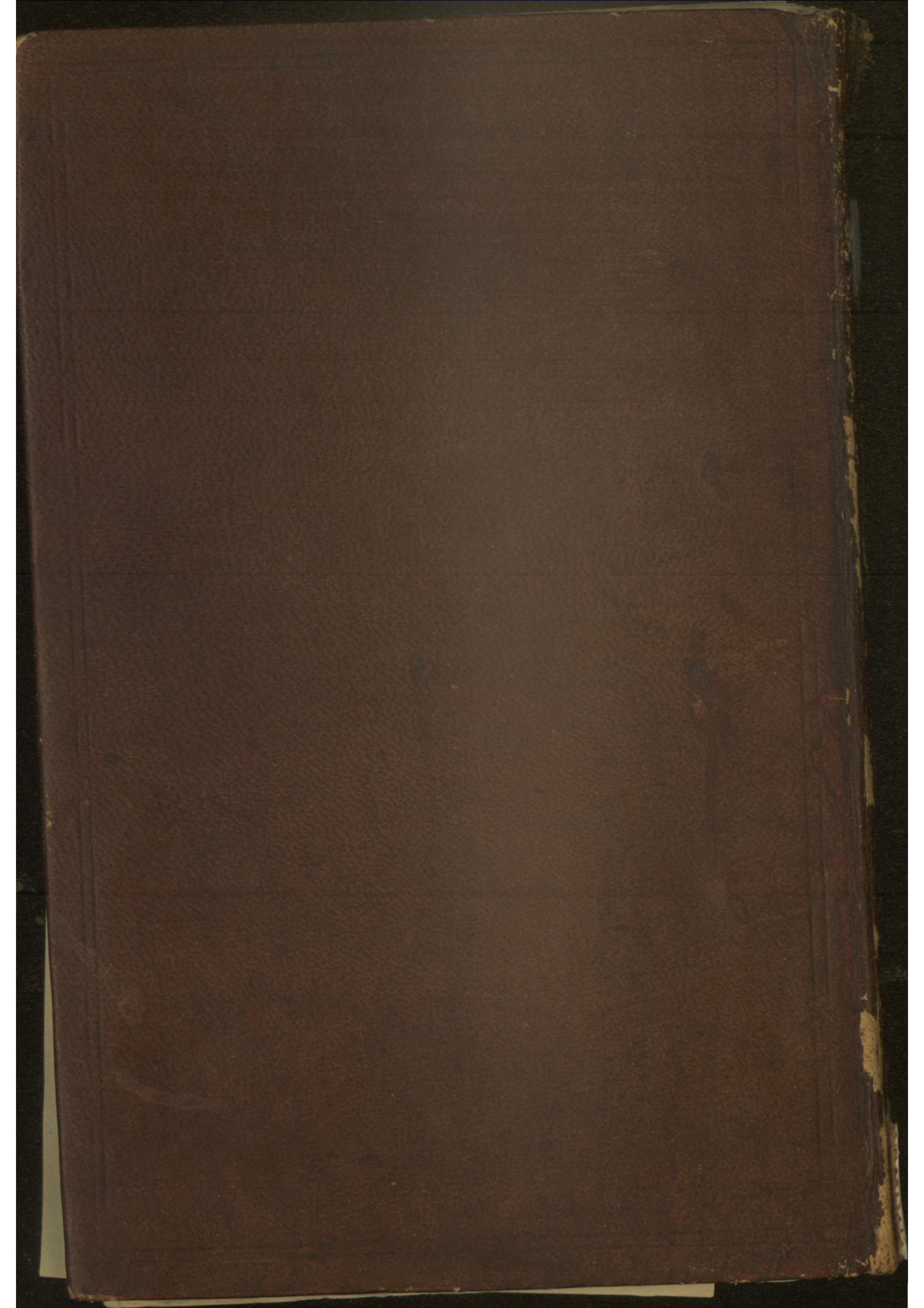
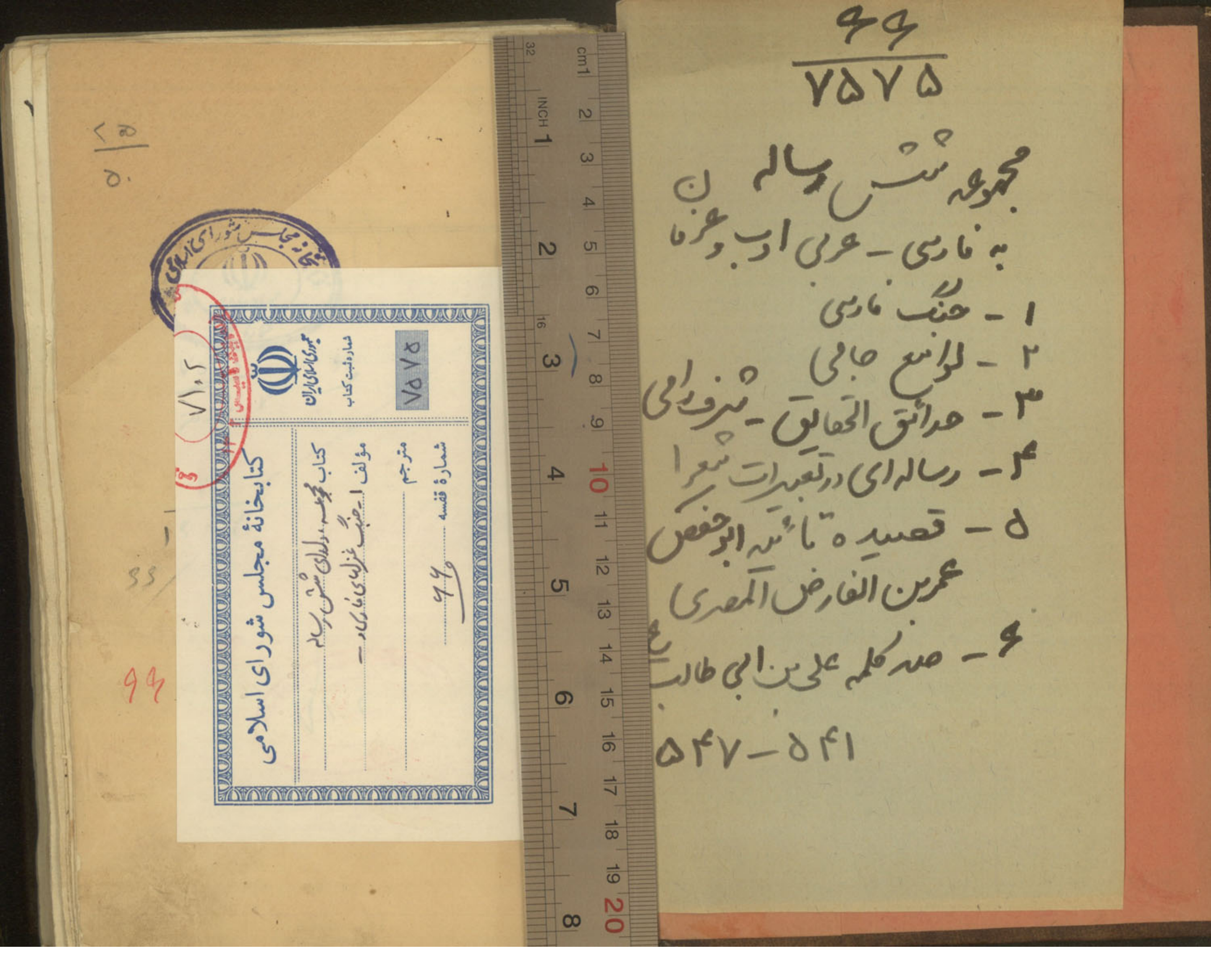
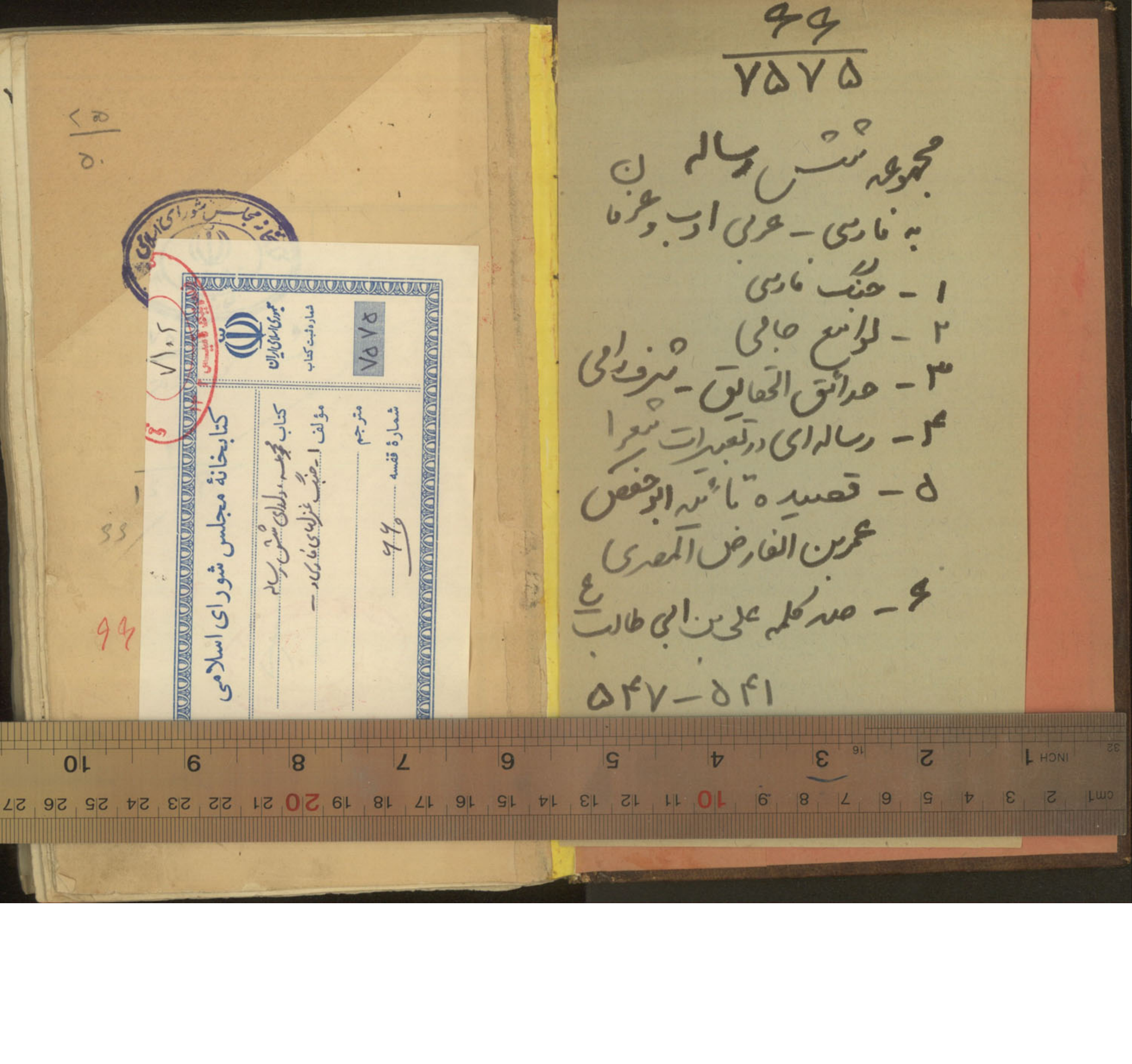


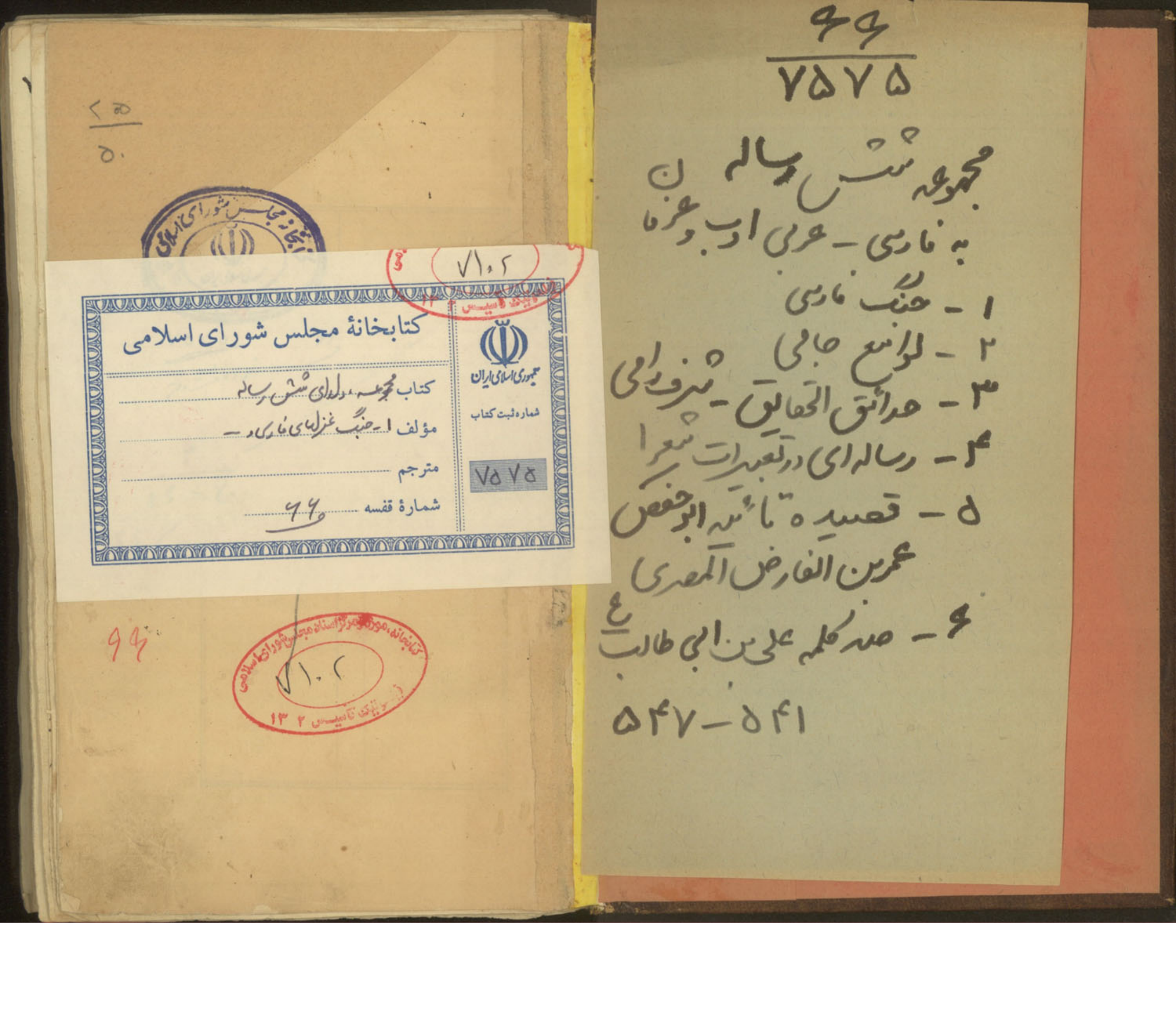


۹۶
۷۵۷۵

مجموعه شش رساله
به فارسی - عربی ادب و عرفان
۱ - جنگ فارسی
۲ - لوامع جامی
۳ - حدائق الحقایق - شرف رامی
۴ - رساله‌ای در تعبیرات شعرا
۵ - قصیده تائیه ابو حفص عمر بن الفارض المصری
۶ - صد کلمه علی بن ابی طالب ع
۵۴۷-۵۴۱


۹۶
۷۵۷۵

مجموعه شش رساله
به فارسی - عربی ادب و عرفان
۱ - جنگ فارسی
۲ - لوامع جامی
۳ - حدائق الحقایق - شرف رامی
۴ - رساله‌ای در تعبیرات شعرا
۵ - قصیده تائیه ابو حفص عمر بن الفارض المصری
۶ - صد کلمه علی بن ابی طالب ع
۵۴۷-۵۴۱

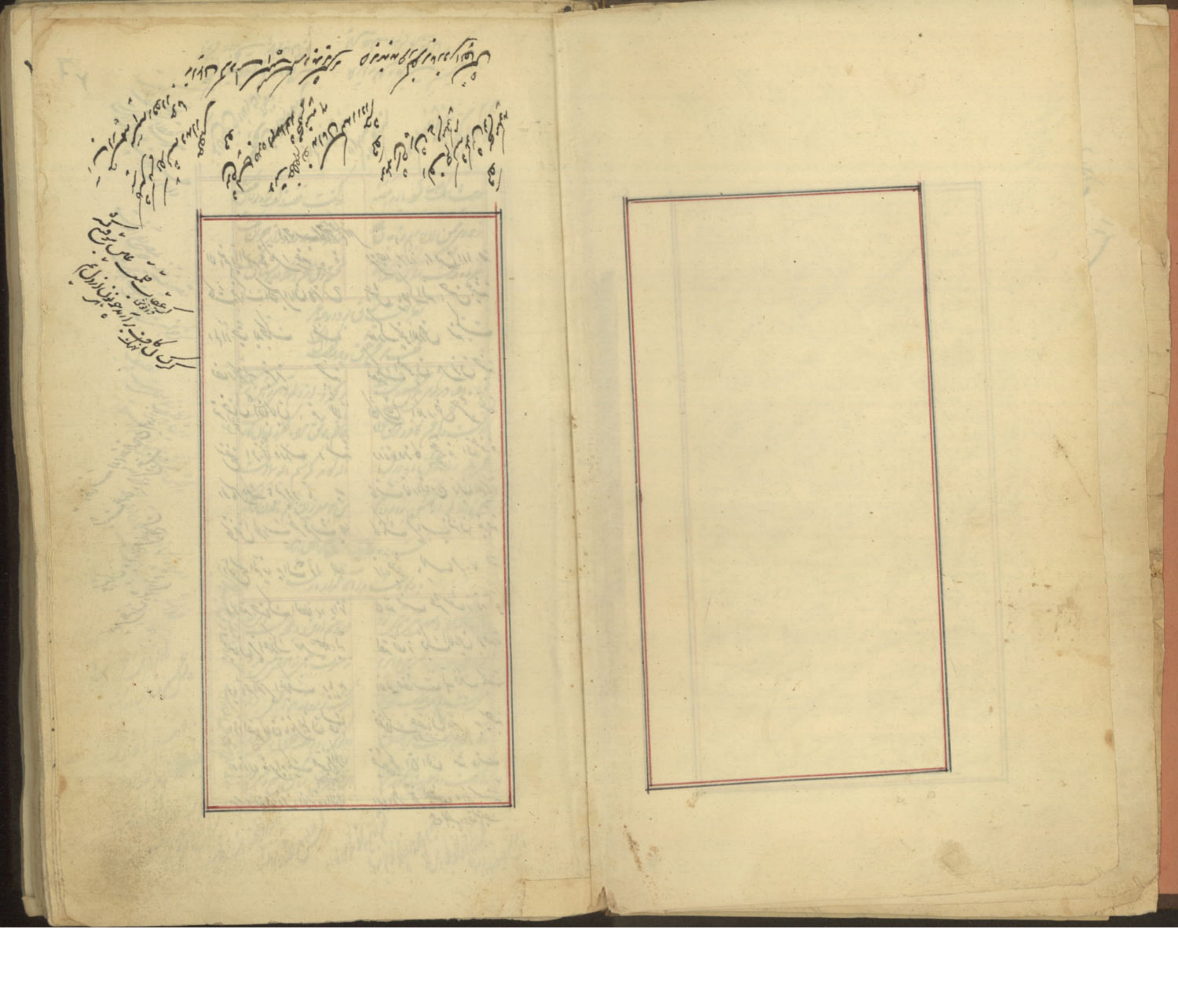

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۷۵۷۵
کتاب مجموعه رساله‌ای شش رساله
مؤلف ۱- جنگ غزلهای فارسی و ـ
مترجم
شمارهٔ قفسه ۶۶
۶۶
۷۵۷۵
مجموعه شش رساله
به فارسی ـ عربی ادب و عرفان
۱ ـ جنگ فارسی
۲ ـ لوامع جامی
۳ ـ حدائق الحقایق ـ شرف رامی
۴ ـ رساله‌ای در تعبیرات شعرا
۵ ـ قصیده تائیه ابوحفص عمربن الفارض المصری
۶ ـ صد کلمه علی بن ابی طالب ع
۵۴۷ ـ ۵۴۱





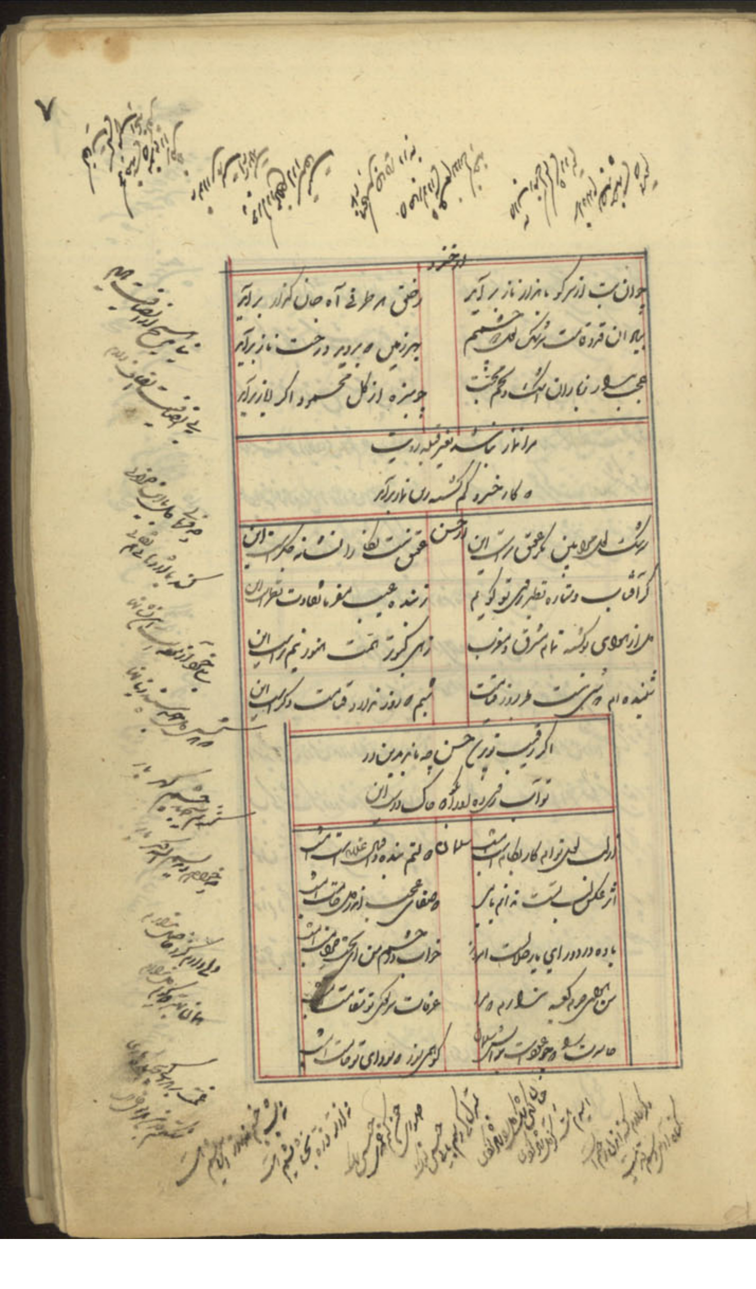












از وصل تو با دغبار رهجر نالکم
کاه رخ زرد من چون کاه بر باد است
... خم زلف تو آرامگه دلها ست
داغ غم عشق تو دارم به دل پر خون

هجران حسن صد بار از و خسته چو
که دیده گریبان را چون حلقه زنم بر در
در عالم دلجویی رحمی دلم بنگر
کافیست همین محضر در محکمه محشر

... محرم ای ... در عشق جوان پیر
افسوس ... نمود از ... دور

دلم از شمع رخت در تب و تاب است نگاهی
تن رنجور من از دست دل و دیده ...
از شب تیره زند روشنی سپیده است
چشم از رخ تو مرا ... زند روی

کار من از نرگس مست تو خراب است
گاه بر آتش و گه بر سر آب است
گر از زلف تو بر ماه نقاب است
از سر عشوه در عین عتاب است

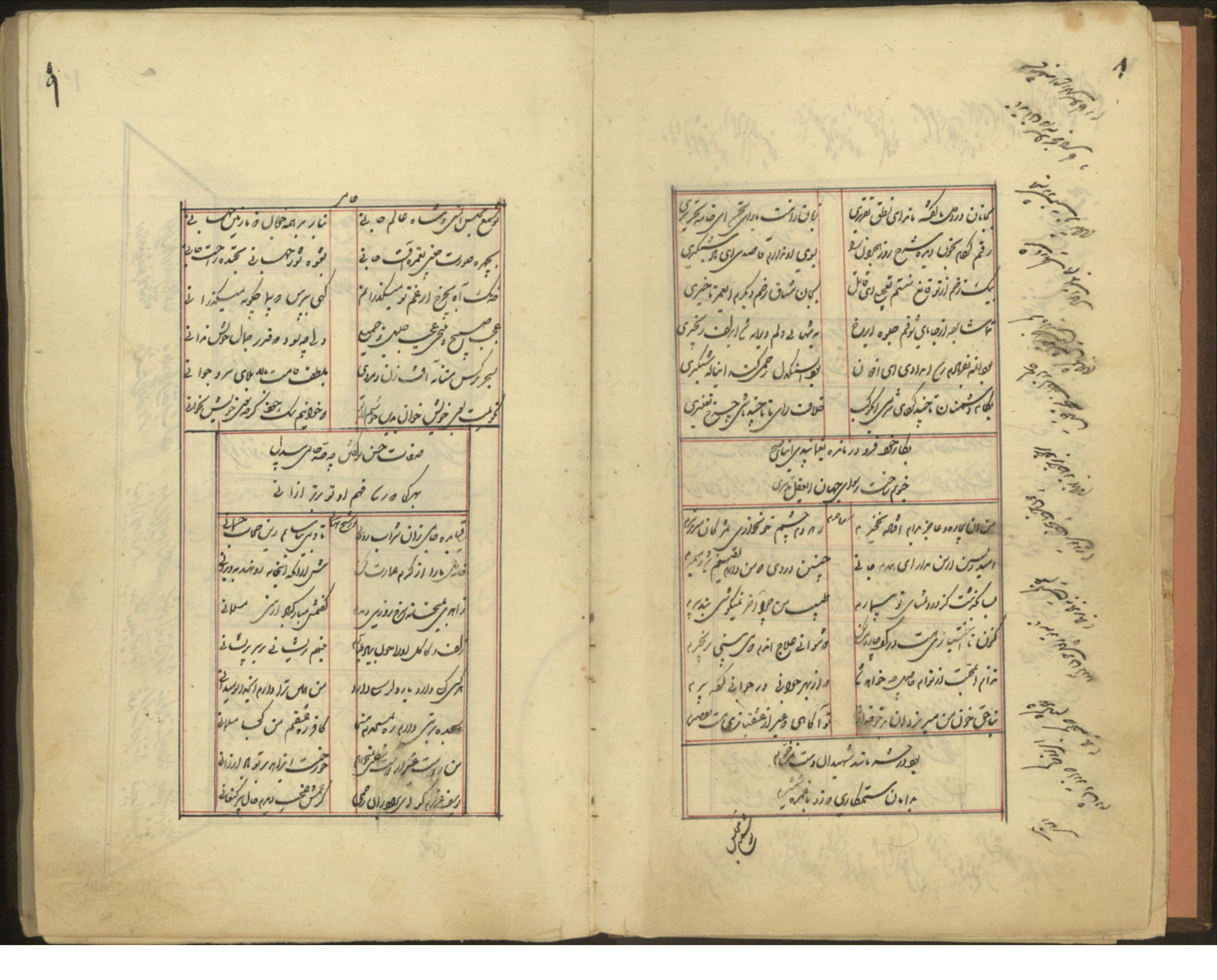
دست هجران ... بار ...
... دشمن از این غصه کباب است

طره از تار ... و از زلف دراز
گر ... و ان نقد دهان روزی کیست

... عمر است نخواهم که کوته باشد
رزق در پرده غیب است و اگر باشد

... زبس داغ ... رسید
تا نهم رخ پا ... حسن شه باشد

[illegible]



ما سیه کلیم نزار حزین بلا نمی شاید
رحم یک ذره بر بلا و مبتلا نشد

دیر آن شهر دلی که در او منزل نیست | از سنه احمد باری نسیان نقودی و کمان ما بی تربیت
اندل مرا رحم نیست درد خود ملی نیست | آنچه است آنکه در شش ملی تو نیست
زین شمر نگوش تو برانه دلم | این خانه خوب مکر منزل تو نیست
زر مانده ام اکنون رت از آنکه | خود فرحان هزار ام و دان مالی نیست
کمره خویش تو نه ام ره بیزارم خویش | نغرس نکمی کیست و در معنی تو نیست

از پای عاقبت چو نیاری فتاده ام
در دادی و رهگذر محمل تو نیست

تیغ خونریز است آه بیگناهان اما | وقت کشش فرصت آهی داده است
حنک دل با دیده امش باد لم کرد | دیده ام الکند دلرا در دلاد می کرد

تکمیل او دی بار ب الصبا اهر کن | تکرش او رسانی اگر فغان مرا
بهر طفل رشکم برش نماد | و آنکه ز مایه غمم نهان مرا
بجان رسیده ام از دست غم | کجا روم و نگیرد عشق زنان مرا
چه بود سر رسد از غیر دل | ره بود غیر من خویشی زنان مرا

نیازی

نیازی از بهار پری در دست فغان
مرده است مکر چشم جو نقشان مرا

نگه تشنه بر تو دقت همچون قیر و من | ولد کویم آه که ای تو من اینجان نکرد
گفتم ره مگذارم زدل این گفتم ز جان | عاشق از سکه بر آمد ز جان نگذشت
طوفان نوح بود مکر این بلا | با سید بحر بود و ره نغان نگذشت

از فال صد وصل
القصه قرآن و رمز سیدی در چمن
ام از آن نیازی بهر
فصل بهار قبو حوصله چون گذر

یارب این بار در دوران کیست از دو ما | آنچه حال با جان ملی رزی ملی برود
نیم بسمل شده کانیم حیف و امید | القدر زنده با نیم و کاین برود
محفل افروز من است زانیم | هر زار جنبش دارد ز محفل برود
من شبکی روم از کوی تو بس بیدل | آخر است آن ای گنج تو مشکل برود

از تو همیشه چشمان خون نمی خیب
ای هرکس چو نیازی بلای زده

هر چند محمل بیدل نشیند | ولد نگو میرلیا محمل نشیند
با من ضعیف ثوانی رسیدن محمل | نگویم تا ناقه در کل نشیند
چه بیشه وی با مها دار تو حال | چه سازم و اثر نقش نکل نشیند

کس را از ابروان کمان زین خم خورد	که تیر تو رهید کسی نشنید

ز وصف لب تو گر سخن شنید
اگر از شکر قائل شنید

یار روزی به تماشا که ما کوی تو بود	گل ما روی تو سنبل مه موی تو بود
گشت نقصی تو خوبی تو در کوی تو بود	ز چه بی بهره اگر خوبی ز چشم ادای تو بود
ما گستری تو زین رشته جانم بگسست	ما همه وار رشته جان بسته موی تو بود

گر چه پنهان زدیم زخم ولی از کس دیر
یافت از لذت زخم تو باز گر تو بود

دارم هوس که گل ز گلستان گلی چینم	چو تو ازان که گل گشت همه امان نگهم
روز وصل تو من جمع شد همه ای کشت	نکته در وصل تو از رشته هجران نگهم
محکم افتاده بسی گره سر بهم دو تن	ز رنجم نکته برنگشت شده دیوان نگهم
جمع تا خاطر از دار قرار است و دوش	دست در حلقه ز زلف پریشان نگهم

ترک غمزان تو با زنی تو ستم کرد
چاره کار خود از ترک دل دل نگهم

دارم امید ما به دل سنگدل زتو	وله	سنگین صنم را دل امید وارش
نگه بد و زبن سید دل قرار گیر		گر دو کرد وار دل سعه ازش

منادرخار

من در خمار ازین بخشش کجا کند	وله	خواهم وصلت علاج خمارش
نی سنسم که دوری نشدام صبر ار		ما یاران محبت با غیر و در هر ارش
ز وصل یار نقیم ما هم چو عین دارش		ما هجران نشیام وصل او چو امه کشته ازش

گونم نیست با غیر سخن گفتن خوش روزی
ما او وصل بیخن سکنم و او نشنید ازش

شکوه ام از دست ناوخاده است	از مجمر	هر کرا غفلت او را کام نیست
نشنود او ور نه ما سخن بیش		هر کرا کار است بی غام نیست

محو گر نیست کار آمیش نیست
عاشقان را بس هوا آرام نیست

روز من عشیم صدا به سر بر	وله	حلقه بر دار شانه بی سر بر
غالب اکس به خواب بر نهاد		ما ستاران را صدا بی سر بر
تا به شش گره دو در کوی تر ام		هر ما سنید بی سر بر
تیغ تا بیداو قاتی نا بر		کشته از حسن دست و پا بی سر بر
او زهر با تیر از سر دل		در دوم مرحبا بی سر بر
ما زشو محو ورق آه من		عاقبت آتش بی کی بی سر بر

ولـه

رزلف بس لرزش هر دو عشق بار / در رهت عمر شنید برگشت بار
مستی دل زد سخن گفتیم و جانی ثمر / پس ازین خواهد شنیدن سخن از مدعی بار

گو نقاش مدار از حرارت ها
نام مجمر سر ایشان کشی در نگش ها

نه گرفتار بود هر که وفائی دارد / ناله مرغ گرفتار نشانی دارد
دل ملطف تو ما ناز کمانی دارد / گر ز شکوه برت باز نوائی دارد
شده ام گشت تا در همه شهر کر / هر که از خشم تو انکار نشانی دارد

هر زمان بر برادری رحمت بسیار
منزه دادی بر رست عشق ای دارد

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضمان رشتی / دیگران را زنت سخن بخر همه ای تو رحول
بخیه عضو تو زتر نور هم زار حکیند / از سفره سلطان چو خورشید برون
از تو در شکوه و غافلی نشان هر در عشق / لطف ما دارند و الله نه زنهار ای جوش
الف بر آتش سحر زلف دعاگوی تو / سنگ بر سینه مجروح و مگر بر ریش
آخر اتقوم چه خواهد زمان نهان نگار / آخر ازین جمیع چه خواهد ز رها زار رش
بر من مردم اما بهر زاران منبد / قدری بنهم اما بهر زاران تو نوش
رفت مجمر هر شاه مکو گره ان سو / هر چه گفتیم من آن کس از رفت در آن

از غول است حالی لطف یک آور

روز روشن از ازرخ رخشنده شاه مجمر / آفتاب عجبی دارم و ماه عجبی
خط رخشنده اش از مهر بر خوان نقش / از زمین عجبی رسیده گیاه عجبی
دامنه گنه بی گنهی ازین رو گذشت / ای گناه عجبی شاه گناه عجبی
چه عجب کرده ام از دست همی رنج ناز / نوح چشمی عجبی کرده نگاه عجبی

شم از رشک که از دو لم از ده مجمع
آذر نگشت عجبی دارم و آه عجبی

ولـه

تو که فارست همی از اضطراب رخ / همه شب در آغاز نتش و دیبای

داد دی مکنون غم از خضر ما
هر که ره کم سکینه مارا صدای تبریز

ولـه

مرا عجز و تر رسیده دارد و نه / هر کس که انجه با هر ماهرو دارد
بر همین ستم و تعظیم که هر / ضمیم سوی وفای یار دارد
فنون دست دمی همه بیشه / دست همه بیشه کش همه سیار دارد
گران گفتار کوش کش بس اکنون / به جز حضرت فریاد مارا

سر نجمر آذر در گرفته
دست همه کش صلاد گاه جر

با ستم جهت شکر گاه گاه آمد / با نور نور زه ذات که هر گاه گاه آمد

بادست دلجوست از سر وده آرد خرد / بنجهت کبوتر عنبر بجه کار آید

ازو عدهٔ کوثر ماهرزا هر رسم توبه / غافلی وجوی شه کوثر بجه کار آید

گفتیم شکون دو رزم افزود خوی دار

چون غصه نوش لب شکر بچه کار آید

ولیکوم بمیز گردی اگر بارم چه میسکردم / نغم خوردر اگر عادت نشیداوم چه میسکردم

شدی ازناله ام دلتنگ گفتی سازم آزارش / شنیده ام میسکردی گر آزاردم چه میسکردم

زاد دل تاب سپداوم نرود آخر شنیده ام / نشیدلوی اگر عادت رسپداوم چه میسکردم

بحرش شش صهری بسم وان بود حالم / اگر صهسید دگر سپیدایشت چه میسکردم

نزارم شکوه ازدی زنم آذر گرچه ازدلش

طفیب گر ازان مسکر داگر بام چه میسکردم

یکی مرت نالم هرشب دردانها / انهار تو ان من من از تستم انها

بخشم تو جان یک دربه تو جانها / هر سو گذری چالاک بر بار روه جانها

زلم طهی رسیسان از دارم مرگ / درد تو تو تو ان ماهو اشدرد ره نهانها

حتمنه دلت ازدر غم خطش برافد

این سبزه تراوه در نهر آذر کلستانها

ز دوری کمی افتاد بر روی کی ها / زانرو زنه تیمار دل الحی کی هاسو

دلتنر چو دو

گر سیر رفرو است شب آن عید آه / است کمان افند از بی کی ماسو

ودلی وده پی بسم از دیدن عنبر آنی / نه گبر عفو ازجی درکی کی ماسو

رسم ز وبال آید بجو کم از تو / در مجلس خود رفت ان پهلوی کی ماسو

تا باغ همی رفتم هر روز بسوی گل / گم تا در باغ امروز ازوی کی ماسو

نقش بکه وران سو کان حبشه در سپاه / هر سو شه بغلطان چون گوی کی ماسو

چون سید حرم عالم آزرد ز رحیدی

در دام نشسته آذر لگوی کی ماسو

فریاد گشته یار یار دگران / رباعی وله / یار دگران و عشق ر دگران

من کرده به گوارای از صحی کنار

او کرده قرار در کنار دگران

ماهو ازمی سکنی مکن ماهی تو / وله / آه ازدمی نحبت دارزده فقیر تو

در بحث و دلی اهای تراس باشه

گر خور تو خبر هزار دمی تو

غزلیات لسان دلبشن مجید طالقانی

باز آمد و های نه از بس ربود و رفت / تاراج عقل و غارت هوشم نمود و رفت

یک حسرت ز زیبا ترش و ادیسم بار / آمد هزار حسرت جگر فزود و رفت

هرگه که یارم از در نکشد زردم — گرچه دردم درمان دردم
کارم برآورد و هجرم برآورد — زهری که خوردم صبری که کردم

چون خاک گشتم در رهت ای کاکل
آزرده نیمی بر تو گردم

علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان ز چاره این درد دارد و نکنی
نشانیم به هلاکی به تیغ ادا — الا که سنگیم گرفتنی و نکنی
از این فزون شرار این جفا و — توان نه رخ جفا توانی و نکنی

مجیه ازتو هزار دست و چاره دارش
کی بجز تو زنان تو دانی و نکنی

ندانم از چه دگر عزم گلستان داری — نفشه دار می و گل داری از غزل داری
خطت دمیده چه پروای گلستان داری — نفشه بر گل و سنبل بر از غزال داری
گرده است به چمن که جفای چمن — هر و تبی اگر از بوستان نشان داری

وطن زیار تو بود ای ملاقه ترچه
باصفهان و بیاران اصفهان داری

بیا بر درد هجرانم به یکجای — به دردم چون و درمانم به یکجای
دلم آزرده جانم مبازار — که جان خورده برجانم به یکجای

همی بهار و همی ره به سر غمی در نظر — رونق باغ من و رونق بهار من کجاست

سپردم گر بهوس یاری تو در کار — حاجت چنین جفا و عقده را ازار
الکه سیدا دی نکات نیست از جور داد — هست لیک از هم نخوت صیادی الکان
عاشق روی نکو نام خرابیم کنند — ماهی رخ زنجانم خرابیم کار

للکه دلدار انهمه نخوری تکید ازو اد
رهزان جوب سبزی و جفا کار نیست

هست شیرین ز تو همه بیداد — ز تو تیز غمی و ستم وفا داد
شرح جفا ز جور بیداد است — دیده باشت و جبه نفرادا
داری از چشم و زلف و عارض جز — نرگس و سنبل و گل شمشاد

خط تو که ملک دین ویران
زلف تو که ملک کفر آباد

کی تا کار من شکر ستمه و هجران — دل از زلف پریشان و دریان
چاره کار من از عشق تو خوکول — تا نمیرم از غمت مشکلم آسان نشود
چاره گریه بسیار من ای زنان ولی — نشود مطلب و نیایم تو چندان نشود
چون رخ زلف تو آواکند بازگشت — تا خاطر جمع و پایم پریشان نشود

زدیدن تراز من سینه چاکم — باین زلف پریشانم بپیچی
نه دلرا طاقت دوری بجانم — بجان رحم و جانم بپیچی
جفا کم کن بمهجوران رحم کن — وفا سر کن بجانم بپیچی

محبت طبیب رحمت ز رحمانم
قوام جان فتانم بپیچی

غزلیات طبیب اصفهانی

در ماتمکده که خود گریستم ضرار را — سلطان نه هر گوشه نوا گدارا
کو سینه ای از تیر جفا سوخته نیست — کانجا خبری نیست ز تیره ها را
یک دم ز دم بت طبیبا بر رود دردم — کز برگ گل آب ز نا جلوه سارا

گفتم که در خانه طبیب از ستم عشق
عمریست و لذت توجهانرا

از هجرت تلخ شد شبانه ما — خون می‌چکد از ترانه ما
افتاد ز پای مرغ دل پرخون — از دام که عاشقانه ما
دورست سخن رسیده ام که دیر — زد موج فلک آستانه ما
صد طعنه زند بلبله بر گل — خار و خس آشیانه ما
از دولت عشق یار شاهم — غم لشکر و دل خزانه ما

روی به

بر خوش طبیب سجده ای
ز رحت ده بی غلا نه ما

مکن دعوی ازین که گذشت باو — بر ما اگر نه تحسی قسمت وقت درا
محمل کش ناقه لیلی مان بگو — گر ناله بچکد خون در کاروان درا
از درد خود گشایم که لب ز بیسی — هم درد تو فرشتی هم تو دهی دوا
هر چند ما نگوشیم اینچرخ بمروت — صد بی بود ستم را زیرا ز جفا را

یکی نه ز آشنایان گر گشته ام محبت
بسیار ار ز بهم ما ران آشنا شو

ز چشم خونفشان خراب دلم چشم ان اب — دل ار اشکم روان سازو بگوش کاروان اب
مکر در بزم من ان آتش رخسار میاید — ره ما همچو شمع افتاده است آتش بجان اب
طبیبم تنهای دل از غصه گذشت اتسیدان — ز تیر ناز او ار سینه ام گردون نشان اب
نبات تا فرصت آه ز جوش گریه ام ورنه — یکی تنها بی دلم ز بخت و از کوی آن اب

عیان تا تیره روزی بر اوراق از چشم گریان
طبیب افتاده دیگر بفکر اصفهان است

دل غنچه ز بهار که افتاده است — دلو خالی زیب دادوری افتاده است
زین حسته ضرار را تیغ فلک بگذرد — ام لاکار تا خو تیغ افتاده است

دیگر زلم خبر مکن حق ز الطاف سرما
بی وعده آیم و ز بیمی نشیم الدت

خوبی زمن بگیر تو خاطر نشان شده
من در کمان و ماز من جهان شده

سینه گرم و تر بخونابه روی بجز رو گشت
بر فغان وطن گشت و زار نکهد

با هجر با کس و آرام بجز رو گشت
وصل جان رسیده ام و خطر ز رو گشت

چشند همه کس دامن گل از پی
هر که طبیب از غم عشقم شده روشن

چون غنچه گر جهدن دامن سر زنم
بر خاطر آیینه غبار نفسم نشست

عمش در نهانگاه همی نشیند
بر جان محجان خاک آن ز ار کریم
فلک گر با خار زمی آسمان برآرام
بی ناقه آتش افتم آهسته ترسم
بر شان دلم آرام تیغ دخشش
عجب جنت صنم و اگر گل بسر دی
بنازم سر بزم محبت و آتی

مبارزی و ملا محبان نشیند
و اندکی به آن ناقه بر گل نشیند
چه نازم کاری و بر جان نشیند
و گوی سویبان محجان نشیند
زبان و رخ دست بتیکل نشیند
و در این چمن مای ذری نشیند
گدای شب هر تقاعی نشیند

[illegible]

طبیب از طبیب دارد کسی سبب
که بجز مسانی و ترک آیینه

دل هفتنی و من بار گران دارد
بیا بگو در ما انکه عاقب خواهی

لطافتی و در نزدم نگر کلان دارد
و ما زمین نه زمین و نه آسمان دارد

بجز غم همه روا گرکست طبیب
هنوز چشم به دنبال کاروان دارد

[illegible]

بی تو ز سینه ام هرچه در آن باشد خار
همه در وصل شوم نگه نالم از هجر
من و در عشق صبوری نکه بات در آن
بالگاه تو از خاطر کنم دارد تنگ
بتی زلفش توام به بو از ناقه چین

تو در هم کشم هرچه در آن جیبه تنگ
همه برست نه ام نگه گویم ز خار
من و از کوی تو ره زی نگه چشم در قرار
با غلامی تو از خسرو ام باشد عار
خاک نعلین توام به بو از رنگ تتار

مهجت از این سینه نورانی طبیب
پس از گرت که باشد نرد بر زلد

از سر زلف نگاری زده تاری دارم
چون دهم دل نکشت تا غم یاری دارم
سفر آرام هم از دهره وصلت نه نهار
ترن از ناله من آتش ای طبیب

یاد کاری ز سر زلف نگاری دارم
کاش دل خون شده از زده کاری دارم
... با غم هجر تو قراری دارم
... دامن ... دارم

هرگز ابادی برای خویشتن — ما و ما و ما ی خویشتن
محکم اساسِ معدلت در کار نیست — نحوه دم [illegible] لمهای خویشتن
تا صحم کو بر [illegible] ترک غش کن — سر بزیر حرف برای خویشتن

کو [illegible] سنگ نشان [illegible]
تا شوم [illegible] رهنمای خویشتن

تو مشغولی [illegible] دل [illegible] — منم عاشق [illegible] محو [illegible]
چه ساغرهای حسرت [illegible] — بیاران [illegible] سکون [illegible]
مردت مست ورنه [illegible] — زدی [illegible] کردان [illegible]
دلم آهی [illegible] از سینه [illegible] — فشاندن کنج غم پرون [illegible]

[illegible] ام [illegible]
[illegible] یاران [illegible] دیگر [illegible]

اگر از حال [illegible] ارطرف [illegible] — [illegible] گوداسد احوال [illegible]
بحالم [illegible] رحمی — [illegible] من [illegible] خدا را [illegible]

طبیب [illegible] رحیم [illegible]
[illegible] نهان [illegible] دست [illegible]

نقلی [illegible]

[illegible] — تو کمی [illegible] حکت [illegible]
[illegible] تغافل [illegible] — [illegible] تو [illegible]
ان [illegible] کینم [illegible] — کر [illegible]
از جلوه [illegible] شوم — فیم جو [illegible] دشت [illegible]
کار [illegible] از [illegible] — [illegible] صحبت [illegible]

از [illegible] کوهر
ان کلک [illegible]

[illegible] خوتحوان [illegible] — [illegible] ظلم [illegible] کوار [illegible]
تیغ جورت [illegible] کار [illegible] توخون [illegible] — پس از [illegible] کم [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]
در [illegible] زنبده [illegible]

غزلیات شهید قمی غفر الله تعالی

خنجر کس [illegible] زدن [illegible] — ویرن [illegible] دیگری خنجر [illegible]
مجلس آرا [illegible] — ان چه [illegible] خوردن و [illegible] زدن [illegible]
هر طرف [illegible] — [illegible] ان [illegible] نشتر [illegible]
ساغری [illegible] دیگری [illegible] — خوردن [illegible] شهید است [illegible]

بی خوش آن تن که بالین شود زانوی تو | چون کشیدم چشم از آرام نظاره روی تو

موسی از تسبیح خوش دل کافر از زنار

هر کسی را سینه در خنجری و من در رمی تو

از غزلیات و بعضی افراد هلالی نعت

ای نور صبح در تماشای تو ماه | گلزار در دوری تو سینیم خدا را

تا نکهت جان بخش تو همراه صبا ... | خاصیت عجب است ...

راز روز ... بر کفت معلم | در لوح تو ... گرد ...

گرد ارکند ... عجب نیست

شاهان ... کز شوار ... گرد ارا

معلم گویا امروز درس عشق می‌گفت | در ورقهای ... طفلان ...

شود گرامی ... سواد ... | گر ... سا ... شرمها ...

تا ... چشم ... | ولی گلهای حسرت سینه ...

... | ... کرده دیگر ... دست ...

... در کار ... گوش

فلک ...

روز هجران ... | از ... محبت ... از دل ...

حالی ... | صبر ... گویم با غم ... را

دیده ... از هجران ... عظیم

از ضرار خواهم ...

... امروز در میدان حسن | شهسوار من ... جولان ...

یارب ... شراب وصل | ... خواب ...

ای اجل ... بهر جان ...

زانکه عاشق ...

گل ... از ... در دلم افتاد | گر ... نکند ... گل

خوش آنکه ... در حرم باغ

من ... ادا ... گل

ای ... تو ... در ... | در ... تو ...

گر بار غم است ... از تو | ... اگر ...

خواهم ... | تا ... تو ...

سیلاب ... از ...

... افتم

طفل است و زلف و نخر اندر دو [illegible] — اورا ز حال خویش آگاه چون کنم

خواهم که بر نگار طراز کجا درد و لی — سنگین دلیست در دل او چون کنم

این بخت من کجا و تمنای وصل او — در [illegible] نشیم و گر امرش چنین کنم

گر نیست ناله بخت هلالی عمرش کنم

باری درون بخت من اکنون چنین کنم

وز سنان عالم و عاشق زارم چکنم — چاره چیست دلی صبر ندارم چکنم

چند گوئی که برو دامن از آن کف بگذار — آه اگر دامنت از کف بگذارم چکنم

دردمندان همه از صبر قراری گیرند — چون من از دست تو با صبر ندارم چکنم

خلق گوئیند بدی هلالی ناله زار

گریه رو سپید عاشق زارم چکنم

بفراق تو گرفتار ترم روز بروز — کس چو من روز گرفتار مبادا چه کنم

ای غم کشتم و هر لحظه کنم [illegible] — [illegible] کنم

گفتمش قد تو راست [illegible]

دل بفزای قامت [illegible]

گهی لطف و گهی قهر است کار دلبر من — ولی لطف از کسی دیگر و آن قهر از کسی من

بنجاه تا وفا کنی جفا دیدم [illegible] — ز تو بر جفا و جور رساند وفای من

چو درد عشق نخواهم مرا [illegible] — طبیب رنگ درمان کن درد [illegible]

هلالی طراز من [illegible] از فرق سرمانم

[illegible] سر من [illegible]

نه رحم در دل او نه صبر در دل من — [illegible] مشکلست مشکل من

ز مهوشان طمع مهر [illegible] — زهی خیال و آرزوی باطل من

[illegible] — [illegible] ز غم افتاده است منزل من

چراغ لاله رخان چون برون زدم از باغ — گلی که نه غنچه لاله از گل من

بدست کیست هلالی [illegible]

اگر هلال [illegible] قطره [illegible]

گر مسیح مرده را زنده میکرد از دعا — [illegible] کار صد مسیحا [illegible]

زنده جاوید است [illegible] — مرده [illegible] چون میان [illegible]

[illegible] هلالی [illegible]

[illegible] خورشید را [illegible] تمنا [illegible]

گفتی بگو که بنده فرمان کیستی — من بنده توام تو بگو جان کیستی

جان میدهند بهر تو خلقی بهر طرف — [illegible] ازین میانه تو جانان کیستی

چشم نگار گیر تو دیدم [illegible] — تا ناز در کمین [illegible] کیستی

تا از غمت هلاک نشد عمر با هوس | سنگ گداخت روز [illegible]

دل را ز رخ تو روز بلا سیاه شد
تا خود ز فراق [illegible] خشک گشت

ایضا له [illegible] المتخلص به مسیحا

انسان رشته گوهر دین زان گسست | ای آه [illegible] بگسلدت کاش پرده را

نشکفت تا روز قیامت ز رشک آن | این غنچه ها که داد گلستان کربلا

یعقوب وار شیر خدا ماند منتظر | از دوری تو ای مه کنعان کربلا

خون میگریست [illegible] آن [illegible] زره | بر زخمهای کاری سلطان کربلا

خوناب تیغ و خنجر و تیر و سنان نبود | آمده بود قسمت مهمان کربلا

چون خواست بانگ العطش از عترت رسول | خون خواست [illegible] موج ز طوفان کربلا

در ماتم او چرخ [illegible] عرق خون [illegible]
این واژگون سپهر [illegible] نگون [illegible]

مشکل ز چشم من آید [illegible] تهمت | خون میگریست عرش ز گفتار فاطمه

در خاک [illegible] فتاده چو برگ گل چرا | از رنگ گل شکفته گلزار فاطمه

با خون رخ خود [illegible] از [illegible] راه بود | شبهای تار شمع شب تار فاطمه

روزی [illegible] چشم ایران [illegible] | تا [illegible] سنان سر سردار فاطمه

یارب چه مشعل

یا رب چه [illegible] سری و زمانه سرآوری | گرد عدم ز [illegible] من همی برآوری

تا روز حشر نالم اگر ناله سر کنم | گر درد تشنه کامی [illegible]

از درد تشنه کامی آن تشنه کام [illegible] | در قتلگاه آیم و خاکی به سر کنم

قنداق خون گرفته [illegible] | ای شیرخواره [illegible]

گویم [illegible] صغیر [illegible] | تا [illegible] چاره [illegible]

آنکه [illegible] | [illegible] گناه [illegible]

ز نور سینه [illegible] | کافلاک سر بسر همه زیر و زبر کنم

[illegible] ز عرش از زمان | تا عرض حال خویش بر داور کنم

در ماتم تو [illegible] آن [illegible] | از [illegible] ناله از حرم [illegible]

گاهی سکینه [illegible] | گاهی [illegible]

گاهی [illegible] خویشتن [illegible] | [illegible]

راهی [illegible] | ز [illegible]

ماه محرم است [illegible] ماتم [illegible]
[illegible] ز ذکر غم حسینی

غزلیات میر مشتاق اصفهانی

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برده از کف دل [illegible]
نشانه مطرب ساقی و [illegible] تخته [illegible]

بقصد تیری کشیدم ناگه [illegible] این ره بخود
تخته داش [illegible] [illegible] نغمه [illegible]

چو دست نقش [illegible] زخ از نهاد حقیقت [illegible]
[illegible] این تخته [illegible] [illegible]

چو دست [illegible] نقش [illegible] ز اول [illegible]
چو [illegible] این [illegible] [illegible] و کرده [illegible]

ز برده [illegible] چو ذره [illegible] زلف [illegible] اضطراب
[illegible] که [illegible] بر آید [illegible]

ز دین [illegible] فتادم از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بهمین نه مشتاق دور از [illegible] [illegible] کرده
تا تو عالم [illegible] بکعبه زاهد [illegible]

[illegible] غم [illegible] بیشه ها
[illegible] تا قدح می [illegible] شیشه ها

[illegible] عوض [illegible] [illegible] طلسم
[illegible] جفا [illegible] اوکشت [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible]
[illegible] کنه [illegible] [illegible]

[illegible] از خون [illegible]
[illegible] از دین [illegible] شیشه ها

[illegible] چند [illegible] مشتاق [illegible]
عشق [illegible] [illegible] ما [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

خنک آن نسیم [illegible] که ز [illegible] خبر آید
[illegible] از انتظار [illegible] خبری [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] دل [illegible] کرد [illegible]
غم دلبری [illegible] [illegible] تازه تازه [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible]
با [illegible] این من [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چهره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] خبری [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] میکند
در کعبه آرزو [illegible] میکنید

رسم [illegible] [illegible] تو
[illegible] دیگر [illegible] صحبت [illegible] میکنید

[illegible] [illegible] از [illegible]
آئینه [illegible] روی [illegible] میکنید

مژده وصل [illegible] اگر [illegible] خاک [illegible] شود
روز [illegible] کس [illegible] [illegible] میکنید

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خون [illegible] تیغ [illegible]
شهید خنجر عشقم [illegible]

[illegible] [illegible] شهید عشق [illegible]
[illegible] خون [illegible]

[illegible] [illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] کشته عشقم [illegible]

ز دین [illegible] کند [illegible] خون دل من
[illegible] [illegible] جان [illegible]

نشمی چون دل لیلی دل او
بد است بیش نالد و سختی
اهنوز ان چشم برد از قسمت ها

یزدی چون دل مجنون دل
رزد تنها می کشد از درون دل من
وای که بر شیوه اش مفتون دل من

در ره حسن کسی چون غنچه مشتاق
بلبلش باشد زمین چمن من

بهر پرسیدنم ز دیوانه باز آمده
سروی ... این کیسوی [illegible]
چه کجا از من غارت شده [illegible]

بنده ذات من و عجب بنده نواز آمده
و به لجوی لالایت بیمار آمده
رفته و درون دردم برده و باز آمده

ای اخت مجلس سرا بانه باز
و ز خوبی همه رنگ [illegible] آمده

[illegible] از تیغ نگاه [illegible] کوی
زهجران طاقتم را طاقت دیگر [illegible]

[illegible] کن ای شه را اکنون چه [illegible] کوی
خواهی خبر ما رب لطف [illegible] کوی

[illegible] عمر آیا [illegible] کوی [illegible]
[illegible] لعل تو با [illegible] کوی

ز تیغ جور ش رنگار رنگ ام [illegible]
رخ تو [illegible] زهره نهان [illegible]

چگونه ایس [illegible] دلم هزار زخمی [illegible]
نه درد [illegible] درد بتم جان [illegible]

[illegible]

زعشق دلارام مرا هزاران غم دور [illegible]
و عملک [illegible] زان تجویز دل [illegible]

چگونه مشتاق از زان [illegible]
[illegible] کارش [illegible]

غزلیات ملا حسین المتخلص [illegible] عفی الله عنه

[illegible] کسی [illegible] ناز خورد
شراب [illegible] کباب ناز خورد

شود [illegible] چون [illegible]
اگر کسی [illegible] زهر ناب ناز خورد

روز محشر [illegible] سد از
شب [illegible] کسی [illegible] خورد

رفتم و رفت از غمت [illegible]
آرام جسم و طاقت جان و قرار [illegible]

ه و از تو ام [illegible] زلف [illegible]
در [illegible] دل [illegible]

[illegible] ضرار [illegible]
دل زیر بار عشق تو [illegible]

روزی [illegible] دیده [illegible] خط و خال [illegible]
[illegible] روز من [illegible] دل

روزگاری روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] روزگاری [illegible]

فارغ [illegible] فراق [illegible] وصل
نه غم [illegible] نه [illegible]

دیده [illegible] جانان [illegible]
[illegible] روزگاری [illegible]

بردلم بی صبر بود از غم نه جان بیقرار / هم دل صبری بهم وز جان قراری داشتم

سقف بی هم زنبک بکان کمر او / با همه کمی آنها بی اعتباری داشتم

گرچه هرگز شیوه یاری نمیدیدم زیار / دائماً چون حرزم جان خاطر یاری داشتم

بود تا گرینش ده بار هم باکش با هم رفیق

خویش را دارد بار بی بار و دوری داشتم

طاقت و صبر و تمکین عشق در سر یاد کن / مسکن ارام حجله آرایش تو تنها میروم

تا کجا آخر بی کارم ازین رقص ولی من / با ولی و گلبهان حسرت از این جا میروم

میروم از کوی او سر رفت و دامن پر ز خون

حسرتی دارم بدل زین جای زیبا میروم

جان دو دلارست صد زخمه هر سو / زان تیر مژگان زان تیغ ابرو

برد از کفم دل طفلی چه سازم / مشکیست تحه ان تخت بازو

بر زار از کف دین و دل من / آن چشم ترک وان خال هندو

تا جان سپارد دل بر نیارد

یکدم رفیق از آن برد دلجو

تحیه بر تن کین تحفه یعنی چه / ای سبب تیغ تیم آخته یعنی چه

قامتش سرو قیامت رفتار / از بی قتل من افراخته یعنی چه

با ناز دو

ره به مهر و وفا ای بت بی مهر و وفا / صد ره ما دیده شناخته یعنی چه

چون دلت آینه از زنگ ریا

زنگ زآینه نپرداخته یعنی چه

تا کلک قضا رقم کشیده / نقشی چو رخ تو کم کشیده

مصور نگر چین ورنگ رخت / بر صفحه چین قلم کشیده

تو از لعل تو هر که جامی / از دست تو الفتیم کشیده

نه یاد زلال خضر کرده / نه حسرت جام جم کشیده

اکنون نه رفیق جام جورت / پی در پی دمبدم کشیده

تا دیده و دل کشیده از تو

هم محنت و هم ستم کشیده

از من بنازی میبرد دل کودکی عیارکی / چون شهسوار میخورد خون دلم خونخواره

قدش نهال سرکشی رویش فروزان آتشی / شیرین لبی لیلی وشی سنگین دلی مه پاره

هر جا نهد از ناز پا چون نقش پا ماند بجا / دلداده بیچاره سرگشته آواره

شد ماه رویت ای پسر آینه سرحد بصر

در روی تو راهی نظر محروم از نظاره

نشان نمونی سوی دام دزد بان لعلش / دل برد دورش دایه شیرخواره ستارا

منم آن ... قدح نوش ... کهنه ... | باشد خرقه انهم ... کرد

هاتف

مهر رخسار تو ... شده | آفت دل ... شده
مهر ... شکسته ... | غیرت آن ... شده
من ... ازین ... | تو ندانم چرا ... شده
... | گرد ... ... نشین شده

غزل گفته دگر هاتف
... شده

شاه کامی ... روز ... | ... لطف ... امروز ...

چاره درد ... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

وله

... | ... ...
... | ... ...

... | ... کنار ... ما

... گر ... در نقاب ... نهان ...
کند رفیق چو ماه رخ نگار ... ما

... روزی ... | ... بهلوی ... یاری
... | که از درد ... و داغ ...
... | دل ... هزار ...
... | دل خسته ... و ... زاری
... | ... گریه ... نه جز ناله کاری
... امید تو ... | ... امید ... داری

رفتی از ...
...

... | ... ...

... | ... ...
... | لطف ...
... | امید ... غم ...

[illegible]

چو شمیم گل ز آتش افتد بری / ز آه گرم در میان ازجه [illegible]

گشته انگه خاک از رنگ لوزانی

گشته است تا لف ماه از [illegible]

چه شود که مکرر زرد من نظری برای شعر که
چه شود ز سعی حدا اگر لکه زهی سیاب که
تو شهر و کشور جان تر از تو مهر و جان جهان که
همه جا کسی سر لاله گون ز لاله غ [illegible]
ز تو گر تفقد و گرتم بود از عنایت وین کرم

ره اگر کسی همه در دمن [illegible] ها اگر
چو کسی نگاه که گذر نظری نظر صد [illegible]
ز زه گرم صدا ای ترده قطرا کی کرا اگر
نگه کسی ساله ماه خون دل گشته ها کن
همه از تو هوش بود [illegible] چه جفا کی [illegible]

تو ره تا لف از دور از روان آن کی از [illegible] سطران

قدمی ز رفته زنگی از نقد از زه سر [illegible]

گویا از درد من [illegible] کین بستند هر
ولا ها و درد خوش کین [illegible]
ز جفای تیان افتد [illegible]

[illegible] ها [illegible] کین بستند هر
سرجا ز ره الی [illegible] پسند هر
ز شهر کال رخنها و درون بستند

که از زمانی بستند و در نحو صهبا

درون گل زار از گلهای بستند د

بیا الکیل بهر [illegible] مفکن [illegible] / ز ره سیم دست رخش [illegible]

بهر [illegible]

برای یک [illegible] حوزلا شطر دادم / نگار از [illegible] نازم ان تحبب [illegible]

تقاضون تحبب ماله سرگفه ام [illegible]

ره تنها بر سر رحم آورد آن [illegible]

بیار وادی ره رور [illegible] نغان [illegible]
پس از آن قدر تو زنجیر زلف [illegible]
هر آنکه گوی تو ما ایران ز سو [illegible] اگر نکو هم
هزار بار هم [illegible] خوان [illegible]
اگر [illegible] ما [illegible] و دامن از تو [illegible]
تمام عالم اگر [illegible] در [illegible] چون [illegible]

لطف کرده تعجب گفتم قدرم تحسیم [illegible]
نقص [illegible] کالم [illegible] زخم کاری
میان [illegible] ره سر [illegible]
هزار بار [illegible] گفتم [illegible]
ره چون [illegible] حوزلا [illegible]
به سر [illegible] بستند [illegible]

نگار عزت [illegible] گنج [illegible]

تو در کاشت ان [illegible] شهر [illegible]

عمرها قدر تر [illegible] تقدیر کشید
[illegible] چشم تو مصور [illegible]
[illegible] زعم [illegible]
گر خواهی گری العشق [illegible]
[illegible] در اندازه [illegible]

کاشت [illegible] در سهد
[illegible] جان است [illegible] کشند
[illegible] مصور [illegible] کشید
[illegible] تصمیر کشید
القدر [illegible] تصور [illegible] کشید

شمس تبریز [illegible] گرم [illegible] ازل
مدعا گر نهی از حجت نقص [illegible]

از غزلیات و قطعات مرحوم میرزا [illegible]

بیا رب همه [illegible] بهار ز نفحه
کجاست [illegible] ز نفحه [illegible]

[illegible] کار [illegible] و [illegible]
[illegible] رسیدم [illegible] کار [illegible] ز نفحه

[illegible] عشق عالم [illegible]
[illegible] ز نفحه

بغیر الخط ز نفحه [illegible] گلش
[illegible] گل [illegible] رسیده است [illegible] ز نفحه

جان [illegible] بخت [illegible]
[illegible] بار [illegible] ز نفحه

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اسفندیار ز نفحه

جان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] صف [illegible] ز نفحه

جهان [illegible]
[illegible] ز نفحه زار ز نفحه

عوام [illegible]
کشته [illegible] ز نفحه کار ز نفحه

[illegible] روز [illegible]
[illegible] کار ز نفحه

سعادت ز نفحه آهنگ [illegible] محمود [illegible]
از دل خود در دلم [illegible]

[illegible] ز نفحه [illegible]
[illegible] ز نفحه [illegible]

جام درد [illegible]

جام درد [illegible] می‌زند [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

گر [illegible] ز نفحه [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] عشق
آتش [illegible] زبان [illegible]

فلک [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] ز نفحه [illegible]

ضعف خود [illegible] ز نفحه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

فلک [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] ز نفحه [illegible]

ما خواب غم [illegible]
صبح [illegible] صبح [illegible]

خیز و از نفحه [illegible] آتش [illegible] افروز
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گوش اگر گوش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چشم [illegible] زلف
[illegible] روز و شب [illegible]

[illegible]
[illegible]

رگ جمعیت چو گردد [illegible] آخر / نغمه‌ای کاش نصیب دل [illegible] آخر

همه شب [illegible] از هوای خوبان / [illegible] زلف تو چو حلقه عشاق آخر

زاهد از سینه [illegible] [illegible] / [illegible] اگر در خور احراق آخر

تو [illegible] زانکه نقش تو [illegible] / کا در نقطه [illegible] صورت [illegible] آخر

بر [illegible] اگر نام علامت نهند / تا قیامت [illegible] آخر

[illegible] از [illegible] رحمت [illegible] لطف / [illegible] هرگز نشنیده [illegible] آخر

رقم از کعبه [illegible] نه چرخ [illegible] / چون عزیز [illegible] شهر در اشتیاق آخر

چشمش از کهف دگر [illegible] سلمان [illegible] / مشنو از [illegible] مشتاق آخر

بی آن گندم خال از لعل تو شد [illegible]

بدو چو روضه رضوان [illegible] آخر

نگاه کن [illegible] / فراق چشم تو [illegible] مستم

[illegible] / [illegible] پیاله زدستم

[illegible] ساغر [illegible] / بود [illegible] تصدق [illegible] نه بستم

[illegible] / [illegible] آفتاب پرستم

کمند زلف [illegible] / چنان کشیده [illegible] شکستم

[illegible] / نشسته [illegible]

حوالم کشت [illegible]

حوالم کشت [illegible] روزی

[illegible] آدم فریب خال [illegible]

کم کم در راه [illegible] از گریه گفتم [illegible] آب / چشم [illegible] کم [illegible] آب

محمل از [illegible] / تا [illegible] در آب

[illegible] / نقش [illegible] آتش [illegible] آب

[illegible] / [illegible] آتش [illegible] آب

[illegible] / [illegible] آتش [illegible] آب

[illegible] از دلم دست [illegible] از چشم تر / تا [illegible] در آتش [illegible] در آب

آنچه [illegible] زاهد [illegible]

نوح و ابراهیم [illegible] آتش [illegible] آب

[illegible] از عمر [illegible] بگذرد / [illegible] عمر [illegible] بگذرد

آفتاب [illegible] / [illegible] عمر [illegible] بگذرد

بگذرد چشم و دلم [illegible] / [illegible] بگذرد

[illegible] / [illegible] بگذرد

[illegible] / [illegible] سینه [illegible] بگذرد

[illegible] / [illegible] بگذرد

کم زده ز لب در خور تو نعمان
کز جم از جام ذره آینه سکندر نگذرد

آن شوخ که جز در دل من آرام ندارد
بیداد که مسکین جز از دام ندارد

کافر نکند آنچه کند زلف تو با خلق
این ترک سیه‌کار که اسلام ندارد

در روز وصالت ز شب هجر بترسم
کان صبح وصال است و زوال شام ندارد

محمود غلامی است اگر عشق ندارد
جمشید گدایی است اگر جام ندارد

آغاز من از غم عشق تو [illegible]
من رفتم و ناز آمدم انجام ندارد

زاهد زره درگذر صبح آمده نعما
دیگر غمی از گردش ایام ندارد

جدائی می‌کند [illegible] ما را
خدا [illegible] از [illegible] ما را

مقام ما ببین عاشق است العشق
[illegible] فریاد ما را

[illegible] کدر کن
[illegible] ما را

تشریف قدم [illegible]
[illegible] ما را

[illegible] طالب [illegible]
[illegible] ما را

از غزلیات میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

ازحق م

در عشق ای مسیح [illegible] است
[illegible] است

رخ از [illegible]
خوردن [illegible] آتش و کام [illegible] است

طفلان شهر [illegible] ما
یاران [illegible] هنوز [illegible] است

با بندگان چه [illegible] چشم و کمان
از ما اگر [illegible] است

[illegible]
[illegible] است

[illegible] است
[illegible] است

[illegible] کلاه داری
[illegible]

[illegible] قامت تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طفلی بی دیوانه رهبر جامه درین شهر / یارب چکنند که دل دیوانه درین شهر

در آتش صحبت بی علم نشسته / دیوانه سر و دیوانه ازین شهر

سلطان زلف تو که زهرا دل آشفته / کشته ز بیداد و فسوس دیوانه درین شهر

دیگر نه کسی قصه ما گوش / دیوانگی ما شده افسانه درین شهر

جا بیک تو از در بر کوی تو چه تدبیر کرد / کشتی عزیزیم و یک خانه درین شهر

شهری همه دیوانه و یک رهبر هم / طفلی ز درد از پی دیوانه درین شهر

یک زاهد و یک رند درین شهر ندیدیم
نشسته در شهر و مستی به درین شهر

هم زلف تو گهی هم لب تو هم داشت / خجسته رنگ گهی و گاهی اختیار هم داشت

آنکه دهان در روش انگشت نهم درد / خود چه بود آنچه ز رقیبان هم داشت

گرچه بیچاره چو من پیش دیگر به شب نرم / یک نگه کردی و هر اختیار هم داشت

این همه عشق آن همه بلا است زنده / کاین از غم های دو روز گار هم داشت

غم خوش زنده شوق دل و جان درین نبود / این هم هجران چه کنم از دو ما بار هم داشت

نام یار از گهی رشتی سر بر آب
تا چه جویی ز لطف اگر ز چه کار آرم

آنکه شمع می تا رسید بر دراد / یارب دگر امروز چه آید سراد

بازآمد دل

یار آمد و از حضرت خدا / وگر زکه رسم نه را خبر آرد

نشنیده ز لطاوز چه قصه ما گوش / نادیده قیامت چرا از تو

یک قدمی دیگر ز خودی یک باز آن / زنگوله چرا محلف آمد آزاد

از راه نه کاری نشستم عیش تو کیست
ساقی طالع ما ز در دراد

گشودی زلف قر انگشت جهانی را قرار از کوی / نمودی چهره چه را ایمن زمین آسمان کوی

قرار و هی لذگر آن تشنه دو رو لب / گهر در دیده ی از رخسار بخت ی در نظارگی

بیک گر ذره کردی را به لعب سمن بران دلها / یکی یکی سوی را صفت زیور میان کوی

بران فراق گهی تو ز نرگسی ای لب / ز دارن تیر شیر از آن ترک از قصه بر لوی

جهان چمن گهی از سنبل کمر دیگر گلستان گل / ز داری چمن برچینم تر تر تابان کوی

سوزی چهره مه آسمان سوز رخت را زی / گشودی غنچه رنگین تو ناز ان را زال کوی

به صبا ز زلف مشکین کنی به سره رو / دیدار ره ناچیز هر رخ ز ق قرار ان کوی

ز غم حسرت هم نازکت روز روشنم / شب تاریک را روز روشن سیاه کوی

چمن گهی تو شکل فگنی رخته ام در دل / چراغ آسمان خبر از که زره کار نشان کوی

زلیخا مهر یار ما ز بی آرام جان کردی / فلک را با مه ما مهربانی مهربانی کردی

نگار را دلبرا دل آرا وفادار / خمیده رخ همی بادیه ما دل ان نگاری

ری کرز در زار این زلا ماه بر چهره
چرا گیسو آئینه پنهان در زر نیسان کردی

شرفت از گر پیدا سیاست در دل پنهان
بصورت گاهی بهشت اگر پیدا پنهان کردی

سیه تر روی بت از خط وی خط نزار زلفکان کردی
نو صدره در سینه کاری مرا از دل امتحان کردی

گشتم زلف تو در دست ز دگیسوی مشکین این
بهر یک حلقه زان تو چو گرد کرد آتشستان کردی

گشتم زلف تو جا بست ز زنگش شو عاشق
از دو عارض شه ی تا مطبق گوهر زان کردی

کس از هند و شود این سیاه رو هندو را
تبا بس لاله کرد این خط هلال کردی

سیاه خانه کن را ختنیار انجمن ماه کردی
غراب بر راه زن را ز رهنمای کاروان کردی

نه این لعبت همان آهنده زلف زده کرده ای از زر
کجا دیدی امانت زده آن دزد را پاسبان کردی

نه این لعبت همان رهزن دل سرداده بر دل
چه برجیس ترک ه دزد را خازن گنج روان کردی

نه این لعبت همان زنگی ز گیسو الدیلم دلمشک
چه ترک کافر زدی و دو سر زردش پنهان کردی

نه این لعبت همان کافر که دین ما ز دل بیکر
چه ترک کافر حریم کعبه او را حکمران کردی

نه این لعبت همان از رگ کرده ویرانه هر آتش
چه ترک کمان را غرابی تیغ عارض عیان کردی

الا ز زلف خم در خم چرا ز آتش ز ر سیم
چه ترک کافر ز ... هم بر حرکت سر گران کردی

گهی بر سر زدی پیدا گهی ماه کرگی خم
گه از حسن نقاب خو که از حسن چو بی گمان کردی

رسن حسن دگر داری تن ما زره داری
چه تنگ کین سزه داری ازان تیر جگر کمان کردی

تو خود گشت مو افزون نه از زلف و حیرانم
سخن از رهی جان پرور جهان را بوستان کردی

دانا نافه ختنی بی شهر زیر هر خم
و یا آهوی تاتاری بی هر سوی پنهان کردی

ز موی آتشین تو برگ لاله شگفت آید
سیه زلفا کر حیب دل من برگ تیره کرده کردی

کجا آشفته لا شکن بر دین نبی ورق کفت
سیه زلف ظلام کاشتی ز ضمیر آن کردی

نه هر گز حاسیس به ضمیر ان داری طیب و اطیبت
سیه زلف یقین جا در بهشت جاودان کردی

معاذ الله بهشت جاودان دین روح و رحمت کان
سیه زلفا مگر جا در بر حور جنان کردی

معاذ الله عارض حور جنان دین زیب و آیت را
سیه زلفا مگر روح القدس را مهمان کردی

نیایم از دم روح القدس این طرز دل ک
دم از زیب یعنی جان پرور جهان تا زمان کردی

سیه زلفا تو خود بر گرچه کافری شده ای مکین
دم مخ ز پنهان بسر بر دوم نه آن کفر نشان کردی

دلکش بر ده ام بوی ه این بوی ادم پیدا
چرا بسته کرم کاکلش با انجمان کردی

نهانی ز شور دل ملک شمع صحرا و زلو
غبار عارت از در که شه جهان کردی

ابیات صائب

چه حلقه هاست دران زلف تابدار انزر
چه غمزه هاست دران چشم در خمار انزر

ز غمزه ناش تباهی بعقل دار دش انزر
ز حلقه ناش سیاهی شعر تو کار انزر

چه قهرهاست دران لب که لب هر تلخ
تبان ز خبرت ان لب بقند هار انزر

نگار رخساره حین بش چشم من بشب
چو سنبلم به رخ و زلف ان نگار انزر

شکفته از دلم آید چو غنچه همی سازد / قرار خویش بدان زلف بی‌قرار هزار

که طریق برون آمدن نمی یابد / ز بوی مشک بدان زلف تا هزار هزار

نه زبان به زبان در لب چو شکر گفتار گشتم / [illegible] روح روان لطف هزار

شمار و به قصه از لبان چون شکرش / غلط کنم که غلط به در این شمار هزار

هزار عقده [illegible] زلف چون زنجیر / [illegible] هزار

هزار دیده [illegible] شاهان / ز بس لطافت بر آن [illegible] هزار هزار

هزار حلقه زنجیر که روز روشن داد / هزار نافه [illegible] هزار هزار

هزار [illegible] روی او [illegible] / نثار او [illegible] جان هزار نثار هزار

همه گفته جز از [illegible] سیم

چو جای خویش [illegible] هزار کنار هزار

از محتشم علیه الرحمه

حسن روز افزون که کان خسرو زرین رکاب / دی هلالی بود [illegible] امروز آفتاب

بود در خط که نقاب افکند و محجوب [illegible] / [illegible] که برطرف [illegible] نقاب

[illegible] / دی زمین امروز [illegible] رکاب

گر [illegible] / [illegible] صبح [illegible] آفتاب

فتنه [illegible] / [illegible] امروز [illegible] آفتاب

وردآورد

ورآفرزد [illegible] / شد [illegible] سحرگه [illegible]

محتشم من که ز نور طلعت [illegible] چمن

[illegible] العلا

خوش است [illegible] دهقان [illegible] می پرورد / آنچه آن [illegible] می پرورد

زان [illegible] / [illegible] زاغ و زغن می پرورد

نافه دارد بوی از زلف [illegible] / [illegible] آهوی ختن می پرورد

هست [illegible] / [illegible] می پرورد

[illegible] / [illegible] می پرورد

عشق [illegible] دگر [illegible]

محتشم [illegible] می پرورد

از مجمر علیه الآلاف الرحمه و المغفره

ساقی [illegible] / [illegible] آفتاب دید

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] رقص [illegible] دید

[illegible] / [illegible] دید

از [illegible] دل [illegible] / [illegible] دید

[illegible] دل [illegible] / [illegible] دید



این کس چه دود و شیخ مسیحا کر | هر روز و زیر سنگ به ...

مجمر سر از سالی و دهر قصه طفلان
کاین سنگ ریز از پی ما بر دیوانه ...

اش ملا محمد عاشق تخلص علیه الرحمه

نگهی ... دل آتش رهائی ترا | بر در ... رفتن ... جدائی ترا
نیامد ای ... جادو در محبت | رضا کنم جان ... اگر ... ترا
و لا برور وصالش چه طرف بر بست | چه حسرت که از دو دادی کاست ترا
هر آنچه داد و لیکن تقسیم قسمت | بهای بوسه موی گران بهاست ترا

دمی مبرود از یار او ولی ز دوق
خیال عاشق مسکین بر آن کرد ترا

از دیده ام خیال رخ خوش بهم خوار را | اشب دگر چه چاره کنم اضطراب را
بردار بعد از رخ دلکش ... | ... رخ آفتاب را
دانم ... بوسه ... | کارم ... ان لب ... عتاب را
ان ... | ... زیر ... شتاب را
ان ... | ... حجاب را
خوش ... | ... جواب را

ابن بلا که

زهی ... جان عشق ... | خراب کرده چشم جهان ... الارت
نبود در ... | ... مسیحانه ... عمارت
... ز تو بهم ... | نکر ... مجنون کهی ... زیارت
رو ... حکم ... | ... عقب ... بارت

... از روز ... | مبارک ... دارم ... کارش
به ... نامحرم ... | ... کار ... ش
هر ... دیگر ... | ... کرد خواهد ... ش
... عشق ... | ... عقاب ... ش
... دارم ... | ... دارم ... ش
... اگر ... | ... دارم ... ش
... | ... ش
... اگر ... | ... ش

... به عاشق
... در قفس ... ش

خواستم ... | ان ... کنم

ما و درگهی چو اهل کرم [illegible] صبح | [illegible] هر کار تو داریم [illegible]
تیر آه ما ز لطف تو ایستاده [illegible] | هرگز نظری سوی تو آشنا کنیم
غیرت نهفته [illegible] عشق | به هر صلاح دل علاجش دعا کنیم
در ملک دل سپاه [illegible] | گر بار [illegible] حکم کند [illegible] کنیم
در کشی پیاله دلکش خنجر از میان | گر عاقبت [illegible] کنیم

روز وداع [illegible]
عاشق شب فراق جگر پاره [illegible] کنیم

روزگاری در غربت سر در گریبان داشتم | در گریبان از خجالت باغ رضوان [illegible]
روز محشر چون حساب کار ما از [illegible] | [illegible] از [illegible] حور و رضوان داشتم
بر سر آمد عمر در [illegible] عشق | چون نظر کردم مقصد [illegible] داشتم
در چمن گر غنچه [illegible] گردم [illegible] طلب | آرزو [illegible] لب خندان داشتم
[illegible] راز [illegible] | [illegible] عاشق [illegible] داشتم

آخر از آنکه در آن [illegible] نشستم | ای عشق [illegible] رود [illegible]
فرق میانه هوش [illegible] | کاتب [illegible]
مرغان باغ ره نغمه [illegible] | [illegible] هوش [illegible]

بلبل [illegible]

[illegible] از گریستم [illegible] | زار زاده ام [illegible]
دارم [illegible] رقیبان [illegible] | ای [illegible] معشوقش مدد کن [illegible]

عاشق [illegible] روی حقارت [illegible]
در کوی معشوقش [illegible]

روز جنازه [illegible] | تا خاک [illegible]
آن سوی طبیب علاجم نمیکند | [illegible] علاج [illegible]
هرگز ز غم شکسته دل ما [illegible] | از درد خود چگونه ترا [illegible] کنم
[illegible] دل | گاهی [illegible] غلطم و گاهی نظر کنم
دستی برایش تو [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] قصه [illegible] | [illegible] مختصر کنم

[illegible] عاشق کار [illegible]
[illegible] عاشق مسکین [illegible]

[illegible] رخ او [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible] مسکن [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]
[illegible] روزگار | هر روز [illegible] دیگر [illegible]

عیبی ز صبح گو که [illegible] آگه نیست | با شب [illegible] آفتاب [illegible]

چون لطف [illegible] | با [illegible] سپهر مگوی [illegible]

حسن [illegible] گهر [illegible]
گر عاشق [illegible] زار [illegible]

مگو تا صبح چرا خون در [illegible] کرده | [illegible] آتش [illegible] کرده

همه روی زمین را [illegible] | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] کار دگر [illegible] عاشق
[illegible] کرده

با دام با خنجر کش سوی خصم [illegible] کن | با جور با لطف از کرم یکدم [illegible] کن

ای کس [illegible] نیست این دلبری | [illegible] جور [illegible] کن

انگه [illegible] خنجر [illegible] | مستی و خون [illegible] کشتنم [illegible] کن

[illegible] غمزه [illegible] | خنجر کش [illegible] مهر دست [illegible] کن

با غیر چون [illegible] | پنهان نگاهی [illegible] کار [illegible] کن

من عاشقم [illegible] | خنجر کش [illegible] زخمی [illegible] کن

بر زلف تو [illegible] ببستند | [illegible] در کاشانه ببستند

[illegible] | [illegible] دیوانه ببستند

[illegible] | [illegible] پیمانه ببستند

[illegible] | [illegible] دانه ببستند

[illegible] | [illegible] ببستند

[illegible]
[illegible] در خانه ببستند

رباعی خیام

ای مفتی شهر از تو پرکارتریم | با اینهمه مستی از تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان | انصاف بده کدام خونخوارتریم

من بی می ناب زیستن نتوانم | بی جام کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید | یک جام دگر بگیر و من نتوانم

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام | گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
ماییم درین گنبد فیروزه رخام | نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

ایوان آسمانست جهان خورنق گیر | باغ طرب نشسته ز لاله گیر

دلگاه دران سبزه چون نسیم
بنشین و با پیاله برخواسته گیر

گر بنده هر کس از ... | ز آسمان ... چنان خورشید

ای ... معشوق ازو بشم سلام
تا بوده چشم ... انگیز

خواجه علیه الرحمة

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند | بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی | وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند

دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو | نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام | گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

پشمینه‌پوش تندخو از عشق نشنیده است بو | از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان | سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

زان طره پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم | از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند

با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
کان چشم شوخ و شنگ او بسیار عیاری کند

ای دل آشفته تا در زلف او جا کرده | صد گره در کار ما از موی خویش پیدا کرده

عالمی چون روز روشن گشته از رنگ رخی | تا ز عارض طره شبرنگ بالا کرده

تا که ما را از تو یا رب حسن افزون ... | رحم بر ما کرده تا عشق پیدا کرده

آن قدر تنها نشسته هر کز ... | حسرتی دارم ... در هر دلی جا کرده

چون توانم زر تو ... انجمن | ترک عالم ... خاطر ما کرده

با همه ... با همه نشستن ... | کرده تا ... آنچه با ما کرده

... رحم ... ... تو
... دل‌ها ... را رها ...

هلالی

حسن خوبان از رخ ... را ... | پیش چشم عاشقان آن ... کرده

زلف ... عکس ... | شمع ... روی ما سرو بالا کرده

بر رخ ... شکن ... بسته | عالمی را بسته زنجیر سودا کرده

... نزده هیچه بکام ... | هر چه ... گشته ...

این ... از ... | چندان ... گشته

بر رخ چو ... نزد ... | آن راه ... گشته

انصاف ... مجلس ... | ... بکام ... گشته

ایکه صبا را مرا کرده نگاهت تسخیر
با خبر باش که جمشید کش نقش سرای کبیر

پنجه بر سینه شاهی قضا شد کند
شاخ باغ سمنم نگاری ز فروکشته ای

عطر زلف تو اگر کهنه کنی عالم را
ان هم ز نکهت خط که جهان تسخیر

تو اگر باغ کجا از چمن یاسمن است
در گلستان جهان هر ره نزار نظیر

نسیما چمن چین تا زبان بدهی او
دام عشاق توان یافتش از موج حصیر

شب مستی به بزم تو قدم بگذارد
سسکده شکن ز در قدش زرد و دبیر

شبکهای ابرانه کنند چشمش نرگس
به بسازی و قصرانه کند و تیش گیر

بارستان تو فرواست و در کار قدرت
بطو لقی است و در تیغ نخشکد انجیر

تیغ ابروت بارقی کلاهش زنار
کار شمشیر نیا بر ز غلاف شمشیر

عالمی جمشید کشند جواد جمشید زنار
بوده در طالع جنت و شعی عالم گیر

لطف این قطره مهر و محبت که کند
و اگر این سینه آتش از تو شود رنگ زریر

میکنم روز ترا چون شب خوشتر و تار
بی کشم آتف تو حرف خط او در زنجیر

حفا در جواب همان قطعه میفرماید

ای به مقدار زین ذره زمین ره عشق
شد از شعشعه حسن تو خورشید اسیر

ایکه بر صفحه جبین همه خوبان جهان
طعنه در مصحف حسن تو زند موج حصیر

چند روز است که بر صفحه رخساره تو
جلوه رست عجم کند خامه مژگان نظیر

بر روز توبه کنم و شب ساقی جم
ان طاقتم نبود و می در سبو کنم

عشقم جهان گر است و سوزان شبم
عشاق پاکشنده و با جرم دو گشته

بر غیر اکی نظر ساده عاشقان
از ان صد هزار و عاکر در گشته

هر سر کتاب شاهی جهان ملکش عشق
با این که زند ترک کرد و در گلو گشته

المرده بر اثر قاتلی گشتگی ز رفت
آه از ملامتش کفن پاره کرده

نظیری نیشابوری

شوخ بیباهی مکر گرده کرتو ز رخ بچه بر داری
کمان پوشیده کرد و هر کی کنه عیان

ش از در زری و بر زخ حلقه ای از الف دوانتم
و در عتبش نگاه گشت جگر در جهان

گر عارض چشمم شود از از دو ابرو
چه است از بر عشقی سیاه و در آن چپ

لعل از بار حباب رکعتی خواهی
و تیغ شود مکتوب سنهم درین باب

نشیدانم رحم در جان بار رها چه بعض ... شد
و اگر شود از جانان از ستمگار پسند

نظیری جدا که زده امروز ... دانقوا
و از جا ... ستم که بشنوان سدا

و این اصفهانی عاشق طفلی بوده ... اوقاتیکه از خوش آن مهر ... ریزه
این قطعه را به آن شوخ معشوق خود نوشته

الهم ...

گر مسیحا زنده کرده چشمت صد فسون / ور نگاه تو بیجو آبروی چشم طفلک اسیر

من گرفتم به کنعان بود آن یار عزیز / فرض کردم که چو خورشید بود عالم گیر

تو که یوسف مصری ز کجا خوب تین / ترکی مهر جهان تاب کی شهان ملکی

کی بمن برخورد ای ماه لقا دلبر تو / چند بخشی کنم از رخ مصحف تقریر

کاری که بجز نگاری هر زاویه رنگ سپهر / با هر زاویه کشته افسون نگاه تو زر

این چه طلعت [illegible] میسان غزال / همچو سبز از زره طلف بود [illegible]

این چه رخ است [illegible] / چشمم [illegible] خواب [illegible]

تو نه [illegible] هزار و دل [illegible] ناز / [illegible] بر تخت [illegible]

هر چه قدرت است [illegible] / هر که بکار تسلیم [illegible] دور زیر

بلکه انهم ز تو این وفا آموزد / بلکه انهم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند از بند تو عشق نه گیم [illegible]
سازم از آنچه [illegible]

جامی

صد هزاران [illegible] / بیا ساقی [illegible]

[illegible] / [illegible] کشف [illegible]

جمال [illegible] حسن [illegible] / [illegible] ذرات

مزن بیهوده لاف عشق جامی
فان العاشقین لهم علامات

خواجه حافظ علیه الرحمه

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم / محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها / توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده / سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق / داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم / گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها / کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار / عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

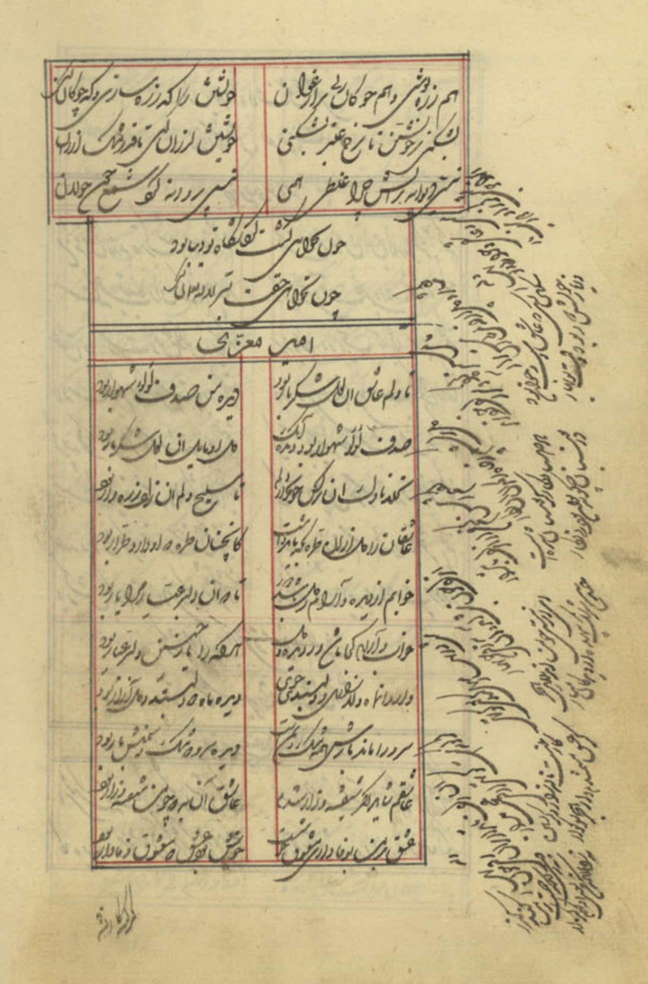
باز کش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من / تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

گوشه محراب ابروی تو میخواهم ز بخت
تا در آنجا همچو حافظ درس عشقی از بر کنم

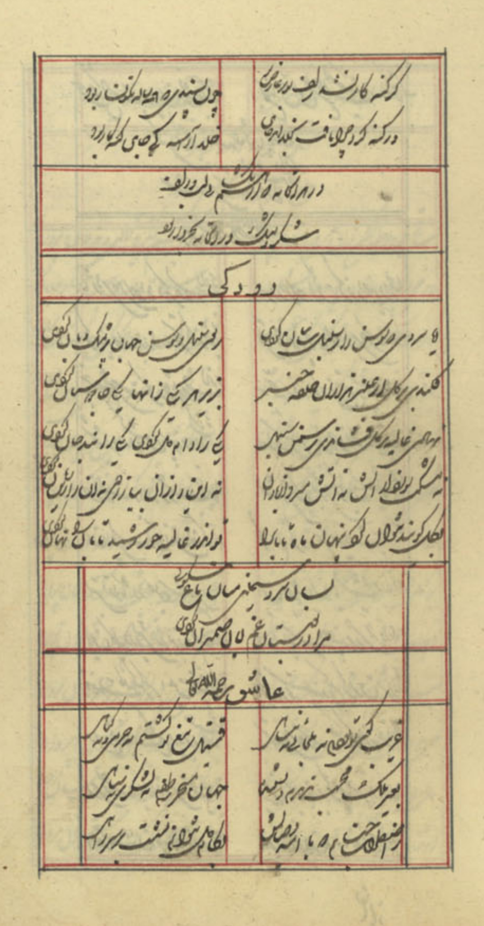
عنصری علیه الرحمه

ای شکسته زلف یار از رشک تو دلها تنگ / دست در دست تو [illegible]

گاه بر ماه دو هفته کرده تنگ از مشک بر / گاه بر خورشید را دار و عالم نهان



امیر معزی



رودکی

عاشق

خوش آنکس است موزون [illegible]   بکنج ما حق [illegible] طلب [illegible]

کنز اگر بخواهی قصه عاشق بیدل
[illegible] رزقی [illegible] ز دو [illegible] نگاهی

از جناب [illegible] الله

با رای چو ماه سودائی دگر چه سر داری   سر در سجود آکن گر نور بصر داری

کو شنیده سود دارا [illegible] گنده جانی   آوخ [illegible] داری

با خصم [illegible] شکر [illegible]   [illegible] ز در آور تیغ و سپر داری

شمشیر دارد [illegible]   عالم همه [illegible] ظفر داری

[illegible] دارد از [illegible] داری   [illegible] داری

[illegible]   گو علم گر از علم [illegible] داری

[illegible] در جلوه [illegible]   [illegible] داری

این [illegible]   ان از سینه چندین [illegible] داری

[illegible] این قلندر [illegible]   [illegible] گر ذوق سر داری

[illegible]   [illegible] داری

ای [illegible]   ای مرغ سلیمانی بر کوه چه خبر داری

الحمد [illegible]   [illegible] داری

نعلین [illegible]   [illegible] جمله [illegible] داری

[illegible] نظم [illegible]
طفل [illegible] دارد [illegible] داری

[illegible]   [illegible] پرورد

در خم [illegible] در جام [illegible]   [illegible] پرورد

در جان [illegible]   تا [illegible] پرورد

چون [illegible] شعله [illegible]   [illegible] پرورد

[illegible]   [illegible] در روح [illegible] پرورد

[illegible]   [illegible] پرورد

[illegible]   از درد [illegible] پرورد

[illegible]   زاغ [illegible] صد گونه [illegible] پرورد

[illegible]   طعمه [illegible] پرورد

[illegible]   [illegible] پرورد

[illegible]   با آتش [illegible] پرورد

[illegible]   [illegible] پرورد

از [illegible]   [illegible] پرورد

زان سوار حور سرشته تن کز عکس افتد در رکیبش — خاک [illegible] ماخر عقلان پرورد

لعل جان‌بخشش لطافت در جانش سبب — ماه زرین نعجب لعل جانش پرورد

جان را سرو دلبور از دو دار رانش [illegible] — ما ما جمال حور ازو در خلد رضوان پرورد

در خم رواق دارد زاز رو قال دلدار [illegible] — در جام جان دلدار زبان جان [illegible] پرورد

دی با یک گفتم ای جانی سوز های لعل [illegible] — جان پرور دین راه دی جان [illegible] چندان پرورد

خواهی می افزا طرب [illegible] تا دور لبش — سیمین که کا تر قصب [illegible] پرورد

عقد [illegible] در لبش ماه نو در عنبر [illegible] — مار زلف هندو [illegible] کفری [illegible] پرورد

لعلش چو [illegible] حر بسه در روی [illegible] — گر زرین [illegible] قمر در زر [illegible] پرورد

کلک پرورد و در [illegible] کو [illegible] — بیضه تا از آستین سه در کر [illegible] پرورد

خون زا [illegible] از کمر روی [illegible] — گندم کنه زرد [illegible] کو هر جان پرورد

پیدا لب و نهان دهان [illegible] — بس [illegible] ارزان [illegible] پیدا و نهان پرورد

رویش ز دیبا نرم تر در [illegible] اندام تر — آب [illegible] کرم تر [illegible] پرورد

خورشید روز ذره و مان [illegible] — فربرین [illegible] کان کاه [illegible] پرورد

لعلش چو [illegible] کند [illegible] — بر سه زره [illegible] در خلد [illegible] پرورد

پوشیده [illegible] — گوی روان [illegible] در [illegible] پرورد

سنگ [illegible] — که ملک [illegible] پرورد

دارد غمم

دارد غمم را سر [illegible] سازد و دلم را [illegible] — ما ما هزاران [illegible] پرورد

خط ان [illegible] کافور [illegible] — هر کو [illegible] کا [illegible] پرورد

هر کو [illegible] — تا چار [illegible] ال [illegible] پرورد

هجر در و فاق [illegible] — [illegible] ایوان پرورد

هر ای [illegible] ره ده دله [illegible] — کند [illegible] کان [illegible] پرورد

ان کبر [illegible] نشس [illegible] — جهری [illegible] در مهر [illegible] پرورد

های [illegible] کای [illegible] مرده [illegible] — زان [illegible] مغیلان پرورد

زر [illegible] ای همنفس [illegible] — گندرز [illegible] در [illegible] پرورد

بوی [illegible] ز رحمت [illegible] — گر جان [illegible] کا مزوه [illegible]

در بوسه [illegible] — گفه [illegible] چون [illegible] پرورد

در [illegible] — [illegible] در هر [illegible] پرورد

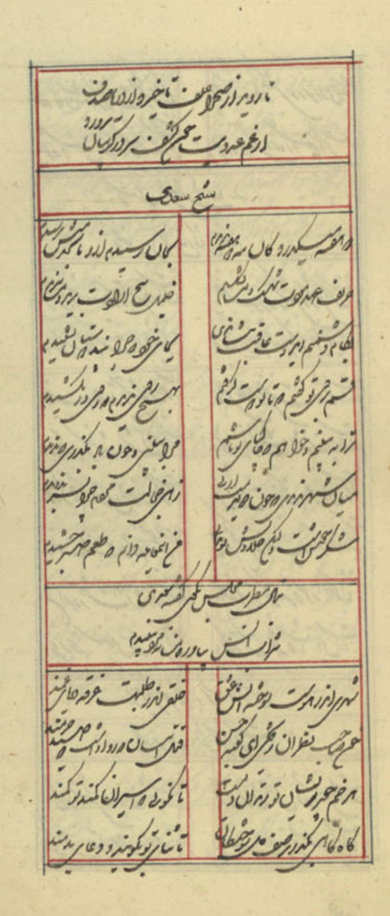
ماه [illegible] جهان [illegible] — [illegible] پرورد

دارا [illegible] تصرفا [illegible] — ان کز [illegible] عدل وداد [illegible] پرورد

از عزم وان خرد [illegible] از عزم [illegible] — از [illegible] در عدل [illegible]

گیتی [illegible] مهد او نظم جهان [illegible] — در عدل او در عهد او [illegible] پرورد

چون [illegible] در [illegible] — [illegible] پرورد



[illegible]

شنیدگان سال که گذشت حکمت اگر | چه کشند از بکشی در نوازی چنند
جور دشمن چه کند گر نکشد طالب است | الحج زمار دگان و خار از سم و شکر چه نهند

تو بسکی از فجی چال کمال در پا بی
رضعهان نفت تار گل نیتمند

اگر کسی بر تو شنیده‌ست که بوست رفتار اوست | با همه سنو بره تا کنش در سر همت است
نه چندان است که است و تو معلوم کنی | بر چند لا از نظر معلوم کرده همی است
هر آنست در عهد تو چشم می آرد آن همه آنست | جامعی کار بر تربیت ور اربابست
همه آرام گرفته و دشت از همه آنکت | آنچه در خوابست شده خشم من در ددست
خود گر فهم و نظر بر رخ خوبان کهر است | من از من با زبانکه هم و او این دلکت
وقت آنست که هم ره گو صبح گوهر | حاصلی که همه از وصف تو را کره و فرو دلست
چمن امروز بهشت است و تو در وی | با همه خلق بکو هسره حور العالست
انچه بر تخته ستمی تو با هوی لیک | بالکتور تکشند تخته با این است

من دیگر شعر نگاه کرد نوع سیم گردش
رحمی سینه هر آنکه تخریرست

اگر ز فکری در میان شهر است | هر زر خوش منقش در انکی نقاب
کو جمال نظر چون سبوی | به نصف ته تو دلی سیر دریای حباب


دردی ما زر که هم بشود خالی | کوکبه شهر کو فی رود هزار مرکب
تو اهانت ما مختصر بکوش آید | تو جان بنشسته در مسند اد الکلک تراب
اگرچه هم سیره و هم سایه غیم دارد | اگر ز روی کمان چشم حزن و بهتاب
دعا تا کشتم و دشنام اگر دهی سهلست | به باشکر لبان ز خوش بود سر آل و حباب
کی به آنکه تنفت کسی و طعنه زند | تو در کنار ی و ما و دامن در غم خواب
اگرچه صبر از روی تو هست ممکن نیست | همی کنم نظر بدوست چو ما هی آب

تو باز وجمی پر بهر کسی بکوی
و ما کسی نه هم کان همچو کرات

امیدوار چنانم که کار بسته بر آید | وصال چون بسر آید فراق هم بسر آید
من از تو سر نکشم ار کشی کنی ز رو | جواب تلخ ز شیرین مقابلی شکر آید
بر غم ماست و ستم سایه انکی | دل و سی کو ز نگاه هر آفتاب بر آید
کلم ز دست هر آنکه روزگار سیر تلف | امید هست که فاختم بر آید
کرم حیات نامه بهار این هم در حسرت | اگر نمیرد و جان در جسد ولی بسر آید

ضرورتست که روزی بکوه رنجه کردی
خبر ان بکهر بهری ره سیادت تا مگر آید

بحث بار اگر ارزانی ز عشق تو دارم | روی از بی تو دلی دارم لب تکرار

خبر بسیار [illegible] رفتگان [illegible] | ما دگر بار کشتی چو تو در رهبر راه

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبی | وان لطافت که تو داری همه [illegible]

[illegible] از [illegible] عیش [illegible] | [illegible] از غالیه آهو [illegible] اندام [illegible]

شکر ها همه [illegible] | [illegible] نطق [illegible] چو دهان تنگ [illegible]

گر کلاه [illegible] | [illegible] تو دلارام همه دارم دگر [illegible]

گر ملامت [illegible] همه عالم تو برزی | که روا از همه عالم تو [illegible]

خشم عاشق سوال [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] شود [illegible]

رها مسکین [illegible] درکنار [illegible] | [illegible] کام [illegible] از [illegible]

همان [illegible] حق | [illegible] همی کند [illegible]

دلکش [illegible] | [illegible]

غلام طبعت آن لعبتم [illegible] | [illegible] لطافت [illegible]

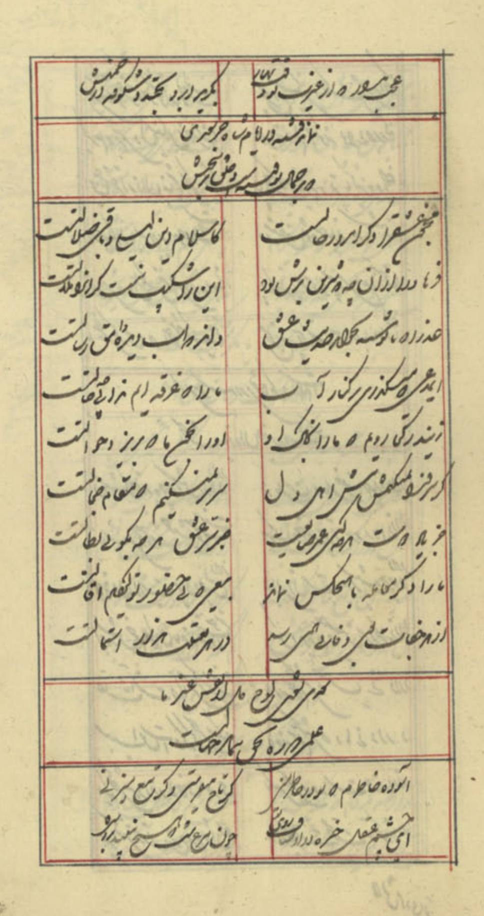
زرنگ [illegible] | [illegible] رونق [illegible]

[illegible] | [illegible]

خوش [illegible] شیراز [illegible] | [illegible]

عزیز مصر [illegible] | [illegible]

محمد [illegible]



عجب مدار [illegible] | بگیر [illegible]

[illegible]

در جهان [illegible]

[illegible] دگر ابرو [illegible] است | [illegible] دین [illegible] است

فرهاد [illegible] | این [illegible] است

عذرا [illegible] عشق | دانم [illegible] دیده [illegible] است

آید [illegible] گذری بر کنار آب | ما را [illegible] غرقه ام [illegible] است

[illegible] | اورا [illegible] است

گر [illegible] | [illegible] مقام [illegible] است

جز [illegible] | خبر ز عشق هر چه بگوی [illegible] است

ما را دگر مطالعه با مجلس [illegible] | [illegible] است

از [illegible] | در هر [illegible] هزار [illegible] است

[illegible]

[illegible]

آلوده [illegible] | گر [illegible]

ای چشم عقل [illegible] | چون [illegible]

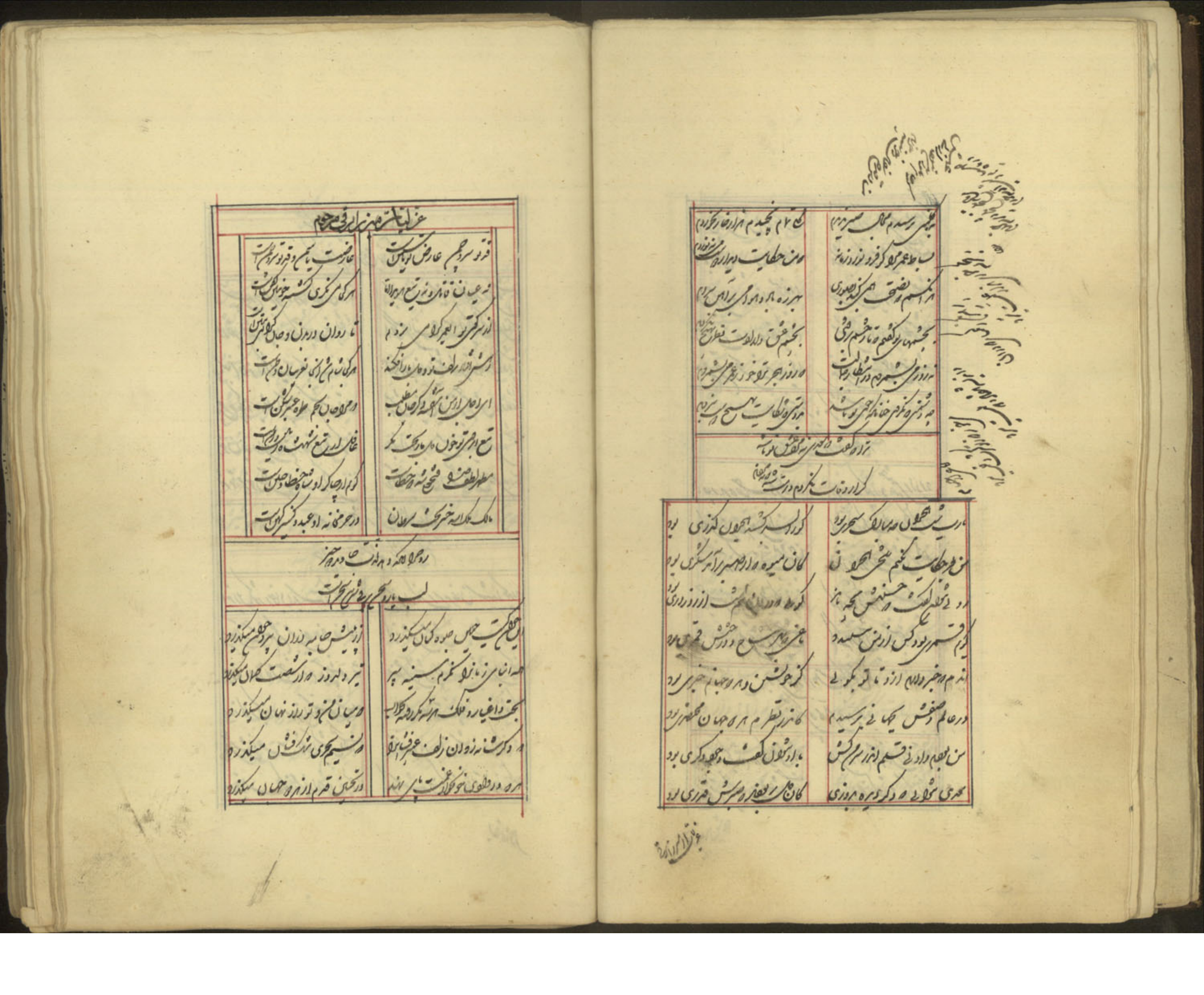


جستن تیر غمزه چو نگار ز ابروی	مجروح سینه کنی ز تمکین چرا کنی
گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر بت	مهر از دلم چگونه توانی که برکنی
این غم هزار زوال نباشم که کم [illegible]	با پاک دیده جام و تو پاکیزه دامنی
از رحم کمان ابروی سیاه [illegible]	در شفق شود جهانی [illegible] شکنی
خونابه ای دل الکسی [illegible]	پیکان چرخ را سپری باید آهنی
تا بر غم کنی [illegible]	مجروح [illegible]

عمری جو [illegible] در [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مازوال [illegible] ضرورت [illegible]

ان شکر خنده [illegible] دهانی دارد	[illegible] خلق جهانی دارد
تماشای [illegible]	هر که در خواهد چو تو سرو روانی دارد
کافران [illegible]	[illegible] دارد
ابروش [illegible]	کس ندیدم [illegible] دارد
علت [illegible]	[illegible] دارد
سبب این است [illegible]	[illegible] دهانی دارد
انکه [illegible] خواب سحری	[illegible] عنانی دارد
شعر [illegible] نوای	[illegible] دارد

حالتی دارد تو



میکند گریه [illegible] دمادم برق
مگر از [illegible] او برق [illegible] میگذرد

چرخ با من بود تا [illegible] نگاری داشتم / بخت در فرمان من تا گلعذاری داشتم

در نظر افتاده‌ام چون اشک چشم خویشتن / اندکی از عشق او در گوش [illegible] داشتم

پاسبانم راند از کویت بحسرت [illegible] / از سر جان زیر شمشیر تو کاری داشتم

پیچ پیچ کرد یار ظالم بخت بد دشمن قوی / پیش ازین من نیز هم چون خویش روزگاری داشتم

خون بیا رازی دیده [illegible] روزگارم تا کنون / باز از دلبرهای امیدواری داشتم

[illegible] / لاله بهارستان [illegible] بهاری داشتم

حاصل امید چشم [illegible] برق
چشم امید از چشم [illegible] نگاهی داشتم

امروز کشور [illegible] برسه ما بگذرد / آنچه از [illegible] غمان [illegible] بگذرد

سیران چشم [illegible] می بود [illegible] خاک / گر ز روی [illegible] با جلوه [illegible] بگذرد

جلوه دارد [illegible] روانم در چشم تر / هندوی آتش پرست [illegible] بگذرد

روزگار بگذرد امروز [illegible] / روزگار [illegible] در روز [illegible] بگذرد

[illegible] / [illegible] بگذرد

[illegible] / [illegible]

[illegible]

برقی تو رز دیده [illegible]
از سر دین [illegible] روی [illegible] میکرد

[illegible] از زلف یار خویشتن / دیده ام در [illegible] قرار خویشتن

[illegible] کودکان در هر کنار / کودکان [illegible] حسرت [illegible] کنار خویشتن

گریه [illegible] آسمان [illegible] / [illegible] آوردم من هم [illegible] خویشتن

[illegible] آید چه [illegible] / [illegible] دست یار خویشتن

[illegible] / خلق [illegible] دارم [illegible] خویشتن

[illegible] حسرت [illegible] / [illegible] حسرت [illegible] خویشتن

[illegible] / چون [illegible] همچو [illegible] روزگار خویشتن

[illegible] دست [illegible]
[illegible] برقی [illegible] خویشتن

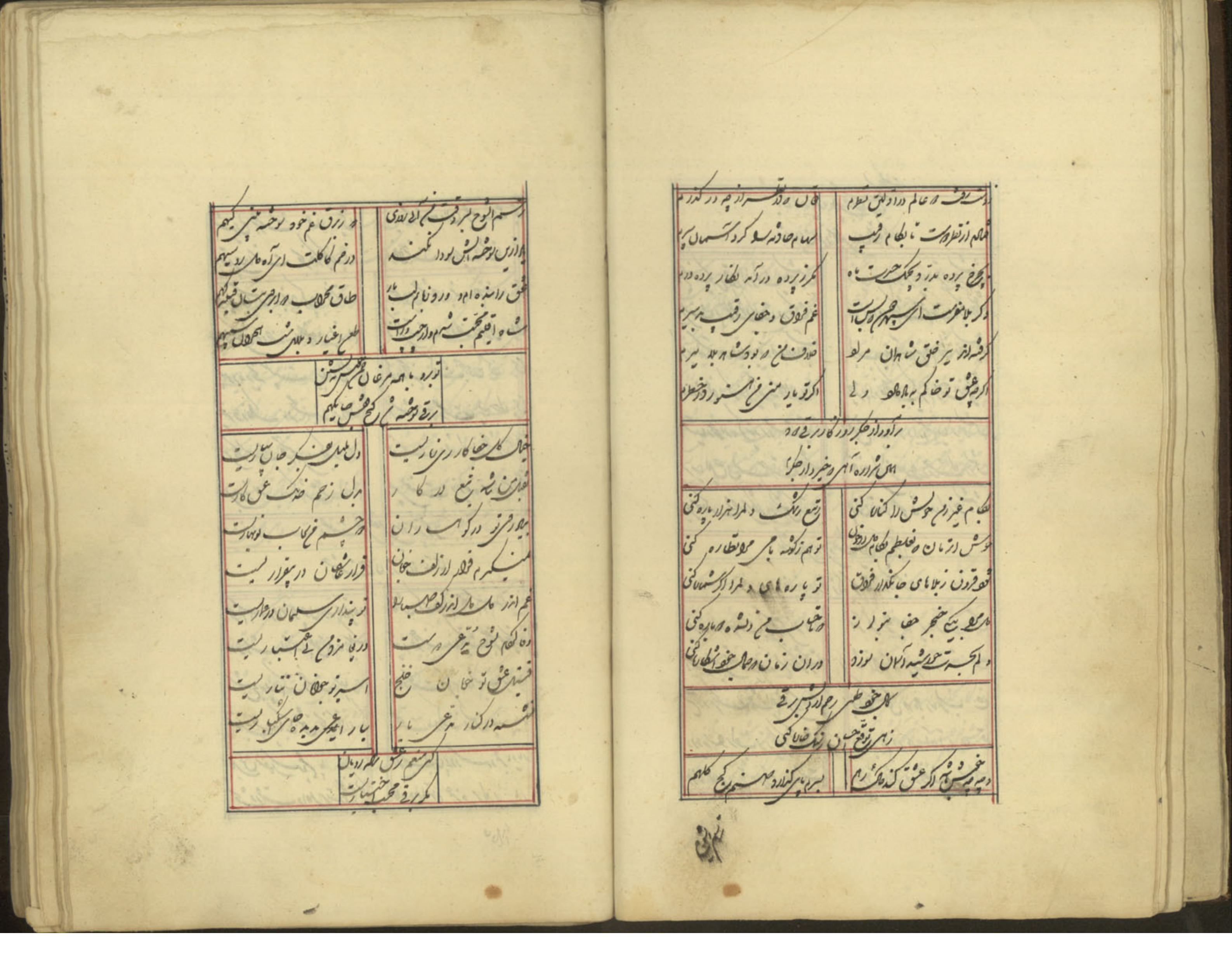
[illegible] چو [illegible] / [illegible]

دست [illegible] عشق / [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] / [illegible]

[illegible] برقی حسرت [illegible] / [illegible]



شیرین لب از غمزه عنابیی / باید ز خسروان ز عقیق رکابیی

ای تیغ جان‌ستانت بحر اگه که بگذری / افراخت در ولایت عشق رایتی

دریای حسن را نبود گرچه انتها / صحرای عشق را نبود هم نهایتی

از کوی تو روضهٔ رضوان منیر هم / گر گلی است روضهٔ رضوان روایتی

بیهوده رنجه چیست یا روی دلبری / گرده لحن‌ها کف هجران کفایتی

خیر در زمانه نالهٔ محزون برآکان / گر شنود طبعت لب حکایتی

ای آنکه نیست همچنین بگذری / از دست رفته کان عشر احمایتی

ای از تو گذشت آب از سرم / بی‌تهمت ز دیده برقی سرایتی

وصلت نقل عقل و درد مهر پرور
چشمت جهان نور از زو ماه آیتی

محرم اسرار است چون رسته ز آزار یار / کاوش کند ظالم محرم اسرار یار

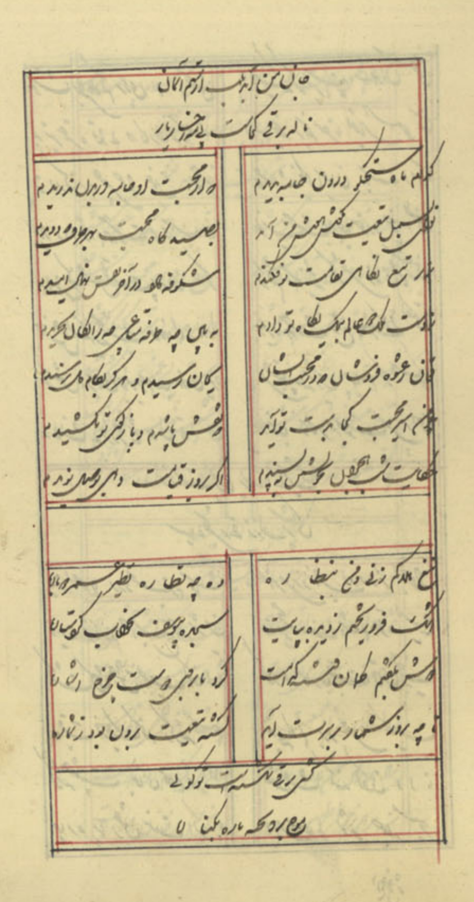
روز و شب از نالهٔ صبح هم عالم به تنگ / آه هم از غمزه‌اش خنجر خونخوار یار

تسبیح بربندم که رحمت بنما / رو در بخت آه هم طالب دیدار یار

عقل‌ها به بحث ما که عشق نکو نگران / صحت ما در کف نرگس بیمار یار

گلی بن شعله سرو هم پا نگار / از لب جان‌پرور سرو قمر بار یار

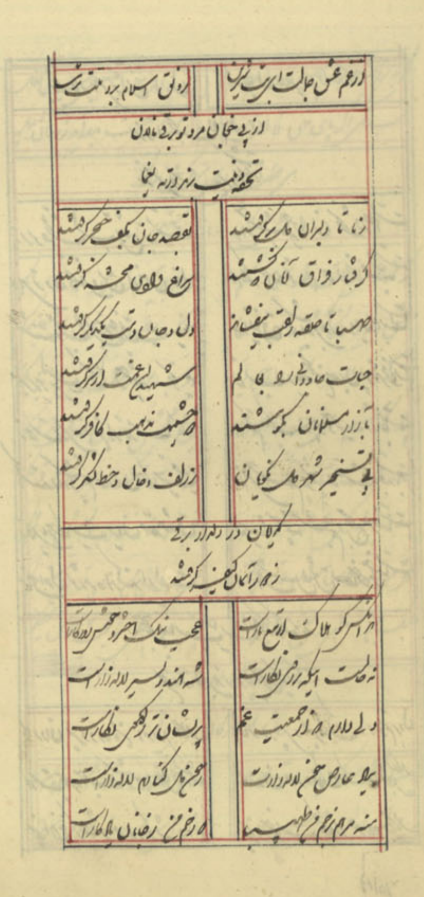
بحث و رقت داماد رشته زنجیر / کار دلها تمام غمزه پرکار یار



خوش بلائی بلاکم رای ا انجمنی | سکندر کر ابر آینه شاهان سکی
به تیر غمزه تو لاله در کار عالم ساخت | به نیچه رنجه مفزا نقاب مسیحو سنی
تو در کنار رقیبی چرا غمش نشوم | دل شسته نکهی سلیمان بدست اهرمنی
بیار دام تو ام از حسرت در هر جهان | غریب است بهر جا خورد غم وطنی
مراز کنج قفس قوت پریدن گر | کرفتم اینکه کوهی زنای با ریسمنی
نخوش انشه محبت در روز کار او را | بهره چه رنج وضعت تو لکفتی
خوش اثر مانی در بر صبا نهان بر | فی قسیه شرین پیام کوه کنی
ز لعل نه فرو تر چو هلال ثا ن | صبا ز مصر به یعقوب می بر آهی

زدست حرج پریشانی جمعی
سیاه بخت تر زلف پر شکنی

باز مسجد رود عنبرم تماشا | شهری ز دنبال ادو رو نهر سجا
دیده فرهاد دو صد چشمه شیرین | خاطر محبوسان و شام طره لیلی
کشت کوه عشق ضعیف کنعان | کرد به کاری قیامت قامت یخی
عاقبت از یک کنه زکونه مسجد | غنچه کانم بهر می کلیب
کوشه حشمت بلای محکم می قتل | ضاعه ز لعل کمنه کفنی دانا
چاره بیار عشق نیست اکر چه | اهل عالم شور جمله مسیح

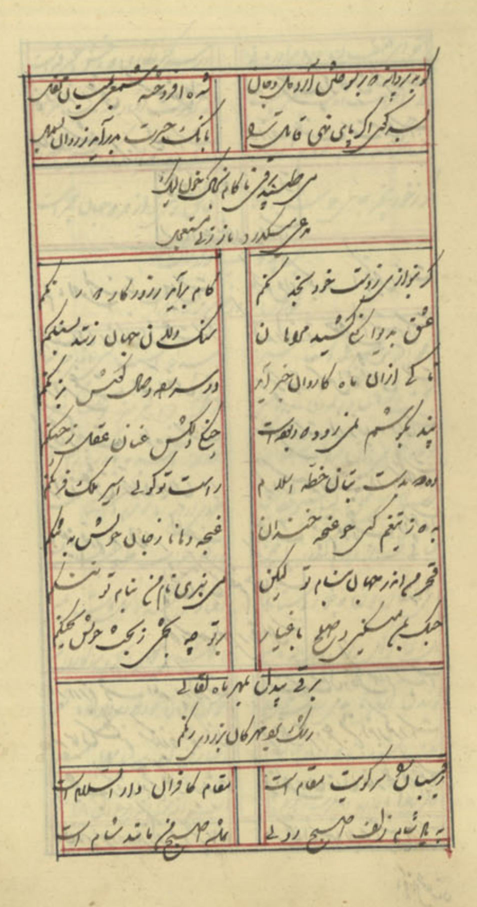


از غم عشق جالت ابرت شیرین | ز رونق اسلام برد هست ز رشک
از پی خانان مرو تو ز رنه مانده
تحفه دفتر رنج زار نه بنا

زلف تا دلبران ماه رخ کرده شند | قصه جان بکف خنجر کرده شند
کفتار فراق آن ماه کشته شند | زاغ دلاوی محنه کرده شند
صبا تا حلقه زلف بنفشه | دل و جان و تن بکیکر کرده شند
جانت حادو دانی ا لم | شهید تیغ غمت از اکر کرده شند
بازار مسلمانان بکو شته شد | حشمت مذهب کافر کرده شند
چو تسخیر شهر ما کو یا ن | ز زلف و خال و خط لشکر کرده شند

کمان در دلدار بر آمد
ز راه آسمان کعبه کرده شد

هر کس کو هلاک از غم یار است | عجب ننک آخر و حسن روز کار است
نه حالت اینکه ز رخ نگار است | شه اند و سر لاله زار است
ولی دارم ز از جمعیت غم | پریشانی تر ز کیسوی نگار است
پیاله عارض صحن لاله زار است | ز صحن ما کشادیم لاله زار است
سنه مرام زخم فرط صبا | در زخم من رفتاری نالا کار است



بیار لاله رخی نوان و دل | لب لاله پیام داغدار است

هنوز از محنت ایام دوری
زرخی حسرت دارد بیابان

چو از برمه نجب لب بر لب آب نیست | مرام چشمه حیوان نهفته در ظلمات است

وهی تو وعده وصال و من از فراق بنالم | از آنکه عهد تو دانم که در خلاف ثبات است

شکسته زلف چلیپا [illegible] | نه انغریق [illegible] امیدکار است

[illegible] | ز آب دیده مجنون جهان چو نهر فرات است

[illegible] | [illegible]

شکسته روز و شبم [illegible] حکایت | زرخی چشم [illegible]

ز لعل یار حکایت میان حلقه عشاق | حدیث چشمه [illegible] در مجمع [illegible]

[illegible] | ز [illegible]

عجب [illegible]
سخن ز لعل تو [illegible] حکایت

کاروان [illegible] | [illegible]

[illegible] | کاروان [illegible]

[illegible] | [illegible]

صد توبه ز عشق استغفر الله | بود ای پسند گو کاین فکر خطاست
پنهان از هشیاری بر کس راست | از جام غمت مست بی سلام است

ز کار عشق برفت توبه تو
[illegible] عمر خان [illegible] است

دلم با لاله پسندت همین است | [illegible] کس دام بگرد [illegible] انگبین است
پریشان روزگاران غمت [illegible] | کمند زلف تو حبل المتین است
[illegible] مردی غمت صد آفرین باد | [illegible] پیوسته انس العاشقین است
گرفتار کمند طره [illegible] | زهی وارسته از دنیا و دین است
مرا از عشق ترسانند و راین دیر | [illegible] سبحه [illegible] در [illegible] است
[illegible] قدم [illegible] از سر لطف | [illegible] منم [illegible] وقت [illegible] است

[illegible] ناسخ گفتم [illegible]
[illegible] رسم دلبری [illegible] است

[illegible] در رزم [illegible] سپه آورد است | دست [illegible] سهام [illegible]
سر پیمان شکنم مسکند و جلوه کنان | [illegible] عمر من [illegible] است
چه عجب گر شده ام خون جگر سر زده | [illegible] روی تابان خار غم در جگر است
جان ز تن سر زده و مار زلف [illegible] | [illegible] نخان [illegible] است

اکوان [illegible]

آخر ای [illegible] ان درد مراد [illegible] | در سر [illegible] نگاری [illegible] است
[illegible] مراجرات [illegible] | [illegible] رفتار و نه تاب نظر است
این جگر گوشه مردم بودم [illegible] | تا نگو شنیده ام این گوشه [illegible] است
گر ز خود بگذر جای ملامت نبود | عاشق زخمی تو از همه جهان بگذر است

این چه [illegible] دست [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] از عشق تو در خون [illegible] است

رحم ای [illegible] اسیر غمه دلستان نمیریز | [illegible] بی باندی جان نمیریز
بخت [illegible] دلبران [illegible] جان نمیریز | تو نخستین بود [illegible] نمیریز
چو لاله کلاهی برق شرر بار آسمان | کلهدار [illegible] باندی [illegible] نمیریز
[illegible] ابتدای خلق [illegible] | کلهی [illegible] نمیریز
[illegible] نخست [illegible] دیدم [illegible] | در هر حباب طره عنبر [illegible] نمیریز
ای [illegible] خون [illegible] | اغیار [illegible] کار [illegible] نمیریز
[illegible] | [illegible] محال [illegible] نمیریز
[illegible] | خوش [illegible] نمیریز
[illegible] | اغیار [illegible] نمیریز
[illegible] زلف [illegible] | تا [illegible] نمیریز

بر دلبرون غمنده و رعالمده طاعرور | میان سرشکسته مجلوب [illegible]

اشعار ونشین در کلام متینله

متوری جهانی رتبه آتش فشانیز

در هوسبا رایحه نسرین است | نامیه تیره فرودین است

گوش را [illegible] مژده دمید | [illegible] چمن حجله گه نسرین است

بوستان بین [illegible] رقاص فضا | خامه [illegible] این است

مضمر [illegible] ریحان کو [illegible] | نافه نافه غزال چین است

گلستان چرخ [illegible] | [illegible] زار [illegible] پروین است

بی شبنم [illegible] مهمان است | شاخ گل [illegible] بالین است

غیرت افزای [illegible] فلکی | هم آورده [illegible] است

آفرین خوان [illegible] عالم | [illegible] فلک [illegible] است

از چمن [illegible] ببرد | هر کرا چشم حقیقت بین است

[illegible] سنبل [illegible] زلف [illegible] | شیوه [illegible] است

آمد از [illegible] حرکت میدان | خال محمود [illegible] است

[illegible] چمن [illegible] | جرس قافله [illegible] است

[illegible] غنچه رقص [illegible] | [illegible] عرصه که فرزین است

بیچون

همچو دارا [illegible] | همه اخلاق [illegible] رنگین است

در گلستان جهان [illegible] جام | عدل احسان پرورش [illegible] است

منظر لطف [illegible] | [illegible] عقل [illegible] است

[illegible] خرم کوب | از [illegible] کلچین است

بازو قدرت او زور آور | [illegible] دولت [illegible] است

لطف [illegible] | [illegible] است

آنکه بر [illegible] از [illegible] | [illegible] فلک عنین است

فلک [illegible] | چرخ [illegible] است

آسمان چون ورق [illegible] است | کوکب طالع تو فرزین است

از کف جود تو در خرمن [illegible] | در کمندت که [illegible] است

مایه سلطنت قیصر [illegible] | مالک مملکت [illegible] است

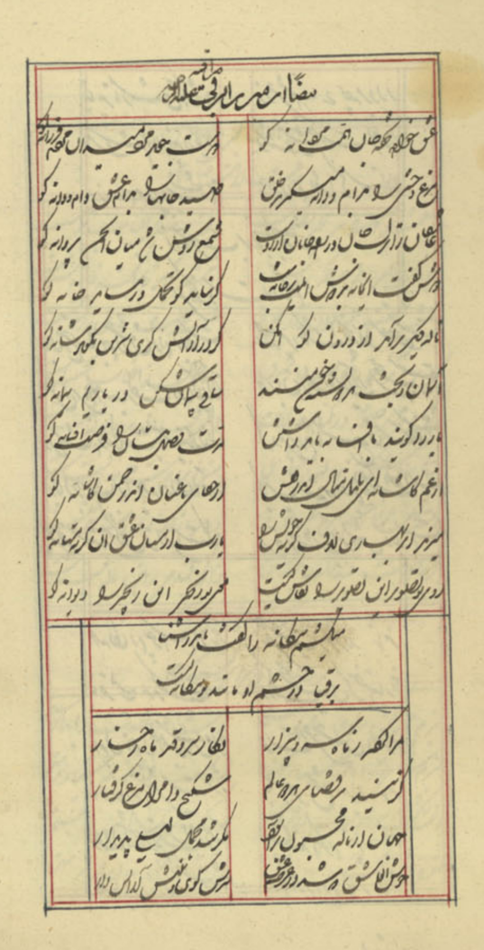
تو همی [illegible] | آنکه جاه تو [illegible] است

ملک در تحت تصرف [illegible] | [illegible] است

زلف [illegible] | [illegible] است

دیده کوه گرانی [illegible] | کوه [illegible] است

در زبان ورد فلک [illegible] | بر زبان [illegible] است



برد از دامن وصف تو رنگ / دامن [illegible]

تو بهشتی و ریاض تو کرم / شاه بزم تو حور العین است

از کلاه زری بخت تو سلام / دولت تو بقا پر چین است

تشنه از حجر تو جنت گون / در رنگ لامی جهان [illegible] است

از شرار سخط خاکستر / خوش مردم قسطنطین است

تیر تو در سپر گردان است / رمح تو در جگر تنین است

تشنه جرح [illegible] / مفتی رای تو در تمکین است

کلک اوراق کرم [illegible] / کاتب حکم تو در تدوین است

دشمنان تو [illegible] خطا / در استان [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

در [illegible] / [illegible] است

بلکه در معرکه [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

بیا ... مشرق آفاق ... | زر ... پیدا ...
... چشم ... از ... | ... حکمت بطلبار
... زر دارم ... | ... بفرا کی ...

زاهد حیرت بر رخ مهوشش
ای که دست تو ... دامن یار

جان ... عشق تو دارم ... | شد ... آنچه ... معلوم است
... زلف دل ... | ... زلف ... محسود است
... زوال | گر ... تا مسیح ... است
... باران ... | ... آلوده است
... تو ای دسته گل | ... آتش دود است

... استوار باشد | ... برقرار باشد
... محبت است | ... اختیار باشد
... نادان ... | ... یار باشد
... پروانه آتش است ... | ... شمع ... باشد
... | شکسته ... باشد
... روزگار ... | ... روزگار باشد

بر رخ نادان

بر رخ نادان کسی ...
عاقبت از ...

چشم تو هشیار ... نصیب است | زلف تو ... آفتاب ...
... دلم ... | آینه ... است
... | ... پنهان ...
... آفتاب ... | ماه ... آفتاب ... است
زلف تو ... حلقه در کنار عذارت | ... است
... پیاله ... | ... است
... چشم ... | ... در سر بازار ... است
گر چه ... بلند ... | زانکه بلندی ... است

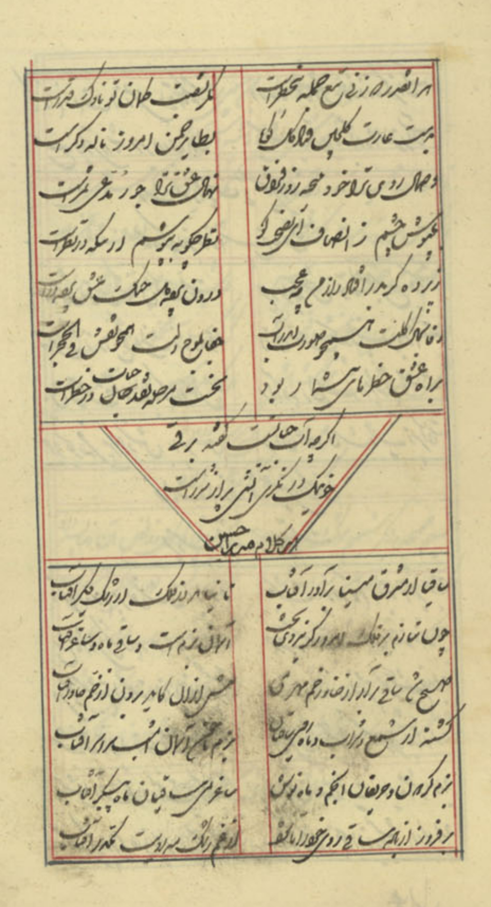
یار در ... کاه ...
... عالم ... است

بزم ... ساقیا ... | ... وحدت ...
... | ز دست رفته ... چه ...
... | ... آینه ...
... | در آفتاب ... ستم

غمت که چاره نکند بارها ثبات | بر جبین داری در عالم در سر افکنده است
ز دست ای دلت همچو مه نهفت | نور خود بلندی منم و سایه بستم
روزگار چون مهی عاشقم ز درد | دستور با همرهی در عالم نخستم
ز مهر در عالم نگاهی ز خرابات | ز تیغ خطابت دراز عشق بستم

چو از غم ده روز ار حکم و هستی
کجی با رتو رقی طوفان بر هستم

ز زیر وجه صحف لب لعل ساخت | سلام چشمهٔ حیوان نخفته در ظلمات
وهی تو دعوهٔ وصل دم از وفای تو لم | از آنکه عهد تو دانم دور از خلاف ثبات
گشته نوبتی ستم عرق بریا | شد از عرق ده بارش بدل ایمان بکات
خبر ز بیع کنار چشمه نخورم | ز آب قطره مجنون جهان خواهد فروخت
ز دست راهی ستار من از بلاست ز دشمن | الا کنم کنف او حور عجب در رخات
گستند روز و شب ستم عارفان خطاب صدر | ز ری چشم ترشم و نکته‌ها بست
ز لعل با حلاوت میان حلقهٔ عشاق | حدیث چشمهٔ تسنیم و مجمع عرصات
ز در قصهٔ نسبت باده در و نوداری | نه ماه است نگفتم نه سرور احرکات
منای ایل تو زیر و در کمند ارادت | ز اهل حسن عاشق خفا خوار حیات
عجب ز آن حکایت از چکد رگفته برق | سحر ز لعل تو را نزده علی‌ان حیات



کی توانم دم زدن از رخ ساده را که
مسیح دم تیر و شه ... سر هر ی هلال

در بره ماه رخش از ذره کمتر آفتاب
باشد سینه تیر و بار آورد مستور آفتاب

دست ما و دامن ساقی شکر قرارش
تا در کوی او سر زلف ... ساغر شراب

ملک عشق تو این کسان گمشده گشت
نهال عشق تو در باغ دل نشانم جاری
این قیامت قامت نگاهم از تو بخش با
مرا نگه عمری پیر مغ و رخش بر سر ...

فرو طریقه عشق تو ما نصیب کجا ست
از آن نهال نچیدم بغیر بار برات
رگ در دم زلف دست که از قیام قیامت
جوان ملفوف نباشد عجب زیر کلاه است

حال شده دلم از رخ تو حسنی از آن
فردوس ساله دلمش در جهان آبادات

تا مرا در زرم بر مهر و رخش ... بر رود
منع ما از می کی زاهد ... ما را در ازل
دی گذشتم از گلستان چه خط و سر حسرت
شب تو در خوابی نه از آن محنت سنهای هجر
... رخش ما دقت هجران گشت چو گشت مهر
قاصد اگر یار بری جان سر از آن خسته حال

بخت یاور اگر آید سیده آخر بار بود
خرقه در دستار ده رنش خانه خمار بود
سبزه ام در دیده نشتر گل بچشم خار بود
این کسی داند که چون ما بسحر بیدار بود
از فراق ماه رویت دیده آخر بار بود
باز گو گر درد هجران در سرش در کار بود

بود ما آن سنگدل ما حسنی بود دوست
شیوه اش حور و حف و شه اش گلزار بود

قاصد امروز عجب با زود ... دارد
زان بس تیره دماغ است که از درد عشق
از غم محنت و احوال است او را چه خبر
در فراز غمم ای وای خوش دق [illegible]
... از لاله و داغست مگو حسنی باشد

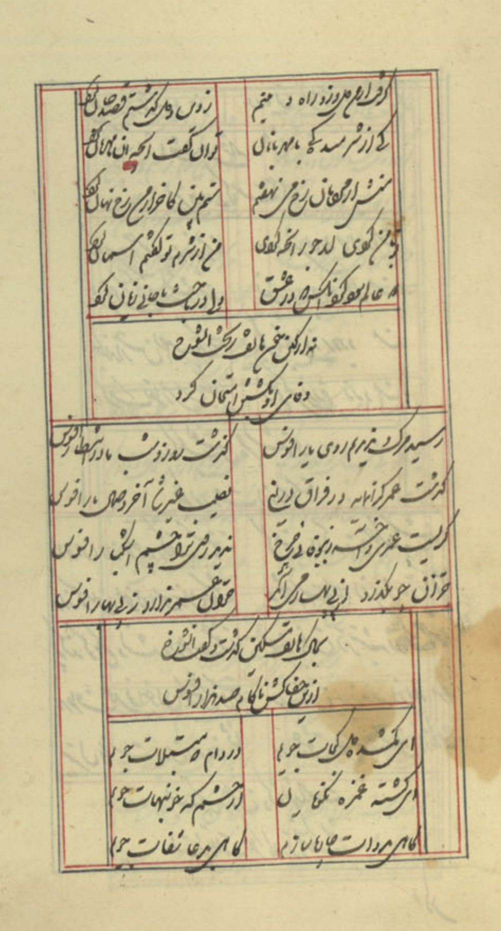
گر از یار سفر کرده سراغی دارد
نه در بستم از ره لطف چراغی دارد
گاه شب و روز وصال تو فراغی دارد
گر کوی ساقی مخمور ایاغی دارد
هر گل من بهوس لاله دو باغی دارد

قاصد امروز حسنی همه ... دو داغ
کو که از یار سفر کرده سراغی دارد

نسیم صبحدم دیگر نسیم مشک تر دارد
اگر قاصد نیارد بهر قتلم خنجری ... جانان
نهادم سر بزیر تیغ یارش از سر حسرت
رقیب او ... امروز از گوش ... کا
دوش ... حسنی خفته سرت ... خبر داری

شمیم از کاکل و زلف آن زیبا پسر دارد
چو امروز کس بهای چشم ... چشم تر دارد
گشته ... یارب نزاکت تا چه سر دارد
که آه صبحگاهان و دعای شب اثر دارد
از آن عکس ... شب یاد از سر خاک در دارد

حسنی شده ... دلم ... سنگدل از پس
... آزادی ... دلبر ... دارد



ساقیا می ده و از دست غم آزادم کن	غم بی‌مهری جهان از دل ناشادم کن
چهره بنما بمن ای خسرو شیرین دلبر	دین و دل از کف و هوش از سر فرهادم کن
آنکه از یاد تو شد هر دو جهان از یادم	[illegible] یادم کن
ای که از دست تو فریاد بر آید چه شد	ناز از سر بنه و گوش بفریادم کن
لذت دام و قفس تا برفیقان چمن	باز گو هم ز رسته روز از قفس آزادم کن

که شد کنده ازین بند زبانم یکبار
خوش بجستی نگهی جانب صفاهانم کن

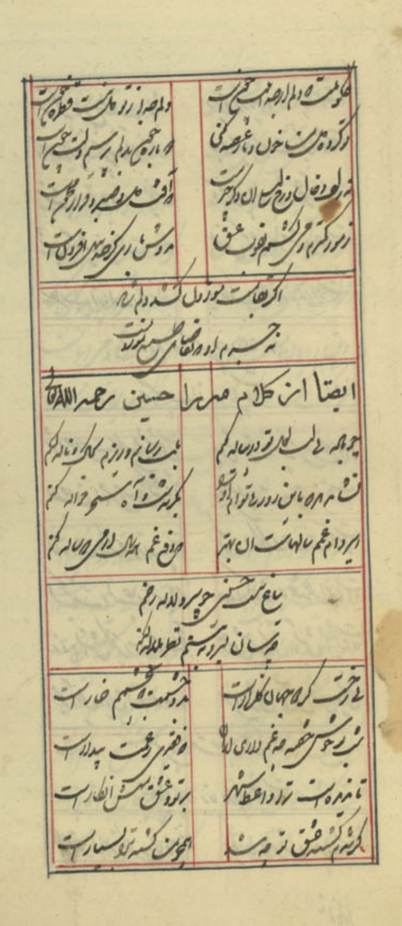
ایضاً هاتف علیه الرحمه

تا بکی [illegible] زنی جامی چند	یارکش هر ز نا کامی با کامی چند
بسته احرام مرا در دل شبها دام	هر دم بی همه تو رخ صبح کنند شامی چند
همره تا بعیان می کشی و می ریزی	خون ما در قدح خون های آشامی چند
در به حسنه زلال لب تو می طلبیم	بشنویم تا ز لب لعل تو دشنامی چند
گر چه در راه عشق منزل نرسا	اینقدر بس بود در این راه زدیگامی چند

هاتف [illegible]
مست کشته بهم صحبتی جامی چند

نه بامی [illegible] ان که و نه آن کرد	در دشمن [illegible] دیوان کرد

افزاین


ایضا از کلام میرزا حسین رحمه الله

کس جان را ز درد تو خبر نیست | درمان نکرد از تو طبیب

ما نقد دل و جان قمار رفتیم
ای هر جا که بت

گواهی ده چهره زرد من است | و دردی که بی تو جانا دردمند است
شد فاش که اگر از عشقش بیمار | نشنید هر اهل او که من است
نگفته از حسن او بسیار گریست | بگو با کان ناز زرد من است
در کوی تو از هجر تو بیمار | ز چشم نرگس رنج زرد من است

دگر یک نفس او هم شنوی
حال بود دست از دم برد

ز اهوان راز او چو بر رگ تب گسست | که معنی به در او در جهان بشنود
راز کو بلبل متحول نو زمان روشن | و فتنه است کام از رخ ساقی پر
پرکند کو هر دل شده از حسرت عشق | و نه ز فرق تیر تیشه ز زلف جستجو
هر طرف غلغل نوا خوان کز جنس سحاب است | در ره عشق هر زمزمه از ره
منزل آنکه است درین راه ارباب وفا | در ره عشق اهل ... عشق از ...

بستگی ره عشق دگر نه است
بسته تا الف اگر کار تو تنگ شود

کل

تو گر برنج لطیف باشد | دیده از دیده او سرار است
قاصد از یار بپرسد و قلمدان | جان بسر راه است بگو در کار است
نشسته از غم لایم غلطی | تا مرا سر نهان غمخوار است
شب آدینه زر است ساقی | نقش کن باده حشو عطار است
سعی از ناله نی زار زار | و فلک در صد [illegible] آزار است

ورد دلم است حسینی وردی
طبیب از پی آن بیمار است

شد وصل است و [illegible] دلکش است | چون ساقی و [illegible] علمش است
نقطه جان از [illegible] کشم [illegible] | [illegible] لب و ساقی [illegible] زبان است
گناه از من [illegible] صورت [illegible] | گناه از [illegible] صورت آورد است
[illegible] | [illegible] از کف و نقد عمر [illegible] است
زدم آتش بکفر و دین [illegible] | [illegible] آتش [illegible] است
مجو آهی و [illegible] | [illegible] آهی [illegible] است

حسنی در راست جان [illegible]
[illegible] کار را [illegible] است

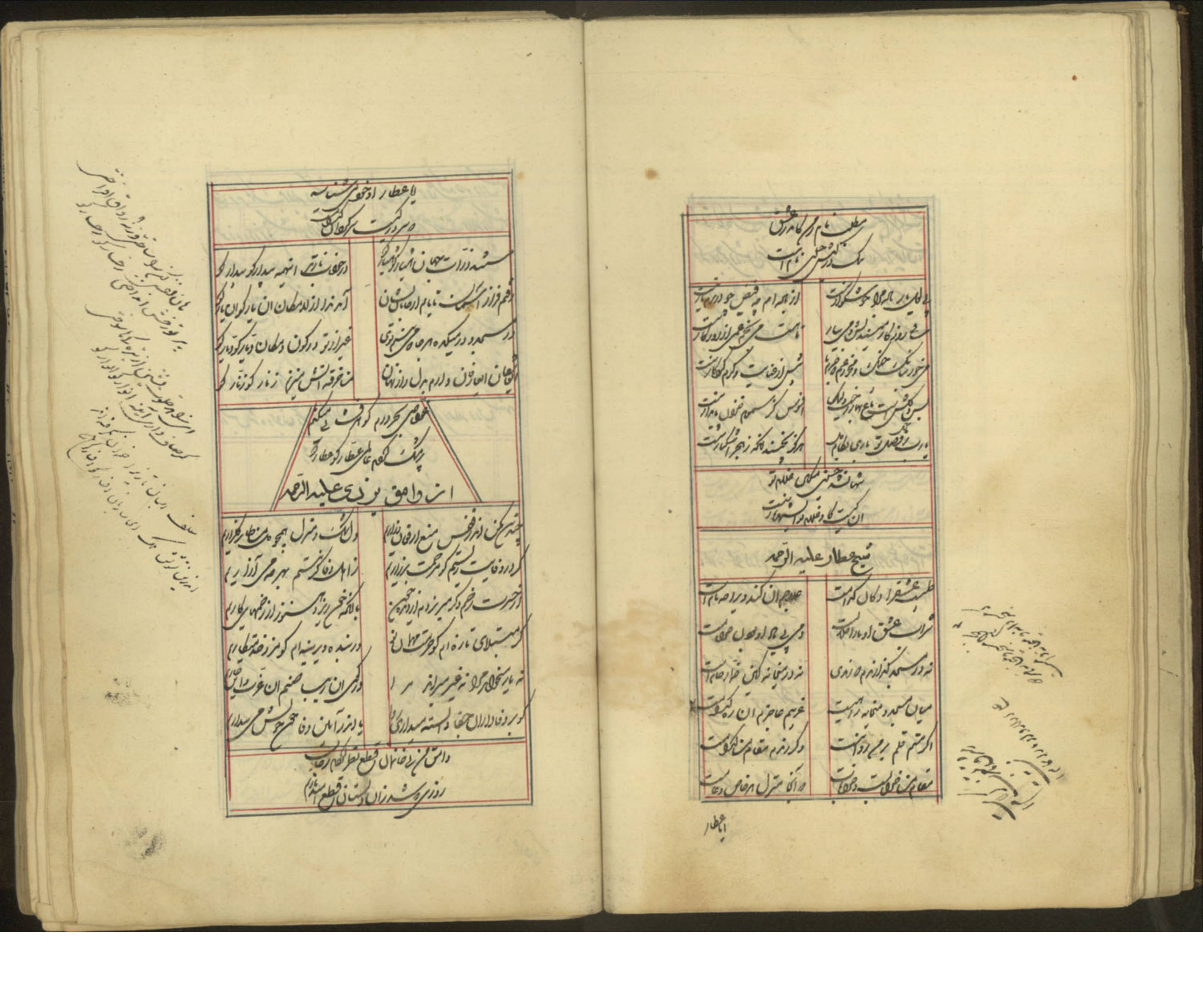
گلستان [illegible] | [illegible] راهبران است

ز کاکل

تا تو کاکل [illegible] افشان کردی | روز روشن چشم [illegible] تاریک است
هر که در رخ تو آتش [illegible] است | [illegible] آن سرچشمه حیوان است
[illegible] در جان درد [illegible] | [illegible] دید لذت [illegible] است
[illegible] از لب لعل جانان | گر بصد جان بخری ارزان است
ترک جام می و معشوق مکن | [illegible] از رخ او [illegible] زلفش [illegible]
دین و ایمان مطلب از من مست | دین من ساقی و می ایمان است
گفتم ترک گنه [illegible] زانکه گناه | [illegible] بر امید کرم یزدان است

گر حسینی گنهت بی حد است
لطف حق هم ز [illegible] بی پایان است

تا ملازم [illegible] آرام [illegible] است | [illegible] از جور غم [illegible] است
در دلت گر غمی از ایام است | غم مخور تا [illegible] در جام است
تا تو کام [illegible] کام شدی | دلم [illegible] گمنام است
[illegible] چشم ز آتش هجران [illegible] | در ره وصل تو کارم خام است
گل گرفت از چمنم آه [illegible] | [illegible] سر [illegible] دام است
جنت و کوثر و حوض و رضوان | [illegible] از پیر مغان انعام است
[illegible] رضوان ساقی | گر مرا باده و خم [illegible] است



شیخ عطار علیه الرحمة

طفل ترسا بچه ... درین شهر | این ... خانه درین شهر

میسوزم و از پرتو شمعم اثری نیست | ... حسرت پروانه درین شهر

... | ... درین شهر

ازبسکه ز هر خانه برآمد ... | هر خانه ... غربت ... درین شهر

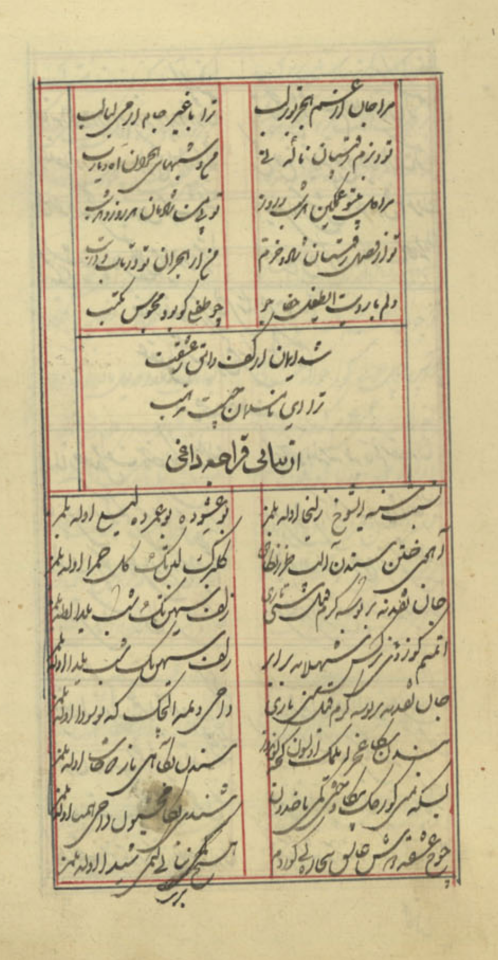
... | ... درین شهر

رفتی ... عشق ... محبت ...

... درین شهر

... | اگر ... قیامت

... | ... ملامت



مرا جان از ... | ترا با غیر جام ...

... | ...

... | ... هر روز ...

... | من از هجران تو ...

دلم ... | چو طفل ... مکتب

شد ایمان ... عشقت

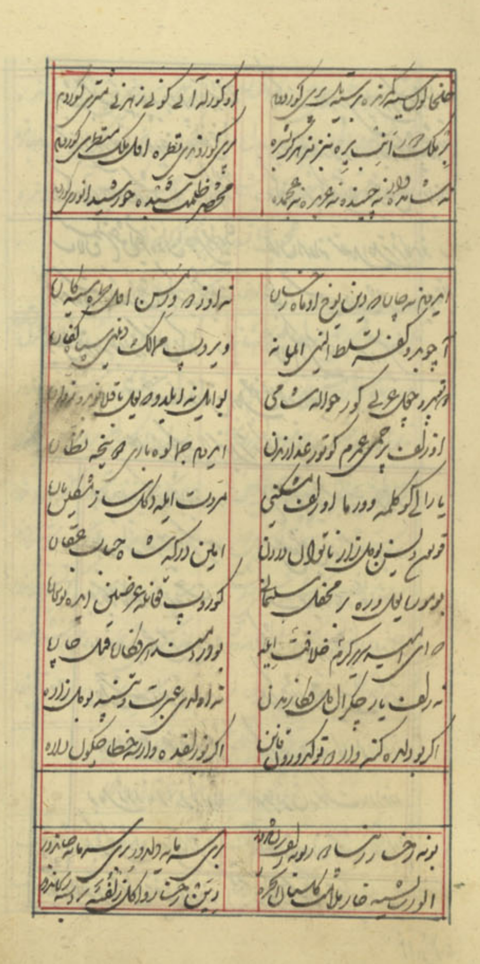
...

ان ثانی قراجه داغی

... | ...

... | ...

... | ...



خانه‌ماهی دوردم ز دودم پروانه‌لردن کوکشم	تا مجمر اولسم دوانه‌لردن کوکشم
غلط ایتوز ره ره درلر کنج اولوردی [illegible]	کنج یوخ ویرانه چوخ ویرانه‌لردن کوکشم
محکم اولدی خبردن بیر بیت [illegible]	انیدی اول باش آغزدان افسانه‌لردن
من اشتیدم اول کلامی میخانه‌لردن ترلی	اهلی یوخ کوردم کلوب مسجانه‌لردن

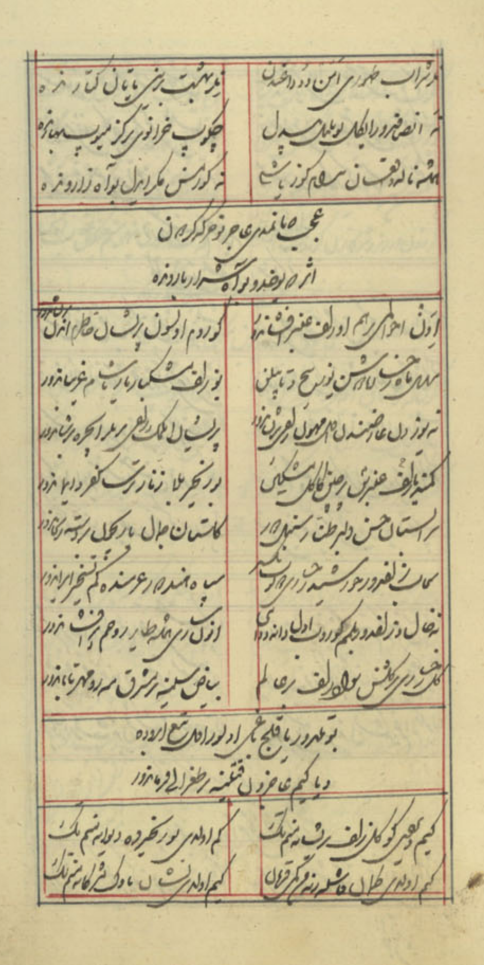
خانماندن بی‌نشانی سکای دربدر
عقلی یا مجنون کمی سکانلردن کوکشم

امیر محمد خلیفه

اولماز خلاص زلف و خط ممکن خالدن	تا رخ خط الماسه بله قایم مقامدن
چابدی دیار کوکلمی کیمی پریشکن	ای وای اگر کوکلمه [illegible]
زلف اگر رقیب یار کوزلنج دم [illegible]	تابنده آفتاب طلوع ایتدی شامدن
ابروی یار وسمه‌لی الدی [illegible]	ای وای اگر [illegible] نامدن

ای ظالم ناوک غمزن دردی پر [illegible]	کور [illegible] اجل [illegible] کوکلم
غمزن دردی زخم کاری [illegible]	کشور [illegible] قاره کوکلم
[illegible]	[illegible]
کان [illegible] زاری	[illegible] کوکلم

[illegible]



شه حسننه پایه زر هرور قمر ارزد	ملک داله پری مایل مه و خورشید چرا هرزد
حسنی بو مهر و مهردن هر بو صدور لعلن خالی	بو صورتده رو بو نه ماه دلبه خورشید [illegible]
اوکوزل برجهان روشن الور اوکه اولزاد	کوکوزلرمن کوکلی اکا نوزیمن [illegible]
سالان [illegible] عشق ایکره دکن یاغوغی [illegible]	طمان ابروانه متصل اولی [illegible]
ازنده قاسم الله رزاق هرکسیه قسمت	[illegible] قاسمن [illegible]
حسن دلفروزیله [illegible] قسمی کمدر	غلام کسی ستانه سرور [illegible]

قهر درخسار و زلفن اولی مهر [illegible] ابالیه
مهشور [illegible] سنبلتر کلستان اولور

بو یره ور کون نها هزور	رخ دمم سلیه حسن [illegible] هزور
الله الله نه جهره و سیما	سطع فیض نور سیما هزور
بو نچه زلفدر بو نه رحمت	شب یلدا ماه تابا هزور
داغلوب [illegible] عالمه	[illegible] عنبر [illegible] هزور
اولی حسم زلفه [illegible]	[illegible] عقل حیرا هزور
نزل اولی طره خم لر خم	[illegible] دکاه [illegible] هزور
بو جان زار ناتوانی کوردن	هر طرفدن [illegible] هزور
برکوکل دارد [illegible]	قالوری [illegible] هزور

نه یانی لاله قرارش بنفشه زاره | دکر نه طرفه سنبلتر آچلوب [illegible]

[illegible]

یسته‌دی آغیه نیمک کوکس لردی | نه باغرینی قان ایله‌جی یمه‌سه منمک
نه کلدی قفایه کلیجون کیمی بلبل | نه سالدی اوده جانی پروانه منمک
مجرنعه فرما هیدر ارمغان انام مام | هر شیشه‌ده‌ر الکدار کوره میخانه منمک

ار ره‌ره و غمزه‌سم الحرامه اولان عاجز الدل
کلمیه دولتین صفحه ارایه منمک

کوکس الضالق جان نه کوران آن ماراه | جانیدی صورت کفن بر کوزلی جان ماراه
قربان الوم اذ نقشه صورتوی کتبه باشه | بو جانه اولان کلان قبه ازلدن قربان ماراه
زاهد حسن خلدامانی جنت تسمینه ارزن | منه الله قهرمانی ازلدن تعلال ماراه
بو کوزله اعیه نظر سلده جنس اولور کم | سرو نازه دسنبار کل اوزره ریحان ماراه
ارکسه نقش قرضی بو صورته کوزدن زوال | منی عاجز بیمواری قهرمان ماراه

نگر رحال نرلوز بلیم بو دوری درد دیم چکول | نه روا دم ایلدین ستم اوستن ستم چکول
ادلمشیم غم بنوا درد هجر ایه مستلا | یارب نولور کلک رقیض بو نازنه قلم چکول
هرکه ایلیت نه ان غم کششیم بلیه جان دل | کوکلم ملکنه هرباندل لشکر غم الم چکول

منم تنگ و بخت سیاهی کیم کوروب جانی کواهی
بو جانخوه درددا آهی فلک قوتیه چرخ کیم چکول

بو کوک دلبرا زلمهره کنه بوز دل اذن اوپش | در حسن سمت شیر قمری بوز بیمی آفتاب انجمنش

طرز

گلوب رخ لطف لا کوزدن اولدی یار نو کین | اکع یاقوت احمر دل نه نوش ان دربان انش
دیر ترک یوسف حسن کوکلک شیهی نحایه | ادر حسن ملک ایرانیه الم ابر اسلان انجمن
سنبل ستر محمولی لین لی القرآن ف حسن | ازو زینه ترک رستم سرنکاه ز خوبی اکش
کوزدن اور ارزفره ترکانی کورودت کو کلم قوتی تزار | نحه نات المیدوی تهوتم حنکلاق عقاب اوجمش

اروزنیه ادن مهول ع شیبه منفر زلفه ودر انجمش
وما کلد از حقیقه پرن شکاهی غزات انجمش

کورنجه ارستاق ایله یحی چلی ادمش کلان بین | عزق ایلیوب کوریکشیه تر چشم خزنقال بین
یا نمان وقت اولسون اشق آه و نحنت اولور | ز بحش کزنه حسرت اولسونی تر بحرلاه الدی بین
کمی تیشیرز دار دوسته تشمیدم تن مرادن ساکه | یار ارلف ارشب مادیه دودم حالدوی ایلدک بین

تمد

نعیی لبید و لطرزل بو ماه پاره سنی | اوبر د حکم دهلکو شه چاپی لاره سنی
نه جرم ایله شم بو نقیمه روز ربر تکر | که تا نیشو روسرو اکی زلف سحره پاره سنی
رقیب چکرم نرم دکاه ز کو ر اولمش | بو ده جانی نیز اوز اقتران ایرم ابقطالی سنی
تسهجم و نه جرم انسمم اولییه د ش | سانوی چوروقس صقفت دینت دکر ماسن ره سنی

نه ماه مم مری ایکه فیبهمه | بو باره بیسرد دسن اولور در بو پاره سنی
[illegible] | یار الی آهی کیمی دور سعید مد پاره سنی
اوبر اقراب یاف رادم حق اولنه دلرنیا خوش | دیران او پاره دجی حرج دیراکن کنار هسینی

الفران اذانه... [illegible]
2

انجیران

آچلدی زلف روزن شام القدر عیان اولدی — شجاعت آسمنه مهر باند وقجه نهان اولدی

جمک دوش [illegible] طاق ابروی [illegible] — کوردی نالنوان [illegible] سبب [illegible] اولدی

خشم [illegible] آل [illegible] — [illegible] کاملان اولدی

گرفتار کمندن اولدی عقل حقیقی باشمدن — گوکلی [illegible] خالون والنه زلفن [illegible] اولدی

کوردب لعلن [illegible] — نازب [illegible] اولدی

کرکدی الدی [illegible] کوکدی اودون [illegible] — [illegible] کورسنده [illegible] اولدی

ابدردب [illegible] قال اذ [illegible] انجیران
نه [illegible] کوسترده [illegible] اولدی

انجیاب آقا مصرلو کوچک نجانی خاور تخلص

بی ازکو کلوبون کنه یار آزار زدی دار — برکلی رخنه کوس [illegible] آرزو دار

کورب بلبل کوردی کولون [illegible] — انجمیب [illegible] بهار آرزوی دار

جان [illegible] کوبی [illegible] — جانان [illegible] آرزوی دار

خاور [illegible] عشقی [illegible] الملب
منصور [illegible] دار آرزوی دار

[illegible] هرکم [illegible] یار [illegible] — [illegible] اولسون [illegible]

[illegible] اول [illegible] — [illegible] اولسون [illegible]

مشعله یار ارا [illegible] — کلشن [illegible] کوزدم [illegible]

[illegible] اولدن [illegible] — کوزدم [illegible] لال اولسون [illegible]

اکر [illegible] ضاور
قولسون [illegible] کوزدم [illegible]

زاهدا [illegible] اولدی [illegible] کوزدن رضوا نه — [illegible] غفلت [illegible] اولان [illegible]

دام [illegible] — [illegible] دیرم [illegible]

زاهد [illegible] — تا [illegible] پاسان [illegible]

آدم [illegible] جنت میخانه [illegible] — اولان [illegible] کوزدن [illegible]

سینه [illegible] کوز الدن کوز [illegible] — نه عجب [illegible] زلف [illegible]

[illegible] مرکانی [illegible] — سالیدی [illegible] زلفن کوزنه [illegible]

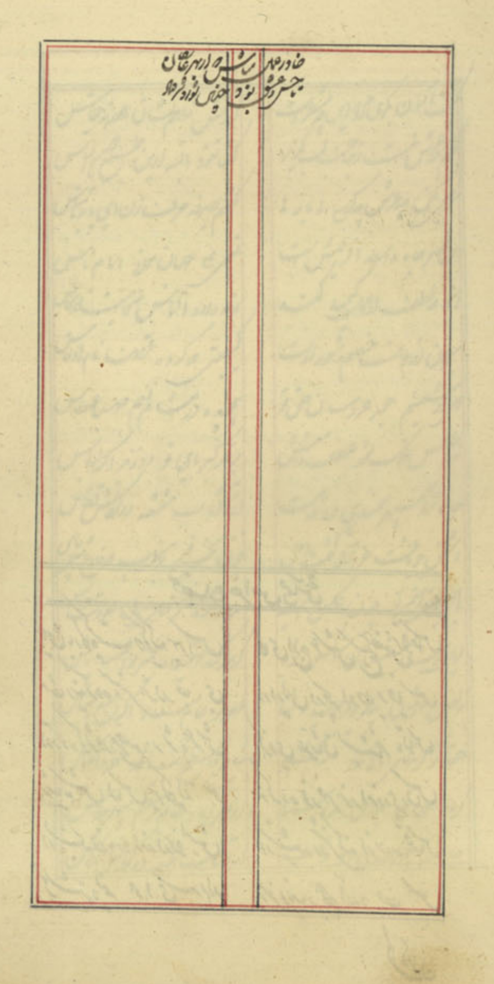
نام عالمده [illegible] — اوزی زنجیره [illegible]

[illegible] — [illegible] شانه [illegible]

[illegible] — اباقه [illegible] زلفنه شانه

[illegible] — اکر [illegible]

[illegible] — [illegible]



خاور عهدان ... از هر ... ان
جسم ... نبود ... نور و ...

کرفی راه لاف کو کلم و شی بوسه تجدید در
عجب طراره ز زلف اوقورلار هر امر زدش

بر سر دامنه اکر کلم مزع نحی کوره بر دامنه
با سارکنه چن ال صفحه رخسارن امر دامنه

نکرکام نستیدن کام البدر خاور کام
جکر ملک کمی ناله سالیدر ثور رکاه

کر صد هزار تره جحم لار حشم اوشد
شبهای هجر بی رخ کوکرم ایچه که
ما عاشقیم ورهر خراب جای بات
کر پرتوی عکس تو افشد بکام ما
هرکز زدام خوش رهایی بره کلا

جون زلف دلربات کی پیچم اوشد
کر آب دیده ام جکان خصیم اوشد
رز هر کی بحلقه محسم اوشد
جاودرد اکنه جام زدست جم اوشد
مهسیه حون مسلم غم توکم اوشد

خاور دشه ابر کند بلای تو
رفوشش کش مبارزانت اوشد

تا دیده رحمات توای سیم بر فکار
کفتم حدیث یکسر ربت بعمر خوش
کفتم هر دست نامه فرتم زنور دل
کفت روز روشن تو از جه سر سیاه
طوطی سود شهلب هیچو قند تو
دیگف ربود مای زرلنخ بکفوه

یک باره کی جرا ز تقطر سیم ورد فکار
ان قصه را از جنان محض جار
اتش فنا سر زرد و برنامه بر فکار
کفتم ز کمیر تو راو با کمر فکار
روز از چشم و ماه همه شد دشکر فکار
ان حلق ز عشق به جکر بر افتاد

خاور خفی بک

قصیده هراس ممتاز فی

این بارگاه کیست که از گنبد سپهر اس … کای اوج عرش سطح حضیض ترا اساس

مشعار بند کرده زرشتی هزار جا بی … در اولین دریچه او دطار رقیاس

آورده کوثر از مرصع رشوه عرش … گردی علوشان تو بسته بنا باساس

زنساه اش لباس برکه از علی … نه کرده نور مهر زر اندودی لباس

از بسکه نور بارد از در و دیوار ایش … خورشید روشنی کند از سایه اقتباس

گر شستوده نیم مرا ای حریم او … بر مغز تو بهار بجیم آورده عطس

که آن

گفت آسمان بگوی مرا این چه منزلت … گر ز فرش نه ماه شان ماه نه هاس

قسم عرش نیست زحجت لب گزیر … کف نعود باته ازین طلسم تا اساس

گر گمن چه عرش چه کرسی نه بارها … قسم بصرفه حرف زان ای پایه تا اس

این قصر جاه واسطه آفرینش است … نعیم جهان مجازی امام ناس

انجا ز لطف او همان کیمیا کند … نور و ارد و آلماس کی بیت الاکاس

معجون از بلاهت خصم و شعور اوست … کیفیتی که کرده قصه نام اوداس

ای از شمیم حجر عدرسان خلق تو … بیچیده در شام نیم صهبا عطاس

تا اطلس فلک شود عطف دامنش … بر قهر کبریای تو دوزند اگر لباس

جاه ترا سپهر بمسندی بود داست … از آفتاب شعشعه در گوش فطاس

دشمن چو بیت خرم ترا گفت با اجل … چون تخت فی بخواب او فارغ شبی های

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه … هر گز نشود ز ظلمان صورت حواس

لیلی بهشت رشتشان منعکس شود … گر مه کند صهبا ضمیر تو اقتباس

زلفش مهوشان نبند زیر صید دل … عفو تو عام ساز داگر منع احتباس

حفظ تو گر برای امانی دهر نحب … شاید ز سطح آب شود شعله را مماس

گر باید جهان جلال ترا سنزد … از مهر و ماه جام زنجم سپهر طاس

جاه ترا سپهر بمسندی بود داست … از آفتاب شعشعه در گوش فطاس

شب ها منم و چمن و بس شمع ز بس گریم | گر دو مردمی عاشق [illegible] بر فراش
فرمانروای [illegible] شد چون در جهان بنظم | وین حرف با [illegible] گفت [illegible]
طرز کلام غیر کجا این روش کجا | [illegible] نسازد [illegible] ناس
در شعر من چه کار کند ناخن حسود | کس [illegible] خوشه روان ز جور [illegible]
تعلیم [illegible] در مکتب [illegible] برد | [illegible] در قیمت میان امید [illegible]
عرفی نسبت بیهوده دست دعا برآر | [illegible] [illegible] بهر [illegible]
لب ریز بار جام [illegible] مراد فقست | تا هست کرم [illegible] این [illegible]

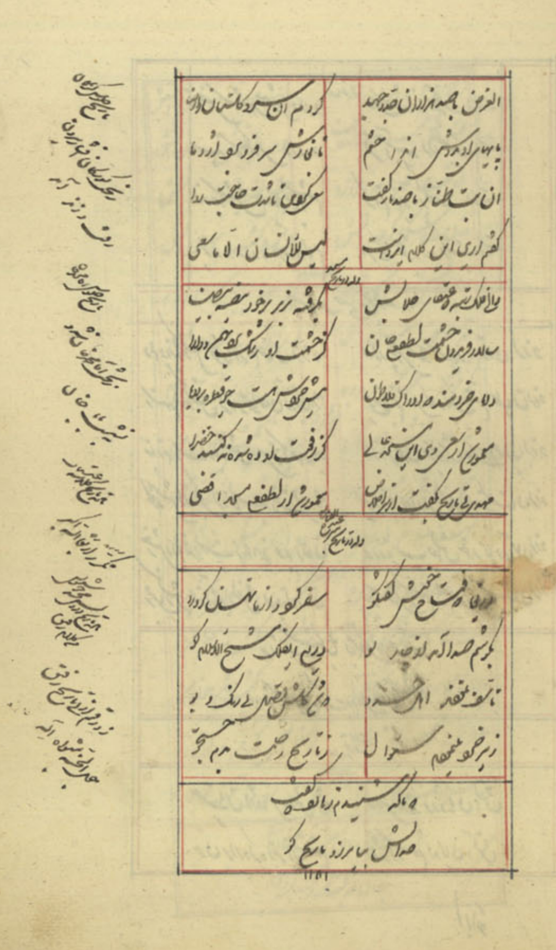
تخم [illegible] گشت امید [illegible] گفت
چندانکه دانه آرد شود در دهان آس

از مهدی ملک اسیرلو

چون قمری دلبر در چمن گل بار [illegible] آمد | [illegible] گل [illegible] چون مردم [illegible]
[illegible] صبحی [illegible] [illegible] گلگام [illegible] | کام [illegible] گلفام چو [illegible] [illegible]
این [illegible] شده [illegible] زار [illegible] پیدا شده | [illegible] شده [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] بر [illegible] گل [illegible] | زان [illegible] در [illegible] [illegible] آمد
[illegible] عشق [illegible] چون [illegible] [illegible] | [illegible] گلستان آمد
[illegible] خط [illegible] شیرین [illegible] کجا | [illegible] شیرین [illegible] آمد

چندانکه

[illegible] [illegible] بیهوده [illegible] | [illegible] [illegible] که [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] ایوان [illegible] آمد
افلاک چرخ [illegible] آفاق چه [illegible] | زیر و زبر [illegible] این رفته [illegible] آمد
زان [illegible] چه [illegible] در عالم | [illegible] [illegible] [illegible] آمد
گردون [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آمد
جم [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | در [illegible] [illegible] آمد
ز [illegible] او [illegible] [illegible] | [illegible] شمع [illegible] پیدا [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | ابرار [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] قرآن آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible] قرآن آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] آمد



چه توبه زین گفتار رفت استغفر الله	کی مرا در گفتار [illegible] آمده
هم خاک پای [illegible] هم خاک پای [illegible]	بی تشبیه بر فهم [illegible]
من کیستم [illegible] دیوانه بی سلسله	بر جای [illegible] خود [illegible] آمده
کاوزلیس کار [illegible] آن در آسمان [illegible]	در عهدت [illegible] فلک از بهر [illegible] آمده
از بهر [illegible] تا [illegible]	از مهر [illegible] از ماه [illegible] آمده
[illegible] کو آید [illegible] بیاور [illegible]	[illegible] صفا [illegible] آمده
این [illegible] صفا [illegible]	زین روضه [illegible] صفا [illegible] آمده

تا [illegible] آسمان تا [illegible]

بر جای [illegible] ایران [illegible] آمده

[illegible]

چگویم وصف مهدی [illegible]	جهان در علم [illegible] دل [illegible]
اگر [illegible] سر [illegible]	نهد در کون [illegible]

[illegible]	گاهی [illegible] صاحب عالم [illegible]
با [illegible]	ای [illegible] آشنا
رحم آور [illegible]	دستگیری کن [illegible]

العرض

تا ضمیر شهر دهری دارد	ماه سرا الحکمت است
سبز باده گری دارد	قمر آتسیه دور طبقت است
زده آتش با نهاد بر چشم	گردم زر با رشت است
بازده روزه هر سه را کام	هر یک بحر نه رتبت است

اش وصلی رحمه الله

دلم در خانه گوشش نخود هر دم چنان لرزد	ز از زنجیر صبا جهید تا توان لرزد
ز تشویش نادر گوشش لرزد و گلاه ان در ابرو	چو مرغ نیم بسمل کاو کاو جفن طپان لرزد
نازم دست دار دوش زمی ترک کمان ابرو	ز از مژگان خوزریش مار بر جوان لرزد
گلابش از کجی لرزد و بسر دقت جولان	چو از با بهاران گل بطرف گلستان لرزد
زخشر را با قمر است زمانی بود دلوانی	ز از تاب جاهش خورشید بر آسمان لرزد
ز جنوارش ز از آه رلفش بود لرزانی	چو بستان کی نشینم صبحدم در بوستان لرزد

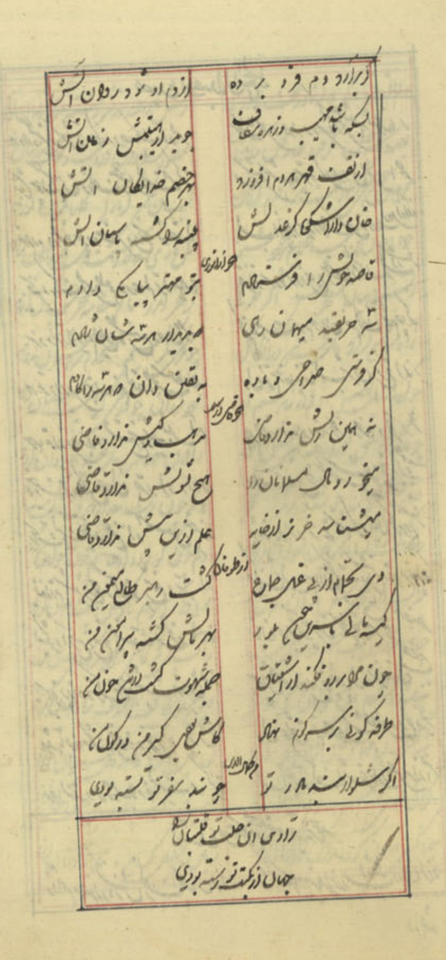
تر امانت گشانی با نگاه او و جامع

ز بسوی برگ سمن از بهاران حقش لرزد

رده دیو بود

جست ان اژدهای ره عش	به می بر زد زره های آتش
چون بر اراد که زهر از چشم	افشد از سم زرکان آتش

ابراکو



ز بر آرد دم فرود بر ده	از دم او شود روان آتش
بسکه تا شب عجب و زهره شکاف	چو برآید بشیمش ز دهان آتش
از نفت قهر هر دم افروزد	خصم خصم ضد الهان آتش
خان دارا شکوه کرد لیکن	پنبه را کشته پاسبان آتش
قاصه گوش را فرستادم	تو مهتر پیا یک دارم
شد خروشید میهمان رهی	هر هزار هر شب شان هم
گر دوش صراحی و باده	به نقش دان دهر شهر را کام
شد همین کشش نزار دوگان	مر ایب درکش نزار دخامی
بیخود رو ما مسلمانان را	هیچ نگو شش نزار دخامی
مهشت ز خر ز از ضاید	علم از زر پیش نزار دخامی
دی بکام از پی غلی حاره	گفت راهبر طالع میمون من
کرده مال ماهش خس مو بر	بهر باش کشته بر الحن من
چون ملار روز فگند از اشتیاق	جمله شهوت گشت لازم خون من
طرفه کو نی رسه گر نیز نهان	کاشش بعضی گیرم ز درگان من
اگر شعلو ارسته بهار تر	چو شد سفر تو تسته بودی

زاری ان حلقت تو قبسان

جهان از نکهت تو رسته بودی

قصیده از عبدالواسع الجبلی

ای داده حسن تو معشوقه نگار و چابک و دلبر — شکفته قمری و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر

نباشد چون تو سیمین و زلف در روی لعبت آزر — سمن زلف شب تیره گل روی می احمر

ندارم در غم هجر و جفای رنج تو خالی — لب از یاد سراز [illegible] مرغ از آن [illegible]

بجز رنگ دمی و طمع در عالم ترا دیدم — قمر از سرو برآید [illegible] خط از رنگ لبی [illegible]

سزد دلبر ترا دایم بطلوع و بتسبیح و دعای [illegible] — کنم صحبت برم قربان نهم گردن شوم چاکر

به تو داری چو بزم و رزم و نقطه و طلعت سلطان — دل خرم خط زیبا لب شیرین رخ از زر

جهاندار [illegible] بار و فتح و نصرت [illegible] — بلم حلم و کرم و رزم و عزم و حزم و فهم و فر

ز حشمت عز و مجلس جلال [illegible] او دارد — [illegible] رنج و عصمت [illegible] فر درگه [illegible]

رحمت [illegible] و ناهید [illegible] او سمی [illegible] — ز خاور [illegible] شکر [illegible] گوهر

[illegible] تیغ و تیر او — [illegible] دهان [illegible]

[illegible] و [illegible] تر فرد [illegible] — زبان [illegible] قاهر قسم [illegible]

[illegible] — جهان [illegible] قیصر

[illegible] — دل عاشق غم هجران [illegible] و رنج و [illegible]

[illegible] — لب از خنده [illegible] سراز [illegible]

قصیده من کلام محتشم علیه الرحمه

زآهم [illegible] زلف الجنان لرزد — [illegible] ز باد [illegible] لرزد

دوم قصیده

دلم [illegible] هر که [illegible] لرزد در زلف او [illegible] — [illegible] لرزد

بصورت [illegible] چین گر قمر و عارض [illegible] — مصور [illegible] ورق در دست [illegible] لرزد

[illegible] تا قدم لرزان — لبان [illegible] کلها [illegible] لرزد

جوانی جان [illegible] غلام [illegible] — [illegible] لرزد

[illegible] اگر حرفی — ز عجز [illegible] لرزد

ز راه [illegible] لرزد [illegible] — چو [illegible] لرزد

چو [illegible] دلم از [illegible] چشم او — [illegible] لرزان چو [illegible] لرزد

چو [illegible] — [illegible] لرزد

[illegible] — دلم چون [illegible] لرزد

[illegible] — دلم چون [illegible] لرزد

[illegible] — [illegible] لرزد

[illegible] — [illegible] لرزد

[illegible] — [illegible] شاه جهان لرزد

[illegible] — [illegible] لرزد

[illegible] — [illegible] لرزد

جهانگیری [illegible] کرده [illegible] جهان [illegible] — زمین [illegible] لرزد

چو رخشش زگرد شد تخت انزر و خش وطبر اصد
چو تیغش چنان تند افشد دهان لرزد

چو گردد از نهیب گرز او خیل عدو را زهر
تن گردان ز بانگ نقاق و الامان لرزد

دو در رنگ شوخ از اعدا چو تیغ خونگهان او
زبیم حمله‌اش مانند شاخ ارغوان لرزد

هزبر بیشه‌ای آن شیرزبان در بیشه می‌ی
گر آید در بیابان دل و در بیشه ژیان لرزد

زبیم تیغ تیر او تن اعدا شود لرزان
چنان کز تیزی باد خزان برگ رزان لرزد

اگر فغفور چین آید بقصد آستان بوسش
زچین لرزد بر چین او در آستان لرزد

برد روشن در زده که کاروان گرد کاورش
نهیبش گر گران بر تیغ تابش الامان

نهنگ گرزش کشتی شکن در روزگار او
هر دریا زبر کشتی لنگر بادبان لرزد

زبیم آنکه نشنیده خلاف رای او نقشی
بطاس چرخ دایم گنبدی فرقدان لرزد

دبیرش چون کند آغاز کار از فارقه کوثر
دبیران جهان را شد شده انگشتان لرزد

الا ای خسرو دین زیبن کالباب حفظ تو
اگر نبود زمین با هیبت کره گاو زبان

تب نقض نوزاد عدو را تا دم آخر
کسی کاسخن گیرد تب لرزانکاش لرزد

دراز نار هیبت با قوی آتش طبعی
خصوصا در زمان چون تو هی مرزبان لرزد

بابن فقوق هرگاه کرد محتشم حرز
بیان مهم از خجلت نالش در دهان لرزد

بود طفل گر از سهو خویش دایم تو لرزان
که از گیتی زبان گاهی زند او زمان لرزد

ور از فرض حیاش همچو طفلان آتش
نگاه بسته در گهواره این دامان لرزد

ردیف چهارم

ردیف ... بس و راز قلی خصم کی ایل
مسیحی ... ردی تا که توان کفش فلان لرزد

تحریک طبیعت تا درین مهدگاه جنبش
تن سیماب کا فلک است ... از ... لرزد

تن دشمنش ... طیبه روحی خاک از تو
ز برخاک نبر از صولت سیمان لرزد

ایضا فصیح خان ملک الشعرا

گر نه شه را چهره‌ای از رحجابت آفتاب
از چه بر کسان رکان مالک رکابت آفتاب

پایه آسش را در جهان قائم مقامت آفتاب
سایه اش را در فلک نایب مناست آفتاب

آفتاب خسروان ریزد زلب در دری
تا خطیب خطبه فضل الخطابت آفتاب

بر امید نام او کان ریخت سیم و زر است
سیم حاجت آن ران و زر بابت آفتاب

خسرو عرش آشیان فتحعلی شه کش سپهرش
جبهه سای هر سحرگه در جنابت آفتاب

چون کند کوه دفتر کلک گنجور زای او
در هوای آن پرش عنبر ذنابت آفتاب

نصیب از نسب رای منیرش در فروغ
تمرو زان کرم در رحمه نصابت آفتاب

تا نگر آرند در ریش بگرد ش جهان
جام سیمین است گردان در شرابت آفتاب

آفتاب شهریاران در رکاب آوردای
تا نگر از ماه نو پا در رکابت آفتاب

تف برق تیغ او بر ماه رگ کان سرزم
با تبار که ها چو در دم حالت آفتاب

چون بر مح و تیغ بازد دست و بازو
راست کوی در طعان و در ضرابت آفتاب

در هوا ام از کوکب پیکران بر در شن
مستتر چون در که افشان سحابت آفتاب

ز فرزند گوهران تخت آفتاب رفیع او
جلوه گر گردد زعرش مستطابت آفتاب

خوش الهی کرد بخشش نظیر آسمان | وان زر و مهری که از وی نور یابد آفتاب
که نظیر آن بر تیغ آسمان است آسمان | که عطای آن مکلل آفتاب است آفتاب
در کنار آسمان تا در کنار است آسمان | در شبستان بقا تا در شبستان است آفتاب
آفتاب تیغ جانگاه تو در شبگون نیام | با شب کتمان گداز ما همانست آفتاب
در کف دریا نوالت آتش طبع تیغ | جلوه گر گوید ز ازلیلای است آفتاب
چون [illegible] شیر کشورگیر دارد نسبتی | هر سحر گه [illegible] زین نقش است آفتاب
عقدهای در ناب [illegible] افشای کلک | با [illegible] عقد در باشد آفتاب
خوارتر از خاک شد زر [illegible] | بر [illegible] زین غم نهانست آفتاب
چون ای پروردگان را ز تو [illegible] چو غم | از غم پروردگان گر در غم است آفتاب
آفتاب سایه گستر دیر چون طبع ترا | در نوای [illegible] بخشش عمانست آفتاب
تا [illegible] کمرهون تر زبان | [illegible] کبست بر است آفتاب
در [illegible] قدم | روز و شب پویان در این [illegible] آفتاب
[illegible] گهر زای ضمیرت رشحه | چشمه انوار [illegible] آفتاب
[illegible] آسمانست بزم [illegible] ساغر آن | [illegible] غالب [illegible] آفتاب
تا [illegible] برابر [illegible] | زرد رو از ناله [illegible] غالب [illegible] آفتاب
تا سحر [illegible] گفتمش | گوی زرین است بر طوق [illegible] آفتاب
طلعتش [illegible] جاودان | [illegible] غالب [illegible] آفتاب

تا اقبال جاودانه [illegible] چشم حاسدان | شام در افکندن مشکین نقابست آفتاب
تا خیام حشمت [illegible] طناب [illegible] | صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب
الغرض در [illegible] | تا قیامت [illegible] آفتاب
[illegible] نظم [illegible] باید نکته | [illegible] شب تاب [illegible] آفتاب
دیگران را با وجود [illegible] وجود مختفی است | در سها نور است تا در احتجابست آفتاب
[illegible] مستفیضان سخنهای [illegible] | فیض بخش ذره [illegible] آفتاب
[illegible] طبعان [illegible] | [illegible] آفتاب
طبع من [illegible] | زان ز طبع روشنم [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] باشد آفتاب
انجم افروز ظلمت سوز [illegible] | روشن است این گر چه [illegible] انجم [illegible] آفتاب
تا [illegible] در این انجمن [illegible] صبح | باعث بیداری مستان خوابست آفتاب

ساقیا وقت است [illegible] کلاهش [illegible]
[illegible] بیداری [illegible] آفتاب

ولـه

چو [illegible] این لاله [illegible] آهنگ | شد آذرگون ز آذر [illegible] رنگ
زمینا گون چمنها [illegible] | زمرد فام شد [illegible] رنگ
[illegible] رستم [illegible] دارد | [illegible] چرخ [illegible] آژنگ
هوا را [illegible] آن چون [illegible] | زمین از فیض این چون [illegible] رنگ



تعالی الله کسی در شش هر شوخ / بنام ایزد خورد هر کس شنگ
بپای سرو بن رواح سبکرو درح / ز پر بازردن رطل گران کنک
چنین بر پری ننشانه در شبستان / کفی زرین زنخ کفی در آر تنگ
چرا دارم ز غم سیم آیینه دل / ازین زنگار گون آیینه زرنگ
زجا جستم بصد بی‌تابی و بستم / بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمند دشت پیما / ز خوزین زینکش ایوان فرهنگ
ستایش ماه شب دید آن حلقه لگام / رکابش مهر شد در کهکشان تنگ
نگاه و قهقه چون باد سبک خیز / نگاه وقفه چون کوه گران سنگ
چو آن نگران ز بر ران کشیدم / نه از تنزل اثر ماند نه از سنگ
بران دلدوز رسم [illegible] قطار کاهر / ز خم رهروانش لعل گون سنگ
ز راه صحرای خون [illegible] خوزرد / رهایی ماهم از نیروی نیرنگ
بوله ملک ری [illegible] چشیدم / تعالی الله ز بام آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان [illegible] تبت / قصابش چون نگارستان ارژنگ
چه دیدم لوحش الله بارگاهی / درگه عرشش نهم نام ایوش تنگ
ز تنهای نگارینش بغیر [illegible] ت / نگارستان چین تخته [illegible]
کشیده در [illegible] شهزادگان صف / [illegible] اورنگ
نهاده مهر بر [illegible] کهسار / نهفته [illegible] بر فرع شبه رنگ

همه باتاج

همه باتاج چون سرو کشمیر / همه با طبعی چون نقش ارژنگ
بر آهنگ نثار بزم حضرت / ستاده چون بکف شاهان آهنگ
نهان در کوت زرکش چو خورشید / همه از زر [illegible] لنگ
ز دیباهای چینی زانه زانه / ز رنگارهای مصری [illegible] در چنگ
بدست از زر ستاره ساقیانی / بچنگ از زر نهفته [illegible] چنگ
همه صاف برور از نعه روان بخش / همه سوسکر از خنگ [illegible] آهنگ
وشاقان با وشقهای گران قدر / میان بربسته نظم بزم رنگ
بمیزان [illegible] کند [illegible] / فلک از وزن به داده جولنگ
صف پیلان جنگ آور به [illegible] / ز رنگاری فلک [illegible] زنگ
نیزه البرز [illegible] / چو بجان [illegible] البرز آهنگ
[illegible] زنجیر دار و / [illegible]
دیار از [illegible] گردان سراشیب / مجره کرده [illegible] آهنگ
غروان توپهای آتش فشان / [illegible] پرده افلاک [illegible]
دران قصری [illegible] معمار قدر کرد / [illegible] از نقش [illegible] اورنگ
سریر آرای ایران تکیه کرده / چو [illegible]
سلیمانی بوده [illegible] جیش / [illegible] بوده [illegible] فرهنگ

خط کلکم همش از کلک آن مار
غلط گفتم همش از کام این کلک

زمین از گوهرین اورنگ خاقان
و هر جلکت برین پرورده اورنگ

ایا در بارگاهت شام تا بام
زحل چون بکت زن در مریخ سرهنگ

برادرنگ تو تخت آسمان سخت (گشته کج)
خان بار و برکلکهر او زنگ

ز هفت اقلیم شاهان حلقه بستند
بپای تخت تو چون شاه شطرنگ

سحر یکبار از کوته چو آهو
ره بی [illegible] باره کی ننگ

کند تا هر سحر سلطان انجم
برین فیروزه گون اورنگ آهنگ

بفیروزی و بهروزی شهنشاه
بود جاوید زیب بخش اورنگ

پیر و جوان مبتلا بصیر طبیب

شبی با نوجوانی گفت پیری
کهن در حیرتش صافی ضمیری

چه غم صاحب دلی روشن بیانی
درین دیر کهن پیر مغانی

دو بار [illegible] از آزار آزار
شنیدم خیمه زد در طرف گلزار

سپهر کلاهی هزاران زر افشانست
سپهر بولی تذرو آواز برداشت

صلای [illegible] گل شد جهانگیر
زرنگینی جهانی شد عالم پیر

مشو غافل که ایام بهارست
سراسر کوه و صحرا لاله زارست

جهان از

جهان از رنگ گلها رشک چین است
صبا مشک ختن در آستین است

زبان عیسی دم عنبر سرشت است
زمین مینو وشش از لاله بهشت است

چو جوی باران خوشگوارست
قدح در دست ابر نوبهارست

شراب فیض در مینای ابرست
پیاله گشته صهبای ابرست

گلستان جنتش چون بهشت است
چمن از گلش چو کوی میفروش است

رخ گل از عکس روی یار است
هوا مشاطه ابر آئینه دار است

پریشان زلف سنبل از نسیم است
نسیم از بوی او عنبر شمیم است

بنفشه در کنار جوی باران
چو خط گرد لب سیمین عذاران

قد سرو سهی در طرف گلزار
دهد یاد از نهال قامت یار

صنوبر در چمن چون مهوشی روش
سمن چون دلبران سیمین بناگوش

سحر نرگس خمار آلوده خیزد
شکر خندد از دهان غنچه ریزد

چو بستان ارغوان را دست تا کام
شراب ارغوانی کرده در جام

فروزان لاله همچون دست مستان
شقایق چون عذار می پرستان

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد
خیابان گذرگه گل شبنم ریزد

بجنبد ز آنکه آئینه آب
از آن جنبش ببیند عکس مهتاب

چمن را از آزاری نوازد
بباران لنگ گلش [illegible] زند

ز قسمتهای ابر از هر کناری | بود چندانکه خیزد هر غباری
نقاب افکنده بار از چهره گل | گرفته شور در شوریده بلبل
دل شوریدگان را برده از دست | پریشان ناله‌های قمری مست
بسیر گل بهر سو گلعذاران | پریشان رو چو ابر نوبهاران
چمان در هر چمن بالیده سروی | خرامان هر طرف زیبا تذروی
گرفته هر یکی در هر کناری | بپای گلبنی دست نگاری
پری پیکر بتان چون سرو همدوش | همه چون گل بزر و زیور پوش
همه در باغ جان نارنگ نهالان | همه در راغ دل رعنا غزالان
همه سحرآفرین در خوش بیانی | همه رسم آشنا در دلستانی
همه جادو زبان در سحربانی | همه آگاه از طرز دلربائی
همه از تاب می افروخته گل | خمار از نرگس و آشفته سنبل
سهی بالا چو حوران سمن بر | چو غلمان بهشتی حور پیکر
همه بر گرد گل سنبل دمیده | همه مشکین رقم بر مه کشیده
همه در تخت خوبی تاجداران | در اقلیم نکوئی شهریاران
همه سرمست از جام ارغوانی | همه جویای عیش و کامرانی
همه چون شاخ گل پیمانه در دست | ز تاب نشئهٔ مهتاب و غمها مست

کزین

گزین کامروز سر هرکس برآیاست | بهر سو قمری زمزمه سرائیست
مبارک عید و جشن روزگار است | خجسته فصل و جشن نوبهار است
قدح در دست مستان بر لب جوست | کف ساقی ز مینا رنگ جوست
مرا با آنکه دیر آرام گشته است | چو شام هجر صبحم تیره گشته است
اگر پروانهٔ سیر لبوی دماغی | دماغ از بادهٔ هستم بباغی
ولی بی‌رخ چون تو نیست ار کار | ز رفتن سوی گلخن دل کی از خار
ترا امروز روز نوجوانیست | زمان عیش و وقت شادمانیست
که گفت در چنین فصل خزانها | چو من تنها نشین خلوت گزینها
به پیران کهن غم سازگار است | تو طفلی کن ترا با غم چه کار است
زمان خوشدلی هنگ است [illegible] | شتاب عمر پای در عیش شتاب
لب طنازه نو بر لب ده که وقت است | قدم در طرف باغ نه که وقت است
چمن پیرائی دست صبا بین | صبا را در چمن صنعت نما بین
گزین هم صحبت روشن روانی | خردمند ظریف نکته دانی
جهان پیموده آگه ز کاری | ز غم فرسوده کامل عیاری
چو من در راه صاحب رضائی | ز کین بیگانه با مهر آشنائی
به دریای روش بر رکوی یاری | نبرد خواری و دام گرفتاری



ز خود رانده جفای دیده باشد — جفا از بیوفائی دیده باشد
شب هجرش جگر خون کرده باشد — ز رنگش چهره گلگون کرده باشد
دلش را خورده باشد شیشه رنگ — رخ از غم کرده باشد کهربا رنگ
جز ای نگاهی کرده باشد — بدل وز دیده آهی کرده باشد
گهی بر دامن دشتی روان شو — گهی بر شسته دامن کشان شو
نسیم آسا گهی بر سبزه بگذر — گهی بر گل گهی بر لاله بنگر
گهی بوی سمن که یاسمن بین — بهر جا رخ یار خویشتن بین
گهی با بوستان پیشین دوران — گهی همچون بگذر آن با گلعذاران
گهی با همزبانان همزبان شو — گهی با مهربانان مهربان شو
بروز ابر در باغی وطن کن — چو گلبن تکیه بر سرو و سمن کن
بآهنگ تذروان همچو آواز — بیا بانگ بلبلان نغمه پرداز
چو نرگس بر لب جوی قدح گیر — چو شاخ گل ز گل در کف قدح گیر
دل از کف ده عوض بستان ز ساقی — می کز [illegible] باقی
[illegible] چاره اندر کار [illegible] — روان بخش دل از غم [illegible]
بهار عمر شد وقت القدر نیست — چو فصل گل درازی [illegible] نیست
بهوش اینکه از غم خسته باشی — بمستی کوش کز غم رسته باشی

چو گفت این پند پیر از مهربانی — [illegible] گشت از در فشانی
برآورد آن جوان از رشک [illegible] — بهر [illegible] ز الفاظش [illegible] سینه چون چنگ
بگفت ای پیر ای دانای اسرار — بهر کوئی نوا [illegible] برادر
بر بلبل ز گل رفتن نه نیکوست — جدا از شمع با پروانه نیکوست
ببستان نغمه خوار از حسن [illegible] — بباران نغمه یاران خوش آید
کسی کاو نرگسش سودائی است — ز سلمی با [illegible] تنها است
بشیرینی هر [illegible] جا نشست — جمال شکرش [illegible] است
مرا غم همان یار است بگذار — مرا با عشقم سر کار است بگذار
فسون کم [illegible] ز من افسانه مگو — اگر میگوئی از دیوانه مگو
اگر چه گفته بر نا بیان است — [illegible] جان پرور [illegible] جانبانست
نشاط آنگور [illegible] است — پسند طبع هر [illegible] پسند است
دماغ عارفان زان [illegible] است — صفای صوفیان از صاف [illegible] است
حکیمان حجت کز دانش وراست — علاج جهل غیر از می نه [illegible] است
چنان آینه جان می زداید — [illegible] در دی عکس جان [illegible]
خطی در کار عقل از باده [illegible] است — [illegible] قطره آتش دریای غفلت
غم در سینه گر در سینه داری — غم عشقم گر [illegible] در سینه داری

که جام باده از جم یادگار است | صبوح امروز دلارا ست کار است
هر چیز آرد پس از پی جوانی | رخ گلرنگ و راح ارغوانی
هر چیز از بهار سینه تنگ | نی خوش نغمه و مرغ خوش آهنگ
ولی گر نغمه گر نی گر بهار است | نیابی خوش چو دوری از یار است
اگر جانان نباشد جان نباشد | چه بود از جان اگر جانان نباشد
بهار عیش بی یاران جانی | دو پی یاران غم گرد زندگانی
چو خالی گشت بزم از میگساران | حریفان حیله کی رشته یاران
ز صاف نشئه ها کی نشئه باقی | نه مینا تازه بین ساغر نه ساقی
کنون تار طرب بگسسته بهتر | نی مطرب چو ها بشکسته بهتر
بهاران گو پس از یاران نیاید | سحر گل نشکفد باران نبارد
بیاران ابر گو از گل نپوشد | غزل در عشق گل بلبل نگوید
چو ایام بهاری باغ از سر گل تنگ | چو نیم شب [illegible] تنگ
نه خندان غنچه نه سرو از غم آزاد | نه گل خندیدم نه بلبل فغان شاد
فلک را جور بی اندازه گشته است | جهان را جور و آیین تازه گشته است
هزار امروز هم آواز زاغ است | گل از پیر و نقیبها خار باغ است
بنالد قمری از افسرده گیها | بنالد سرو از پژمرده گیها

مبارک فال

مبارک فال مرغان سحر گاه است | همایون پر هما هم سال گشت
سها در جلوه گاه خودنمایی است | [illegible] ضیا ایست
دری کش [illegible] | بهایش قیمت هشت حروف هست
چراغ [illegible] کشش پرتو دولت | فروزان شمع دانش منور دولت
وفا را اسم و رسمی در جهان نیست | زیاری نام در یاران نشان نیست
جهان را خرمی با رفیقان رفت | نعیم ما هرم بار کاروان رفت
کنون از اهل سبع و یاران گشت | درین وادی کسی فریادرس نیست
جهان کفتش [illegible] پر فرو بست | سخن [illegible] فرو بند
زمن خوی زمانه [illegible] | [illegible] آن را [illegible] شبنم
فلک را عادت دیرینه ای است | [illegible] آزرده گان دام بلا است
کیان می پرورد [illegible] | گر ز دل شکسته [illegible] دلبرا
فلکم اعلی بلند فوق راس | واضع صدق من تمام راس
دکم اعطی لبیسا کاس ماس | سقاه آنکه [illegible] نکاس
درین خاک که طلسم و نسبت غبار | شنیدم [illegible] از فر رای استار
خوش الحان [illegible] | [illegible] طرح [illegible]
بجنت [illegible] گنبدی | [illegible] قصد [illegible]

خس خاکی چو رخساری فروزی | نمودی از شعف دلکش سرودی

چو وقت آمد که بخشش بار آید | گل امیدش از گلبن بر آید

در آن فرخنده جا منزل گزیند | در آن خرم سرا خوشدل نشیند

مدار ناگهان دامن کشان شد | درو برقی عجب آتش فشان شد

شراری ریخت بر کاشانهٔ او | که در هم سوخت عشرتخانهٔ او

بجا نگذاشت در اندک زمانی | ازو جز مشت خاکستر نشانی

چو دید این بازی از [illegible] | کشید از دل چو برق آه جانسوز

نه دست آنکه با گردون ستیزد | نه پای آنکه از میدان گریزد

دلش هرچند زخمی بس عجب داشت | ولی دامان صبر از دست نگذاشت

غبار از خاطر آشفته می‌رفت | فریب خویش می‌داد و می‌گفت

دلا غم گرچه خاشاکی نمانده | چو در کف هست خاکی نیست باکی

جهان گر حمله آرد بر رخش گرد | ز مشتی خاک ریزم بر سرش گرد

در از رحمت بروی شه فراز است | بحمدالله که خاکسترم هست

بس است این بستر از خاکستر گرم | در آن پهلو نشینم بر بستر نرم

ولی غافل که لعبت باز گردون | چه لعبت آورد از پرده بیرون

ولی غافل که این مرغ دل آزار | چه طرح نو ز کین ریزد بیازار

هنوز

هنوز این حرف می‌گفت آن جگرریش | که ناگه صرصری آمد بجنبش

چه صرصر که از شاخ شجرها | حباب از جنبش او خانه‌ها

به یک جنبش اساسش سوز جا کند | حباب آسا او را بر هوا کند

هر آن خاکستری بود از خستگیها | بآن صدگونه آتش دل خستگیها

چنان زد بر بساطش پشت پایی | که هر خاکستر او افتاد جایی

نماندش یک کف خاک آن غم اندیش | زدی هر دم ز حسرت بر سر خویش

نه امروز آتشش جانان رفته است | فلک تا بوده اینش کار بوده است

هر آنها بی‌سبب کین دارد این زال | نه دین دارد نه آیین دارد این زال

مرا بگذار تا خاموش باشم | زبان بندم سراپا گوش باشم

تو چون از لطف خوش‌تر نغمه گوئی | ز فیض خود دلم را زنده گوئی

چو لیلی در فراق خویش منشین | تسلی از خودش کز هجرش منشین

ولی بگذار ازین قصه که گفتی | حدیث از بزم و میخانه که گفتی

مخوان بر باغ و بر راغ و دشت نیرنگ | مرغی کاهدش این نقش نیرنگ

که جای جسم و جان هرکه جا گشت | عروج هر طائر برادر آشیانی است

صفا در هر سری سری زمانه است | وری بر هر دلی از شاهی کشانه است

چو بر لوح از قلم حرفی نوشته | گل هر کس بی کاری سرشته

زمستی کرده شوری در سرم هست | ولی شور شراب دیگرم هست
شرابی همچو گزان میخانه جوست | سرای میفروشان غنچه لب است
می جوشش روان سینه چاکان | می مینای او در الهام پاکان
مرکز خطه عقلش سفرهاست | مرکز عالم عشقش خبرهاست
می دور از ایزد تو خود روشان | صفا بخشش ضمیر درد نوشان
مرکز سر وحدت گوهرم باز | ز اطوار حقیقت گوهرم راز
می پرورده خمهای غیب | شراب میکشان بزم لاریب
کزان بر طریقت جرعه از دست | همه بیهوشی اما عین هوشیست
کرم کن قطره ای زان می یاری | می ازان جام گر در سینه داری
زعشقش نه ام رهایی و رستن | صحرا عشق گر عالم خرابست
چه جنبش کش از آن رخنه رسوست | چو رحمت از طرف این میخانه بست
درین دنیا مخلص شوری نزارد | کشیدم جام اش روزی هزار
ز بیکش و ابرش لامکانست | تنی پیچو و گوش شاب است
چو این سینه ان روشن روان | چو آب از چشمه وانی کرد تقریر
کشف ای درعم امروزی نو آموز | طلبکار رهانی عاقبت سوز
که زینت سفر در وادی عشق | خطر دارد گذر در وادی عشق

بهم محو

به هر صحرا که هر گوشش صعب کاریست | نخون غلطیده اش هر سو نگاریست
دران نه منزلی نه مامنی هست | پس هر سنگ پنهان رهزنی هست
سراسر ره روان وادی عشق | خموشی خفته از آهی عشق
خطر را پای دران سنگلاخ است | به هر گامش هزاران کوه سنگ است
سفیر عقل اگر روح الامین است | درو فرخ طایر خلد برین است
دران وادی که عشق اش فرازد | اگر سیمرغ پرو بالش بسوزد
حکیمان انچه دریا ناسفته | ازین داستان حرفی نگفته
خموشی به درین سربسته رازیست | سخن کوتاه این افسانه درازیست
بلندی شاخ از بلندی دست نیست | که زین شاخ چندان کس نیست
سخن سنجی کنی بزم ار نشاط | گرامی گوهر دریای ایجاد
فلک فرسایی عرشش به پای | همایون رهنمای لامکان جای
حکیمان جهان را حکمت آموز | دبیر عقل را روی دانش اندوز
خبردار از رموز کبریایی | خرد را صاحب ترصندلی
چو ایزد ذات او بی شبه و بی چند | خرد را بنده عالم را خداوند
چراغ افروز عقل اهل بینش | مه شمع بزم آفرینش
که بینش مغز روشن بیا زد | و صحبتش حاکم مطلق جها زد

سراسر دفتر الباب مینش
صبح مهر سپهر آفرینش
شه فرمانده ملک ولایت
درخشان کوکب برج هدایت
در دانش مخزن سر الهی
در حکمت نهان خنده که خفای
در علم نبی دانای هر راز
زبانش ساز حق را نکته پرداز
کلامش ثانی سبع المثانی
بلاغت را ازو محکم مبانی
عیان زر صنایع از جبینش
برون دست صنایع از آستینش
نیاز دو لب جنان از نفسش آسان
بحیرت زان گهر گوهر فروشان
فلک بگرفته آواز کمالش
جهان بگرفته از صیت جلالش
کفش ابر کرم دستش یم جود
نمایان از کف دستش یم جود
عدو را خرمن هستی بر باد
اگر از برق تیغش آورد یاد

کلید گنج حق در سینه او
قضا بازو قدر سرپنجه او

معراج خیال میرزا رضای تجلی

بر سرم دیگر هوای عشق یار
ریخت طرح آشیان خارخار
شوق بر گرد دلم پر میزند
از طپیدن حلقه بر در میزند
شعله‌هایان آتشش برق زهار
از شرر در خرمنم افکنده مور

همچو فانوس

همچو فانوس از فروغ عشق دوست
جمله خونم جوش زد در زیر پوست
از دلم برخیزد آه از شوق یار
چون شهاب مهر از دریا کنار
برق زن شد ابر مغز سرم
خون های کاری کار شکوه از سر رم
زخمهای کهنه ام پر آب
نوبهار زخم خرمن حباب
بر دلم زد عشق اکسیر گداز
شد رخول ... پروانه ز
در رگ دل از نسیم اش که اشم
حنگ ... زاننده رو ...
جمله صرف عشق شد اندیشه ام
خود نخود ... شد ... ای
کلر تم نهب د در حسرت کس
گشت فصل برگ ریزان ...
خود نخود سامان عشقم شد درست
بر تنم چون فلس ماهی داغ رست
کاوش غم میکند در های سیار
ناله میکرد دود تخم شرار
اشکم آید از ملک اضطراب
از کمال رقت در هم اراب
عضو عضوم شوق بجا میکند
از طپیدن بال در پرواز میکند
لاله از آهسم برافروزد چراغ
در شور سینه ام ... داغ
در تنم تخم شرر فرمی شد
استخوانم تنک آتش زان شده
جوشش خونم شمع روشن میکند
کف بر پروانه فرم میکند
کلر خیالی آرام از سرم
شور سواری داده در مغز سرم

جان کشی ز غمزه چون بر در ایستاد / پنجه های گریه پر نوران است
گشت کلک رگ کاکلش شمعی ایر / از پر پروانه ام ریزد عبیر
سوز غم در استخوانم باشدم / شمع غم چون شمع مرغی زاده
یار زلفش رخش شمع در سکر / بی عنبر سینه هر خاکسترم
باز در معرم ترای برچشم عشق / رو غنم با شعله اسحاق عشق

فی تعریف معشوق

دلبری بود از دلم صبر و قرار / کز رخش برقع بود صبح بهار
فتنه خو بود و صبر گسل / [illegible] چشم غزالش عندلیب
غنچه از شمع رخش پروانه / نافه از خالش دل دیوانه
زلف پرچین کعبه عمر دراز / نوک مژگانش خار تصور نیاز
بنده برقع طره گیسوی حور / طوق گردن مشرق تسبیح نور
گوشه چشمی چو دور روزگار / صد هزاران فتنه اش برهم نگار
تا بناگوش ابروش دنباله دار / تیغ خود را زانش کاکلی داده
از زنخدان رکاب [illegible] / سرنگون کعبه نمکدان بدر
قامتش ریزد نگاه سرفراز / بر زبان ارث به رنگ [illegible]
سر به شوخی عشق بازی میکند / با سمن پروانه سازی میکند

از فغان

از صفای گردنش مه در کلاه / غبغبش از آب گوهر طوق ز
شمع روشن محفل افروز بهار / از گسستنها ازو پروانه زار
زلف و کاکل سنبل گل [illegible] / ساق ساعد های دریای نور
مهر از نو قرصش ای آواره / قرص مه از سینه اش نظاره
پشت دستش نور بخش سینه ها / آب از او در چشمها آیینه ها
لاله سو از گوشواره [illegible] / گر بناگوشش گهر نوازد آب
صبح سود از غمی کار حل کرده [illegible] / تا بناگوشش چمن پرورده حسن
از نگاه آن [illegible] چشم [illegible] / آب دریا قوت شکر [illegible] آب
غمزه اش را سینه باد [illegible] / خنده اش بر روزنه چشمک [illegible]
می تراود از بناگوشش صفا / آه ازین آیینه مهتاب [illegible]
صبح زار نسترن دیوانه اش / گشته گلی یاسمن پروانه اش
عنبر از بوای زلفش تر دماغ / سینه ها از پشت [illegible] داغ
از خیالش [illegible] / گشته قمری چشم آهوی مردم
زهره صهبیه زلف عالم گیر او / [illegible] کلک دیوانه زنجیر او
دست نور [illegible] در صفا / آب [illegible] لب اگر ریسد [illegible]
[illegible] / [illegible] ز نقش قدم [illegible]

سینه آن زلفکه با نرم دهان — بوسه از لبش بقند ناب داد
صاف مرداریه سود تخته — طرح لون سینه آن سوار خشید
سینه‌ای بهتر از خور زخور — در صفا چون چشمه آب بلور
یاسمن رنگی که گو پیوسته از — یا ز شیر صبح و چی شسته اند
بس که کل در بستر ز سپهاش — غنچه سان نجیبه و بستان شکن
صفحه سیم شکم جان بخش در — ساغر ناف از زلال صبح
جنبش از مو یله میان آن — تو نبی از ماهتاب بحر
ده چه چشم من بهتر از ماه تمام — داده از رمی طراوت اقلام
گشته اعضایش بسی از رنگ — از بلور صاف و دست افشار
از رنش سیماب رگی او تنش — نیز هر چشم برابر اوس
چون کند آغاز رقص دلبری — ساز نوا از موج هوا اب دری
پیچش می میان نو نهال — گو خضر از کوش چشمه زلال
گوشه ابرو تیر ناخن هر دل — تا کشد عقده های جان گسل
از اشارتهای بر نیرنگ و فن — از رگ تا فن های مضراب
جنبش چون فرش زرش گهر — بالا جلوه ناز کش گهر
هر چه شی کز دهن بیرون شود — از اعضوش ده هر موزون شود

عضو عضوش

عضو عضوش سحر دیگر میکند — کشته هر دم صورت دیگر
ناز چون طاووس مست آن دلدار — میکند هر لحظه جای اختیار
ابروش از ناز چشم نیم خواب — تیر زهر پشت کمان بر آفتاب
کشته سیمای حسن جنس دلم — را تنش های روح آخر صلم
روزم از خورشید تابان تیره — رقص هیچ دمان شمع الله
اب چه کنم گشته برق خرمنم — شمع هم عیسی شمع کاشنم
خار دار وصلش در جان پر — نقطه چین خون در سراپایم
بس شیم گرم طلب از هر طرف — تا مگر دامان یار آرم بکف

خطاب با هوس

چشم ای چاره کار از هوس — چون غریقی کاه برد چنگ از حس
گفتمش ای از تو دلها کامیاب — از تو زهر آرزو ها شهد ناب
ای نوای ساز محفلها از تو — ای هوای خانه دلها از تو
از تو جانها مبتلای رنگ و بو — از تو دلها در طلسم آرزو
پادشاهان جهان مفتی تو — خانه‌ای سرشته افسون تو
از فروغ روزن دلهای تنگ — تشنه خواهش از تو رنگ رنگ
ناشی وصل عشم آهوان از تو — کامی تشنگی سروران از تو

ای ز تو در هر سری سودا نهان / وی ز تو در هر دلی غوغا نهان
از تو هر جنس از کمالی رسته است / وز تو هر کس با کمالی بسته است
ای ز تیغ بحث هر آشفته حال / از تو فربه پهلوی نهصد خیال
گر توانی چاره کن درد مرا / ارغوانی کن رخ زرد مرا
بر خم در اختلاط روضهٔ یار / ای بهشت از دوزخ هجرم برآر

جواب هوس

در جوابم با زبان حال گفت / کای شده با بحث با ما جفت
من درین دنیا چو کف تمام / کمتر از خاشاک بیشه دانسته ام
گر به مقصودم رسی از من مجوی / همچنین این راز با دیگر مگوی
زر خود اندر گر خواهی رواست / زانکه عقلی آشنای صنع ماست

تعریف عقل

عقل گنج ادراکیست پر از گهر / عالمش بر تخته خاری در رو
از خود او سامان پرده کارها / وز خود آسان نمود دشوارها
حجت عقل است عقل ابرار / معنیش برهان و صورت العقار
عقل باشد بود و مند رهنما / عقل باشد گوهر اندیشه‌ها
عکس خورشید ازل باشد ازل / خود نهانست و ازان روشن جهان

عقل ادراک

عقل ادراکیست پنهانی شهود / گر بهشت و دوزخ آمد در وجود
زنگ گیری عقل میزان امر / سنگ کشتی هست از او با گهر
عقل دریاییست ژرف بیکران / هست از او در هر سری سری نهان
خس کشش باشد و هر خوش خیال / گوهرش در کف صفای ذوالجلال
علم باز آرد نهان جان عقل / هر زبر گردد هلال از عقل
چون هوس شد کشتی عقلم رهنمون / زد امیدم غوطه در دریای خون

خطاب بعقل

گفتم از تو ای هوس نومید باز / با خود گفتم بقصه عمر دراز
کای تو بنیاد آفرینش را اساس / روشن از تو نور شکوه حواس
ای چراغ افروز هر تنگ اختری / ترع تکلیف هر پیغمبری
از تو شد عصیان و طاعت آشکار / کفر و ایمان را تعین آشنه دار
ای لیلی کعبه اهل صواب / خانه تاریک شبه آفتاب
خاک اگر زو زخورشید تکش / تا زاکسیر تو هم انسان ملک
ای تو تشبیه ز ام الکتاب نقلی / ای تراب آسمان کفر و دین
عاملی چون از تو بارک نغمات / گر مرا هم چاره گر گفتی رواست
دارمان از درستی تاب مرا / غنچه گل ساز تنخال مرا

از شراب وصل پرکن جام من	رنگ بسیح عشقه کو ان شام
تا لبم سوخته شده جانی دوست	زرد عشقم را تو درمانده فرست

جواب مقبل

عقل تا گشته پامال ازلام عشق	کی شد کی گشته اسیر دام عشق
گرچه بسیار از هر سیار کار	لیک در درگاه عشقم شب بار
کی مراسان عشق کرنس است	کشتیم گرست جان آتش است
از چنین کر آب طوفان زانکه	گر چنین جوز آسمان بیمانکه
من ندارم طاقت نادر درد عشق	از کجا دارم دوای درد عشق
بر سیر هر کاست لذفر زانگ	دست زن بر دامن دیوانگ
در چنین آرزو کم کن داوری	تا ز باغ وصل جانان برخوری

بیان حال جنون

عشق دارد با جنون ربط جگر	از جگر شد جنون گسستا حصر
باره در رسم بهائش نیست کار	هست تر خوان با یوم وصال یار
مصلحت آمیز هر فرزانه است	خرقه بر تن جیب دیوانه است
گر کلید چاره آن آید درست	مستی او قفل سلاسل را شکست
هر چه خواهی ز عشق آید ازو	کارهای بوالعجب آید ازو

ارجمند

از مرحوم میرزا تقی آقا

[illegible] تبه پیر جوانی های ازین سر برکوی	دل این تازه جوانرا بچه تدبیر برکوی
[illegible] نزاکت گوی در زلان رگ کمانش	[illegible] شکفت [illegible] ترک نگر برکوی
[illegible] از رخ بمحوی و در دلجی ز زلان زلف	[illegible] جان آسان [illegible] تو رنگر برکوی
[illegible] کن ناز توانا بلیه مو دالیه کر زلف	رونق قند و آب رخ شکر برکوی
[illegible] کم کن [illegible] های سوری برکوی	وین [illegible] تاج سلیمان [illegible] برکوی

مر مرا دل [illegible] ز جور [illegible]
[illegible] بچه تقصیر برکوی

[illegible] عیان شده ازرهی دالیه	باغ ارم [illegible] لازکی دالیه
[illegible] شمرده [illegible]	کو نامه [illegible] ورد ازنعی دالیه
[illegible]	[illegible] رنگ [illegible] دالیه
[illegible] باغ باغبان	[illegible] دالیه
[illegible]	حسرت کشیده غالیه ازوی دالیه
صبح مراد عقل [illegible]	[illegible] دالیه
[illegible] کند گاه [illegible]	فریاد [illegible] دالیه
[illegible] شده قامت هلال	[illegible] دالیه

تا صبح حشر بار سحر که نشکند | آنشب که بی تو هر دم به هیچی دلیل

صاحب زبنده گی تو اقراری نکنم | راز درون خود گرفته تر بخشی دلیل

تا بی نعمت در جهان سوائی گذشت

شوال گذشت از بی گوی دلیل

از میرزا رضای صابر تخلص

سینه عاشق مگر راه هزار درد | رخ تا او آه و ناله سحر هزار درد

لشکر غارت نگاه هزار نگار را | صفحه های تاب این سپاه هزار درد

جز خم زلف تو ای نگار ز راه | سلسله شیطان نبینه هزار درد

آینه رو ما عجب مه از دل بارگ | بانگ ز دیدار ئی کنه هزار درد

ماه اگر گرفته است شاه نظیر را | جلوه حسن رخ تو ماه هزار درد

حور طلب نوست ارسست کز نیش

صابر کلبی دگر کن هزار درد

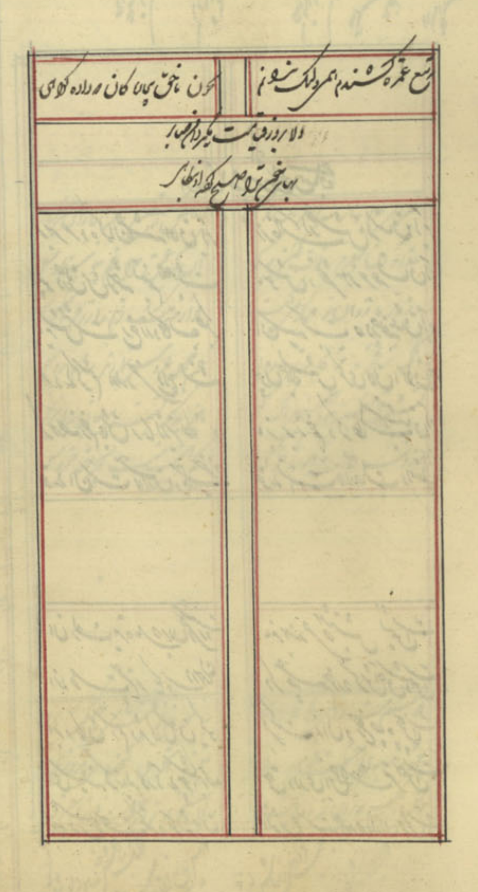
دلم تحبی و در نیش هزار سم نگاهی | از غیر کی تو ادا نه ملحانی نه نشانی

بعبر نرجس خوبان ندیدم دو نشنیدم | کشنده بی کنهی سادزوی نه کمانی

خیال وصل تو ما را ز های حیات عالمی | در ز تو آمده قانع جهان چه نگاهی

ز آه و ناله چون زهره ملکی غمش | خلاص شیم از آنهم شکسته کرکیم آتی

رخ غمزه



ز شرح غمزه کشتندم همی و نگک شوم | سخن ناحق بیان کان مرا داده گواهی

دلا ز روز قیامت مگیر دامن صابر

بهار بخش تو را صبح که از نظاری





گر چه من بودم از اول در گلو دشکسته باز
عهد بشکستی ای دوست از آنت ده من

در عاشقی تو و [illegible] بر سر تو مهر دارم
عهد بشکن همه از سر عهد تو بشکستم

بیدل از محبت شهر اگر [illegible]
همه خلق همی گفت ای من بار بستم

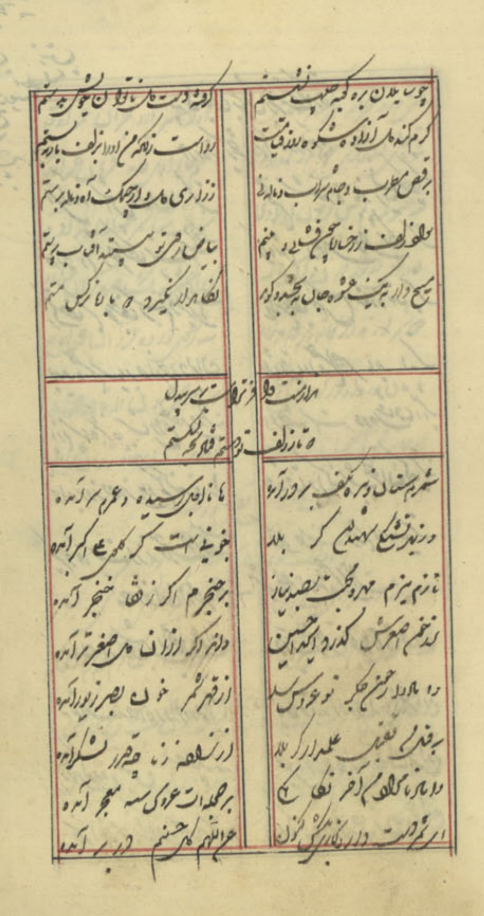
همه دل را اگر ره با چو تو مستی
عهد بشکن دلبرا تا عهد دل بسو
عکس رخت بود لاله دشت بلبل
ای رکن و جلوه ها نای و قدح خور
دام کشایی و دوانت بگفته [illegible]

روز و شب اوراست فکر بام بر سیح
مسیح نیستی ره عاقبت شکسته
گزنان محبتون زعیر آه تحیح
ای چه بود با چنین حال تو مسیح
دام نفعی خود از کمند ز سیح

بیدل ازین بیشتر منال گرستیم
آه تو آتش زد بر نخل هستی

مرگ گمان رنج چو رش بارگرفت
غم دارایت نیز نکوش دار دلا
چشم مست همه دلها چو دلم داد کار
طمع وصل از یار خوانی بچه با
بیدل کاشهر مار از روز منبع شهر دغارت

این دل آرزده کجا آن خمش داد گرفت
غم بر رس دل فرهاد نصیب بار گرفت
زان نگاهی که نخستین سر آغاز گرفت
چون کبوتر ره مراد محبت نوبهار گرفت
از نوحی نگهی ای ست طلن ز گرفت



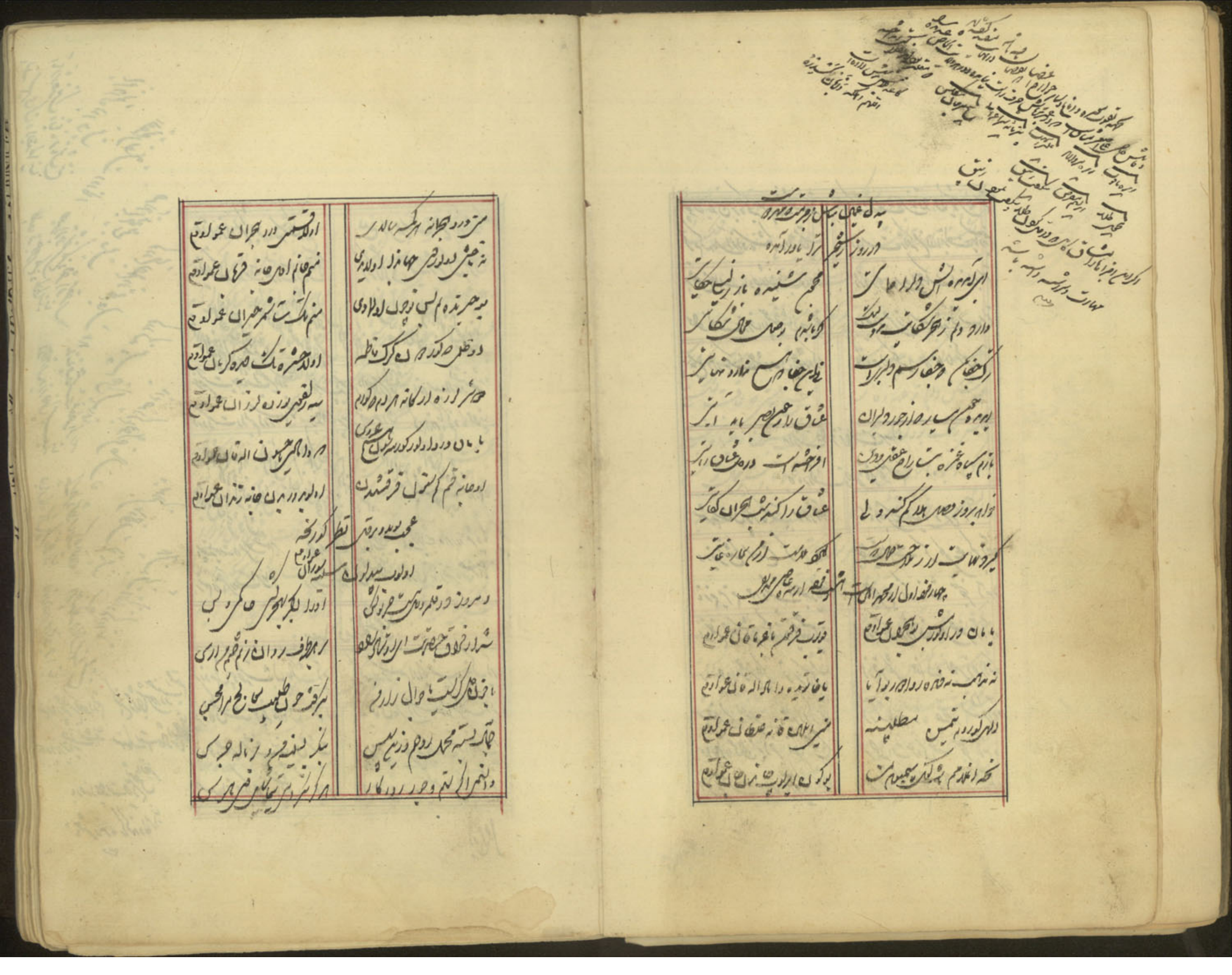
چو سایلان بره کعبه صحبت نشستم
کرم کنند مرا آزاد و شکوه لله قیامت
برقص مطرب و جام شراب و ناله نی
سلطان لطف ز رخسار صبح فشانی و چنیم
مسیح دار برت عشوه جان بخشد و کوثر

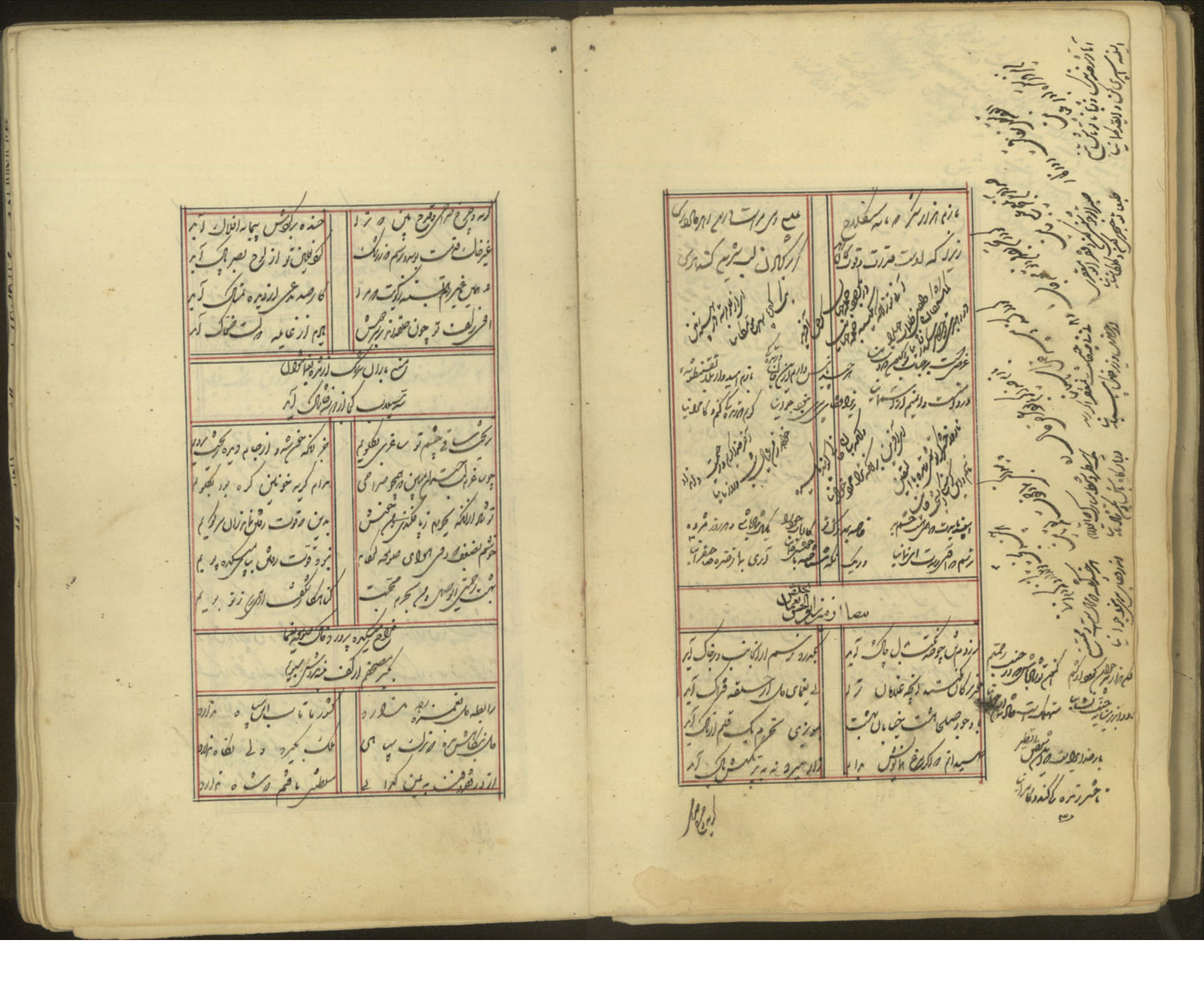
گرفته دست کمان تا قران عوض بچشم
رو راست زلف که من از دار زلف با رستم
ز زاری مار و از چنگ آه و ناله بر بستم
بیاض رخ تو بسته آفتاب پرستم
نگاه بر او نگیرد ره با نرگس مستم

هزار شب دل از تو ناکامت بر سر بیدل
ره تار زلف تو دستم قرار بشکستم

شمر بستان و بره کعبه بر در آمد
و زنید تشنگ سهند گر بلا
تا رنم بیزم مهر و محبت نصیب نیاز
زخم صبرش کند و اکنده این چنین
دو بار از حسن جگر نو عروس سلا
بر فدای نقاب علمدار گر بلا
وا بار بار ما کدام آخر نکو که
ای تو دست دار نگار کی گون

ما نا ابلی رسیده ره دعوی سر آمده
خونی بهشت گر که عی اگر آمده
بر خنجرم اگر زنی خنجر آمده
دل ار اگر از آن می اصغر آمده
از قهر شمر خون بصبر زیور آمده
از زلف هم زنان چه قهر نشر آمده
بر حجله ات عروس سه معجز آمده
عز الله کمر حسنم در بر آمده





بوسه دیوار نجفی بره لاروست
گه بکیه احقاف و دل بر این زر لعبت
را هم نانه ره ز اشتباه دهاش
از همه شیرین ست ان شهر ندیدم

کیی ازین امن تر نباشد هزارد
پیش زنزانیان کناه هزارد
عقل درین نکته اشتباه هزارد
نیم هی کو دل سیاه هزارد

گر نه کم است از کلاه کعبه نما
از چه درین آستانه ره هزارد

من نکوم از قش بر نقحه لاز
بحیر از واح نکرم کز قطرها در رها
بحر از تقلید خوان پاره از نظر نام
هر صدای نقحه دارد داندان نقحه لیک
در بکو هر خر که دلای تر دماداکی است
کر لبوق از چنان نقحه تا پردل شهر
ملک کرا نقحه از صد جاهی مانمات
غالب انا له کهم زستهای در حس
وین کرده جانور نقحه کهم ی غراب
نمه کوینده ادمی ساز است خوحی از

حسن حیوان خاصه ناطق پشتر نقحه اند
در روتر دیک انچه آید در قطار نقحه اند
زمره نقحه از نشت پر زر نقحه اند
مصلحی تو رخلاف ملکد نقحه اند
در تر دحکت انچه منبر حکت تر نقحه اند
در امرزقران تا پشتر نقحه اند
در زبا تحت کرا با جا نقود زنقحه اند
چون هر قست بکنی ریقحه زنقحه احد
تا پرآرند از ملائک بال و پر نقحه اند
این اکر خوش است آذان تا کم نقحه اند

الحان

الحان که نغمه
کر بکر کز کینشان در هر نقحه اند

من نهمان کقیره ام سراز نشو آلوده کی
کز صدو جانوران تا حشر نقحه انز

هیچ نقحه و دلان چکنند آبادم
ده چه نقحه شبان زال حب دو دلان تاروز
هم از اوان نقحه هر ل شهر نکت
من ما زنور فرد ستم از آزادی درنت
چنینم این حسی و نقحه راه مامه ب د

من ازین حموم نقحه نیم در بند
وصف ار ولع نکرم بحچه پی نی کفتم
داور ریاست بدین کمان نقحه مرا
بحر از ولع نکرم ه هر ولی امل
خاک رش ما روان آب تقاب آتش جان
آنک راز و نهان نکاه کاه زکاه بزور
شوخ خاستر دکبر فرد ضربه کا و

من از آبی و دیلانی او آزادم
سبهی زشه و پروین همه شب فریهم
آب کوشت آتش از ازهرینه این پولادم
ه بدین کته نقحه اسیر افتادم
بره ان ماه ه هستی بیرو ازیادم
کردم آزلو رهم آنکه هقالم
منی هست ها بر صورت انسان زادم
زان افتاده در ملت هکا میکادم
دادم
تحر او زندیشان خطا منذی جاده
پی تکلف نقرای ره ایشان بادم
ببهای شیوه ه ره درحق جاع استادم
کرده زنده ه افتاده ملت کادم



مناجات

خطاب مجنون

از تو وحشت شیران حمای حال / طفل مکتب خانه‌ات چشم غزال

یافته از فیض تو ای شکوه نار / ماه سیماب و دو صد کوه بار

اشیه داغ آنسه [illegible] حصار / در رکابت شور و سودا چیره دار

شهر [illegible] جولان جو / بهمن [illegible] میدان تو

فارغ از [illegible] اگر / شیشه عقل از تو [illegible] اگر

[illegible] از کفر و دین / [illegible] صد هزاران آفرین

ای [illegible] رنگ و بو / ای ز تو فرهاد و مجنون کارجو

هر که عشق ماه سیمای گزید / از تو آغازش بانجامش رسید

سنهم از عشق [illegible] / [illegible]

همچو داغ لاله‌ام از سوز درد / در حصار آتشش [illegible]

دین [illegible] از کفم [illegible] / [illegible] در سینه [illegible] آتش

در هوای [illegible] / در دمی گردد غبار از [illegible]

طاقتم از بار [illegible] / [illegible]

جنون صفات الالهی

جستجو کردم چو [illegible] عشق / گفت ای [illegible] اطوار عشق

عشق را [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] روزی خوردیم [illegible] عشق / گشت [illegible] از [illegible] عشق

وصل اگر خواهی برو تنها نشین / دست [illegible] بر دامن عشق [illegible]

عشق [illegible] رهبر است / در میان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

عشق چه [illegible] آفتاب [illegible] دل / [illegible] از میوه‌های [illegible] دل

[illegible] صیقل یافته است / پرتوی [illegible] یافته است

رونق [illegible] عشق / هر چه را این [illegible] عشق

از فروغ عشق جان تابنده است / جسم [illegible] زنده است

عشق [illegible] / [illegible] بهار

[illegible] / شعله آن [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] آتش / [illegible] آتش

عشق [illegible] جمله دل / عشق [illegible] جمله

سر بسر [illegible] / شعله [illegible] چراغ شمع [illegible]

از فروغ عشق [illegible] / عشق [illegible]

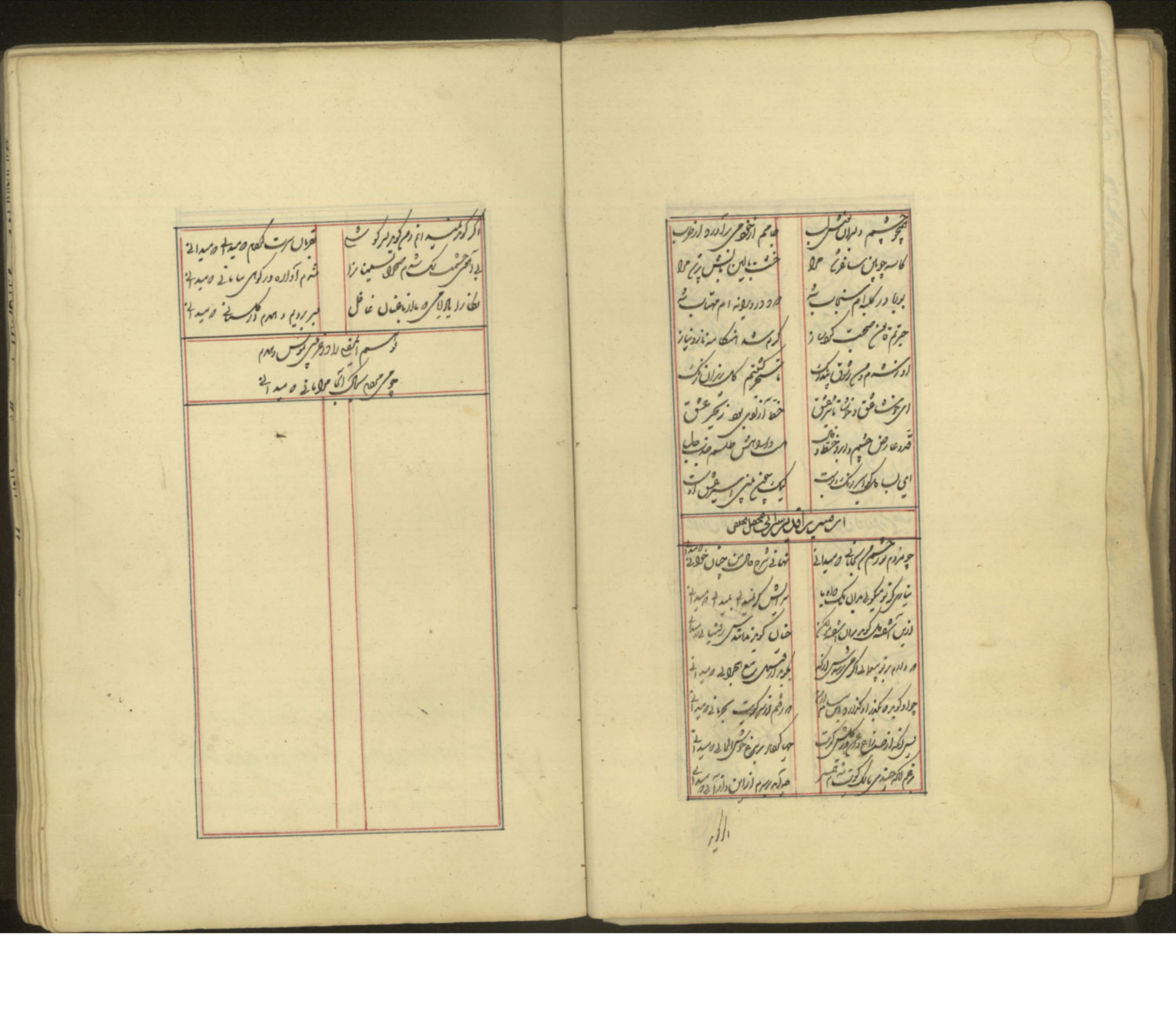
گر کسی از عشق [illegible] / از [illegible] دانی

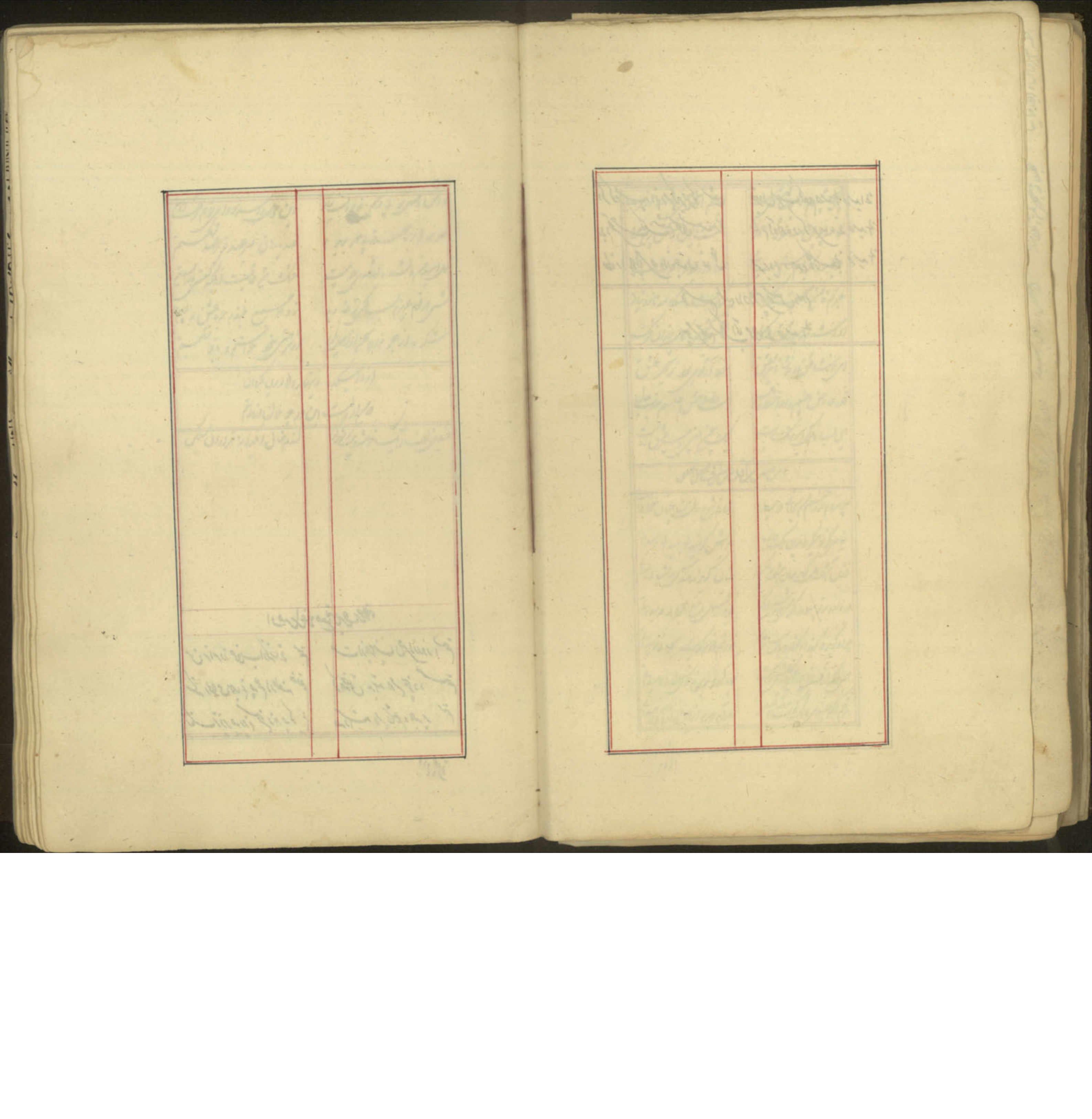
[illegible] گشت از [illegible] است / [illegible]

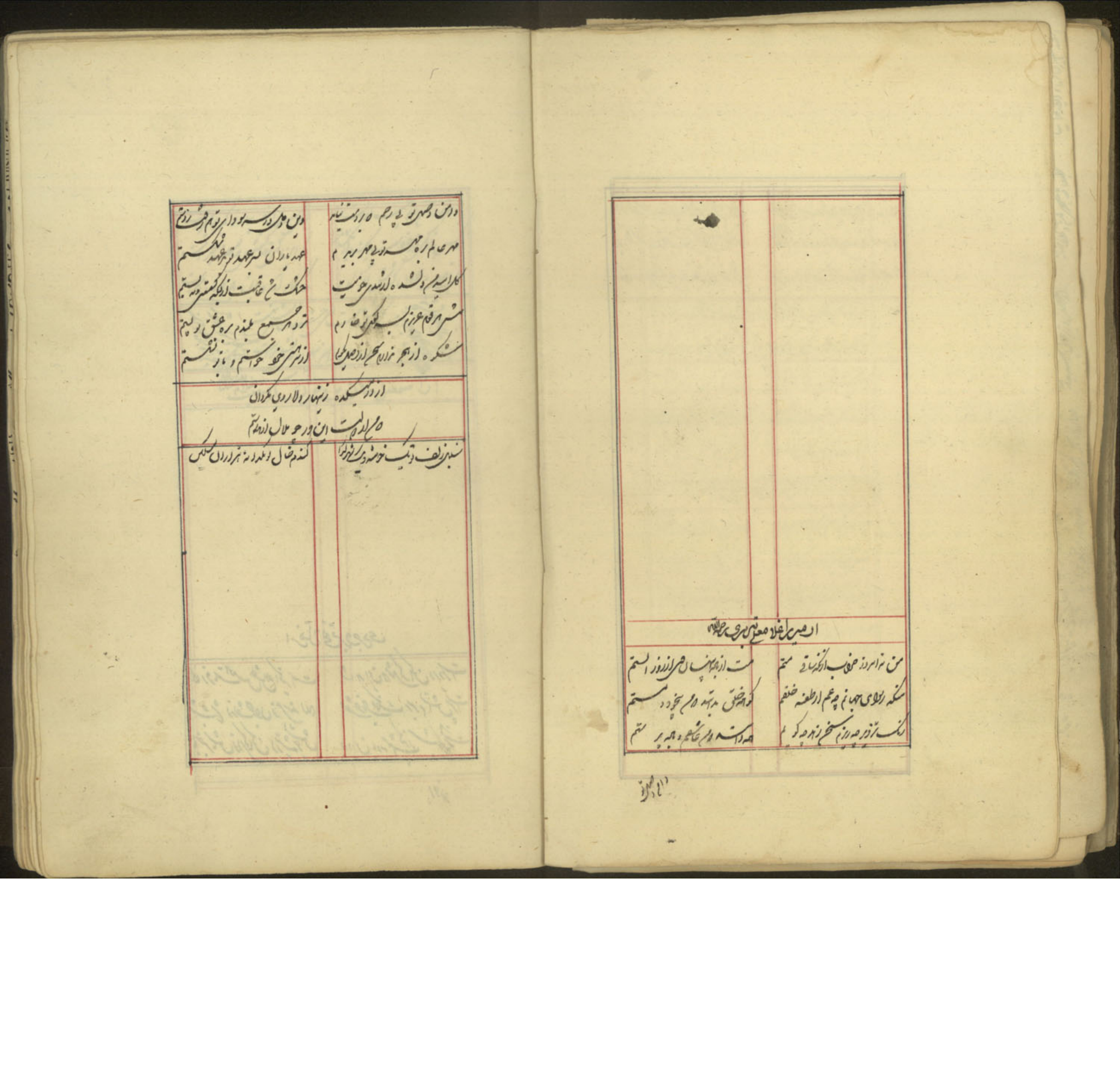
چون شنیدم سر بسر حالات عشق | تا روم تن در پی غمهای عشق
قطع شد امید از آن کمها کرد | برکن این زنار ما را پاک کرد
رفتم از غیرت که ای عشق | گفت جانم معتکف در کوی عشق
بر قفس بستم ره جیبش و عزدش | تا دلم با عشق گان شعله پرش
روی دل از غیر حق تا بافتم | مرهم داغ از هجران یافتم
بهر دردم عشق درمان کرد زشه | ضربه آتش هر سو کند اندر زشه
ناگهان صبح سیه گاه آمد برام | عطر رس تا لب وصلم در شام
گفت ها گفتی با کشمال | انت المهجور قد جاء الوصال
از پی هر قصه ای شد های روش | رو بغالم از زلال خضر خوش
بستم آیین رنگ گفتار بی لباس | از در هاتف برایا ر حواس
از نسیم خوش بلی رقم رخوش | در نور دیدم لب دانش رخش
جان نوزادها طپیدن نارگی | رنگ شمع پروانه و پروانه شد
چشم چشم از غمزه در عین ظلال | رخ یار لذت از رو که مال
در رکجدانش عرق پیدا ارز | همچو گوهر در صدف دان جوهر
چون سرتاپای در آمد از درا | نور خورشید از جهتش بر
رعبت رکعدش که هم شتا ر | دین و ایمان جان ماه کفتار

عمر بنز الله

چون نهان دیدم ز روش زار زار | ناله سان برگشت آغوشم زنور
در بر هم چون گل نشست از مهر | شد شبستانم از او رنگ سپهر
از رخش افروخت قندیل مرا | داد لطیف صبح زنجیل مرا
تن ز روشنیش گشت با جان متصل | کرد در آتش عیش تنش کار دل
از نگاهش در تنم غم آرمید | باده های یار نسیم درد رسید
بر رخم از لطف خندیدن گرفت | شرح درد هجر پرسیدن گرفت
چون لب لعلش تکلم ساز کرد | در هوا خیال پری پرواز کرد
از خنده اش جام های پرشد زمل | گشت خوشبو پرده گوشم ز گل
شرمساران آن لب نیز دل | استخوان از نور فرح هر دل
همچو صدف بر درخت دل را | آب گوهر گشت در تبخاله ام
در هوای صبح ان فرخ ها بر | خرم از کف نسترن آورده یار
ز رکاب اشکم جگر گلزار شد | سای در دیوانه ای معمار شد
بهر ما آب طرب آماده شد | آتشم گلگشت و آدم باده شد
گوش شنیدم گشت در دکان | نکهت گل تا به هوا خانه ام
بر سبوئم گر گشت آمد تخت | خود بخود چون گشت آفرین درست
گشت جام چشم پر از آب ام | شیشه دار شد کهروی باده ام







وز مهر تو [illegible] ار بدهی [illegible] — وین دل که در سر سودای تو هم رفت ز دستم

مهر عالم ره به مهر تو [illegible] بریدم — عهد یاران همه بشکستم عهد تو نشکستم

کار امید من نشده ار شدی [illegible] — حکمت شرع عاقبت [illegible] که گفتی [illegible]

[illegible] هر قدم عزیزم [illegible] — تا در هر جمع بلندم ره عشق تو [illegible]

[illegible] از [illegible] — از [illegible] خود خواستم و باز نشستم

از در میکده زنهار [illegible] مگردان

که مرا الفت این در چو [illegible] از [illegible]

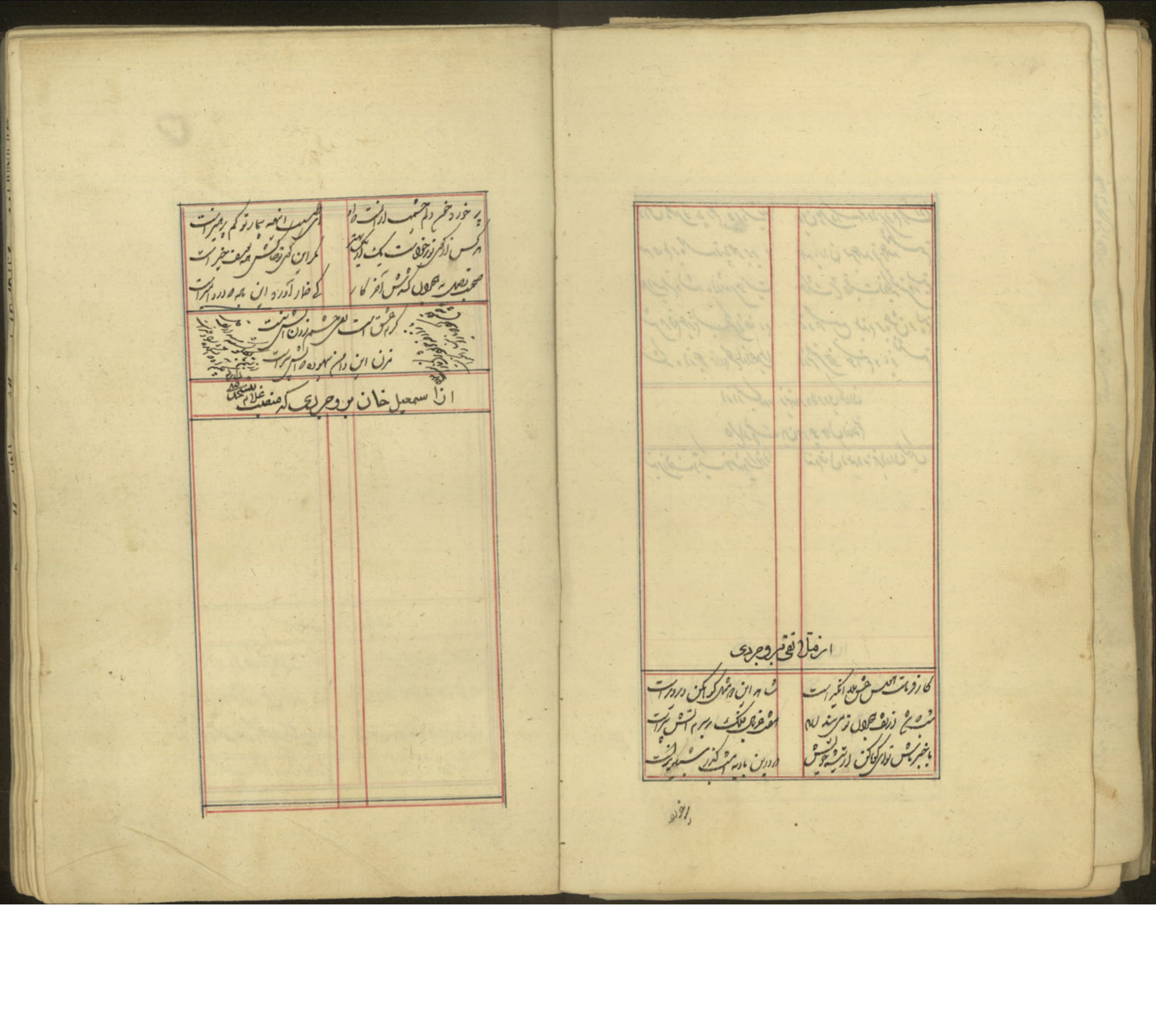
سنبل زلف تو [illegible] — کنده [illegible] هزاران [illegible]

از میرزا غلام [illegible] رحمه الله

من نه امروز خراب از [illegible] ساقی مستم — مست از بادهٔ [illegible] الستم

[illegible] جهان [illegible] از طعنه خلقم — [illegible] مستم

رنگ [illegible] — [illegible] ستم



از ملا تقی بروجردی

گل ز رویت اطلس عشق [illegible] انگیز است
شد [illegible] این [illegible] گوی [illegible] در [illegible] است

شب [illegible] زلف جمال تو می [illegible] لاله
[illegible] غزال ملک [illegible] آتش پرست

باخبر باش تو ای کوهکن از تیشه خویش
در درین بادیه [illegible] گذر [illegible] است

دا [illegible]

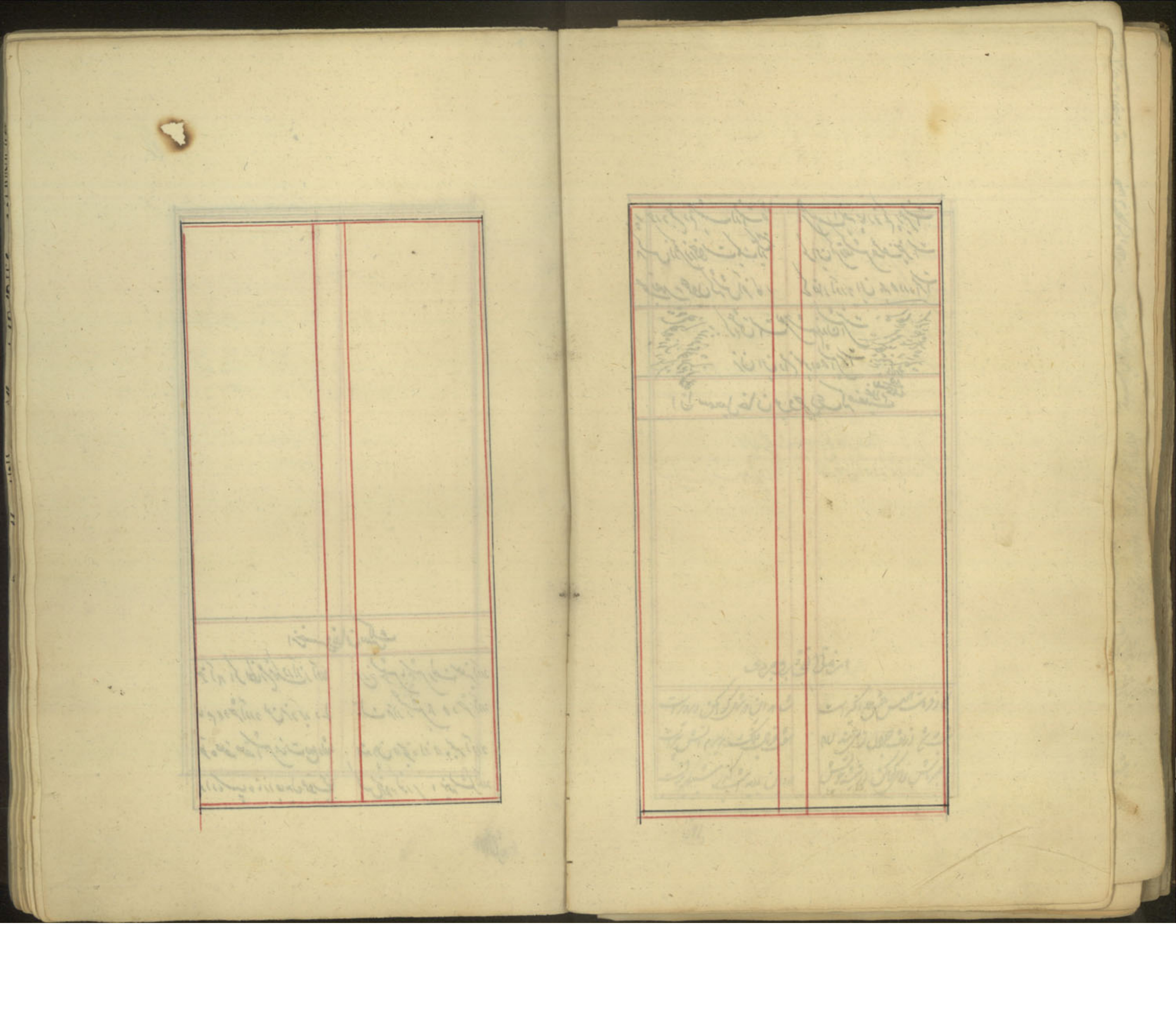
پر خورد خون دلم چشمت از آنست [illegible]
ای [illegible] آنچه بیمار تو کم پرهیز است

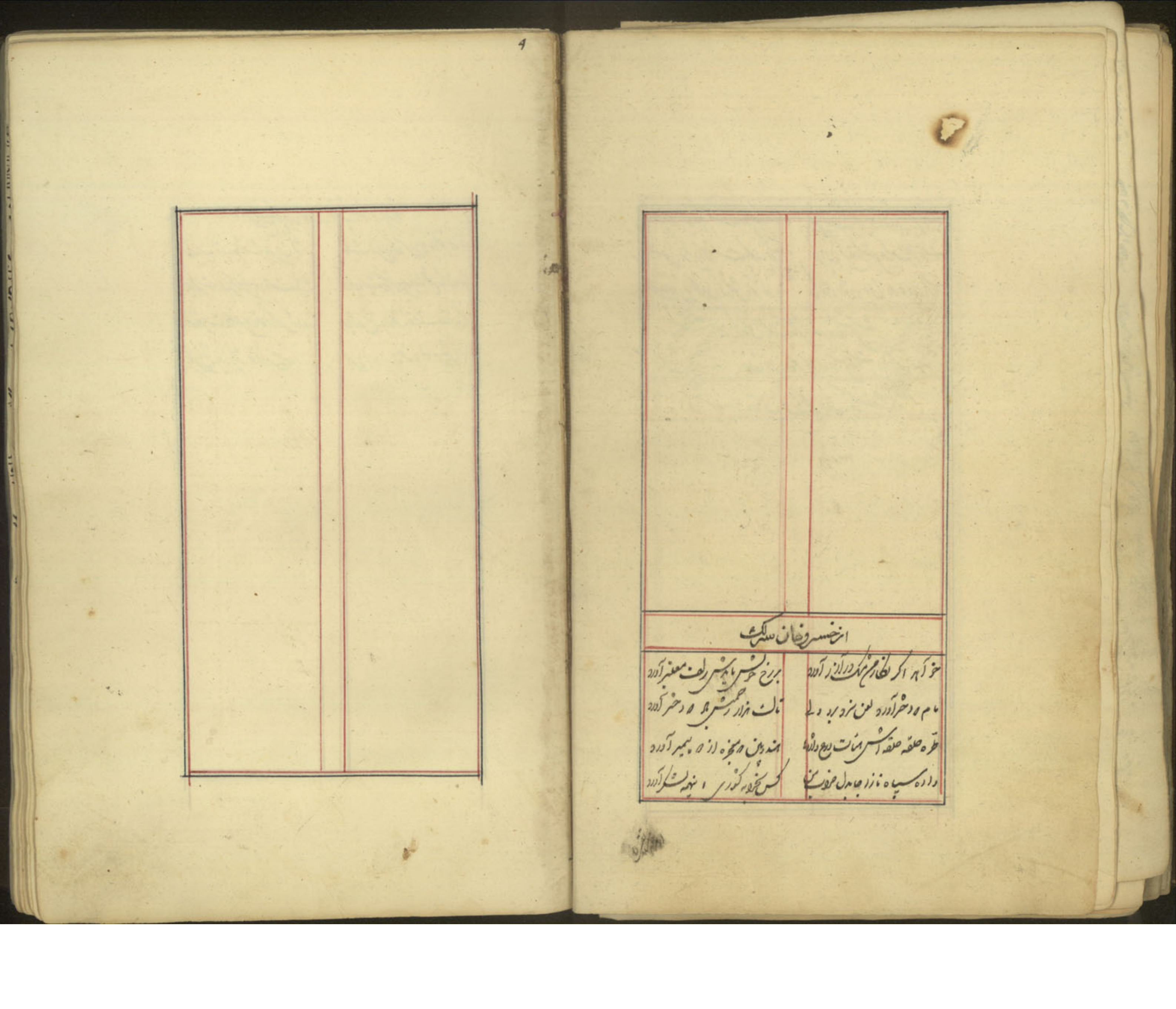
هر کس از گوهر نور خواست یکی از [illegible]
مگر این گوهر [illegible] همه یوسف خیز است

صحبت [illegible] همراه که [illegible] آخر کار
که غبار آورد این بادیه دردانگیز است

گر [illegible] عشق است [illegible] شمشیر زدن [illegible]
مزن این دامن [illegible] آتش ریز است

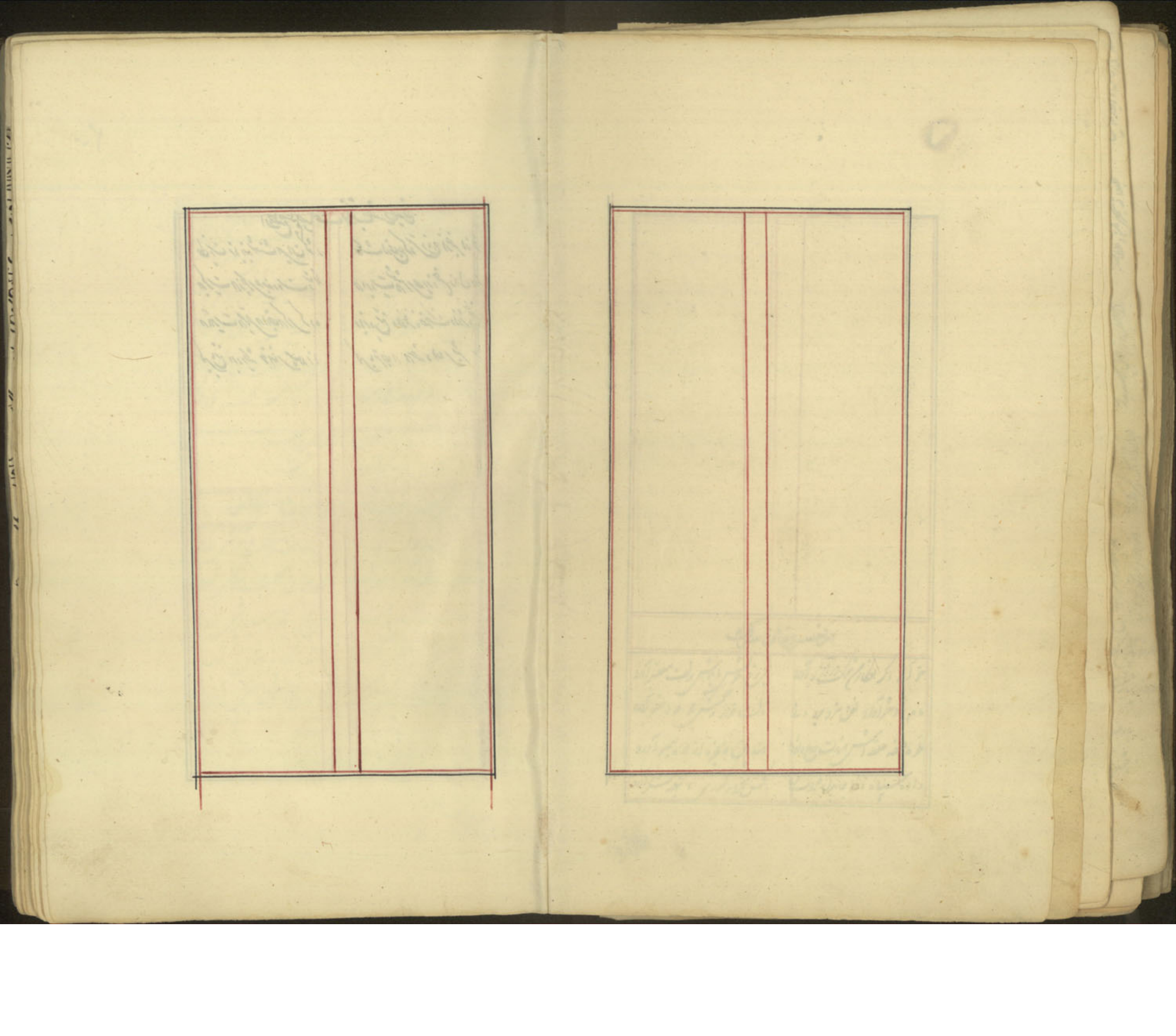
از اسمعیل خان بروجردی که منصب غلام [illegible] داشت

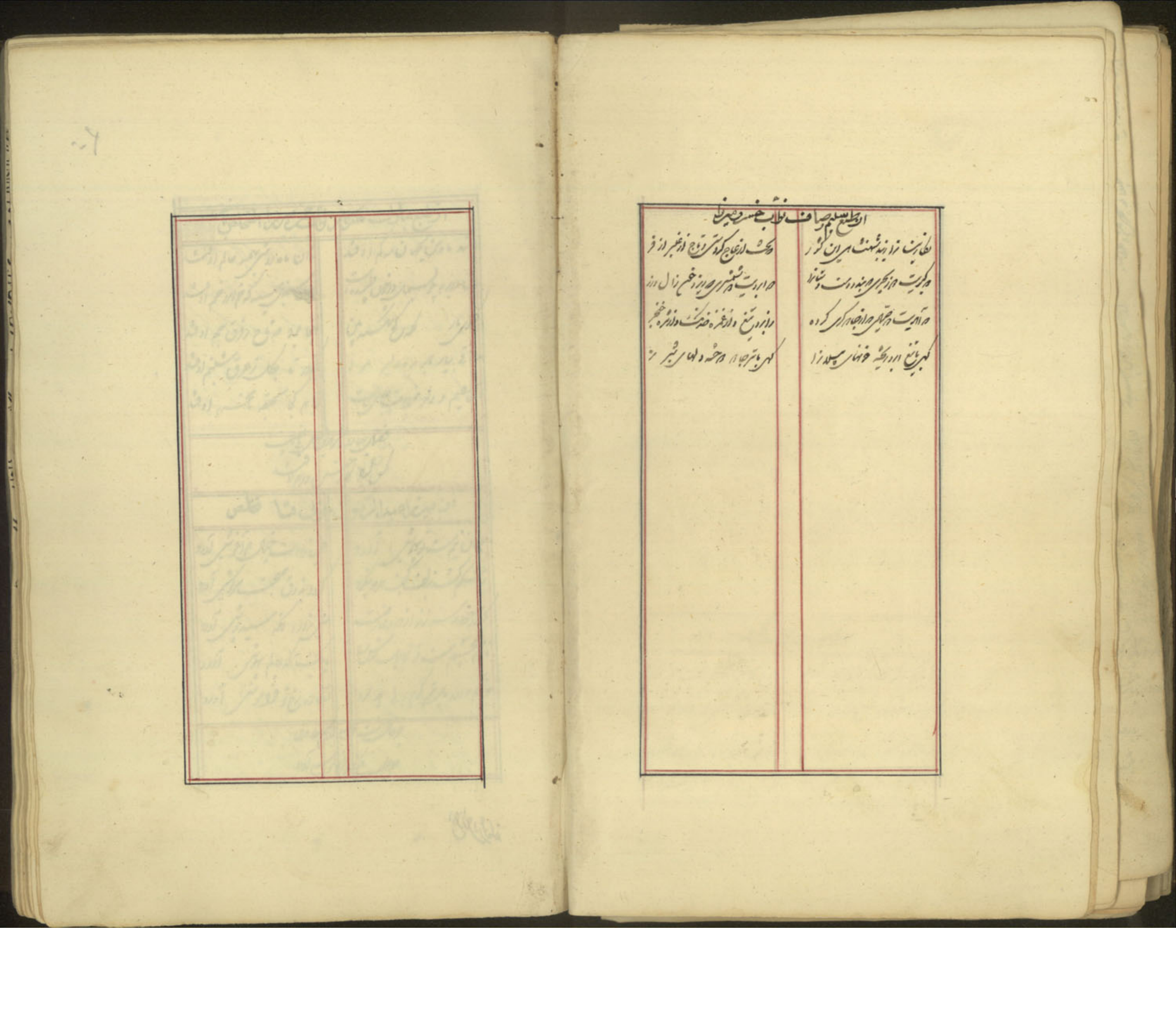




از خسرو خان سرکش

خوآهم اگر نگارم نکهت دراز آورد	بر رخ خوش بادش بس زلف معنبر آورد
مام ورد خبر آورد لعل نزد بد ولی	تا لک هزار زخمش باد دختر آورد
طره حلقه حلقه اش بمانت ربع داره	هندوی بی درنجه از او پیمبر آورد
وارد سپاه ناز از جابدل مردف کن	کس بخواه بگذری انهیه لشکر آورد





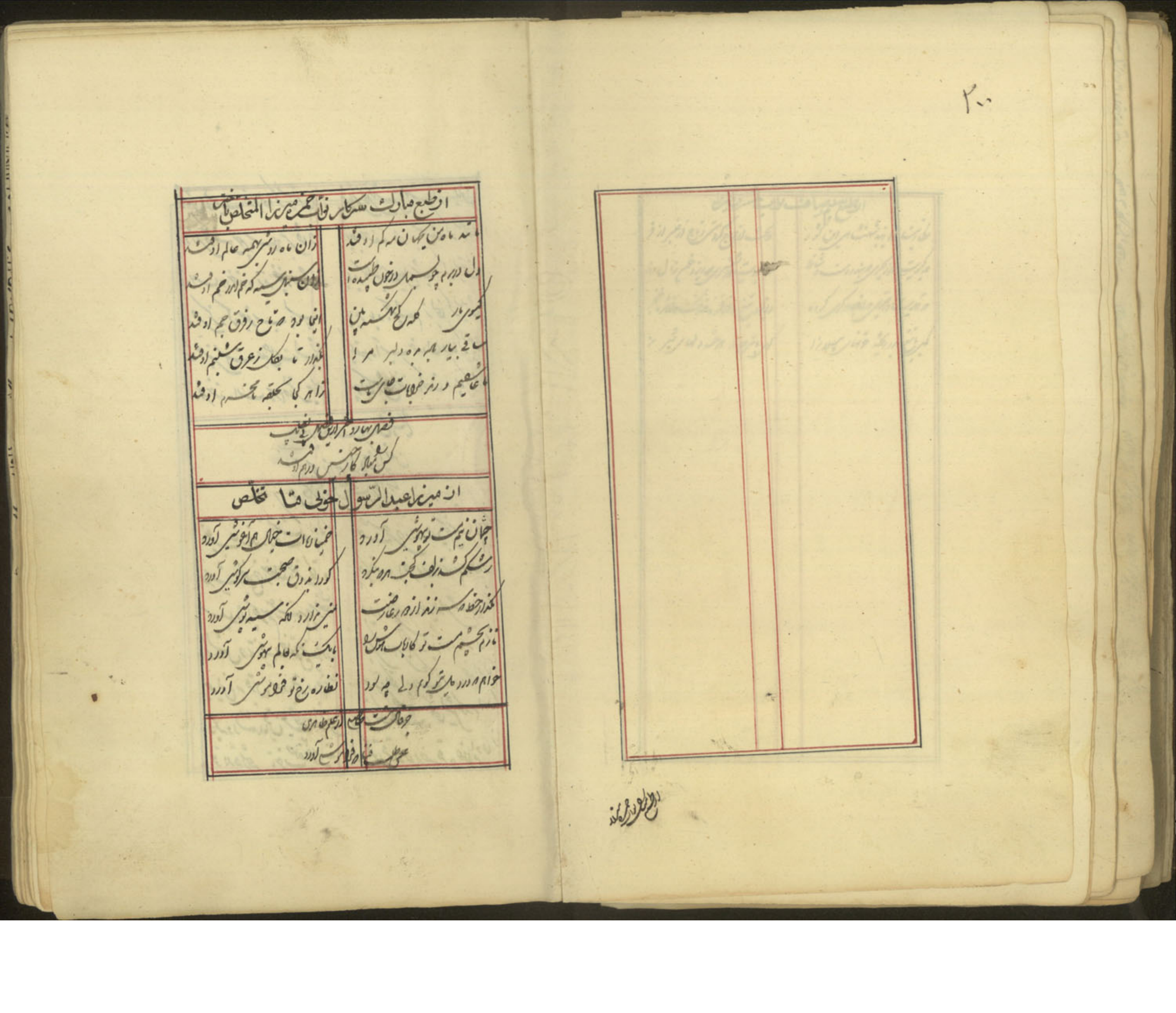
از طبع سلیم صاف نواب خسرو میرزا

نگارینا زد زنده شهنشه ای این کشور | که بخشد از علاج کردی ترویج از عنبر از فر

دم کبریت دم ز بحری در بند رخت و بنشانا | دم ابریت دم شمشیری در زد خصم زال دز

دم آوریت دم جایی در انجام کری کرده | را ز بردن تیغ و از غمزه خدنگ و از مژه خنجر

که بر تیغ ابر و یکجه خونهای پسلد زا | که با تیر جاه دم خنجه دلهای شبر ز



از طبع مبارک سرکار نواب محمد میرزا المتخلص [illegible]

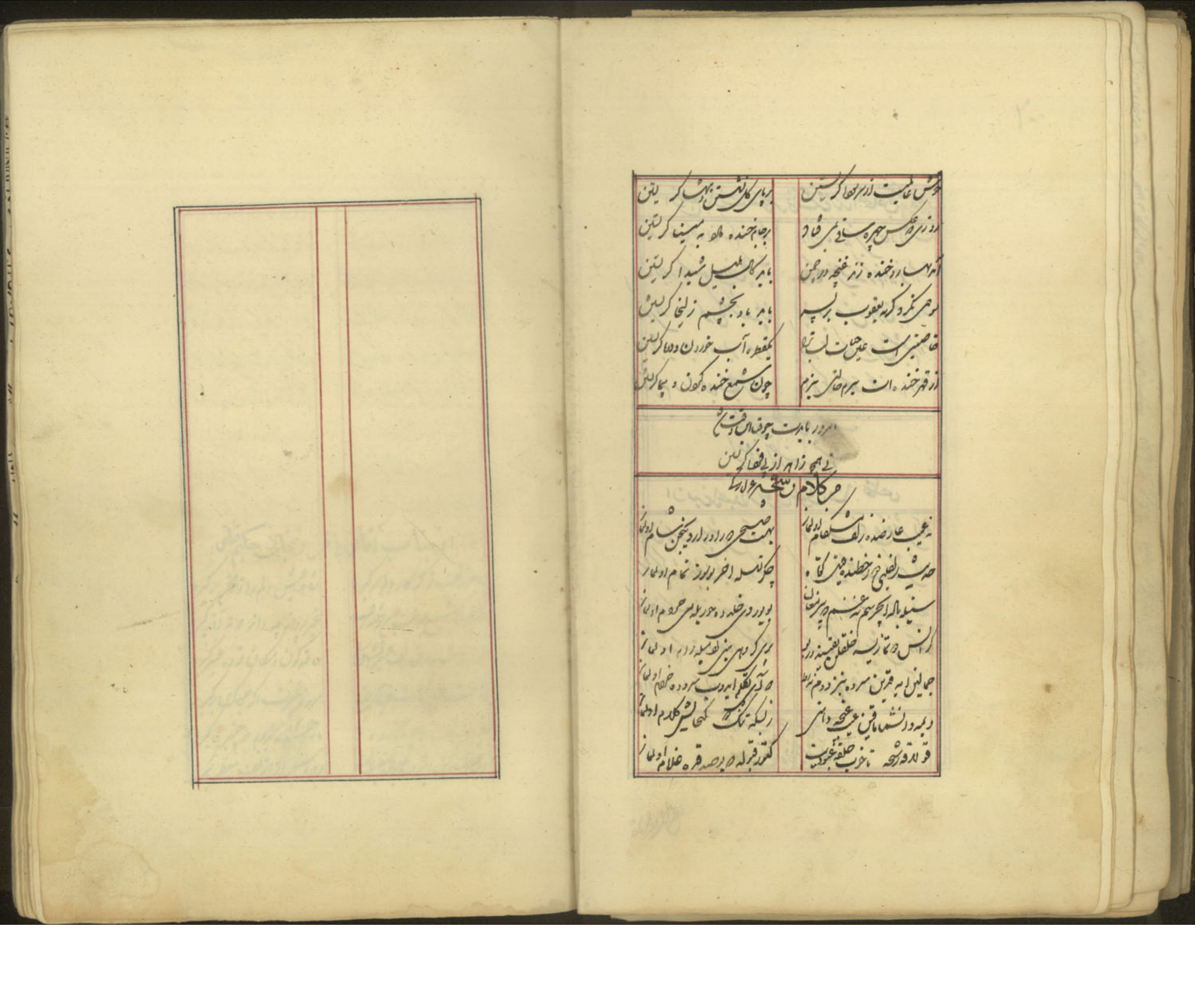
تا شد ماه من نهان نه کم اوفتد | زان ماه روشنی بهمه عالم اوفتد
دل در برم چو بسمل در خون طپیده است | زان سنبلی سینه که خم اندر خم اوفتد
گیسوی یار کمند کج شکسته من | اینجا بود که تاج رفوق جم اوفتد
ساقی بیار باده که دلبر مرا | بگذار تا بگل ز عرق شبنم اوفتد
ما عاشقیم و رند خرابات جای ماست | زاهد کجا بحلقه ما محرم اوفتد

فصل بهار [illegible]
کس [illegible] کار [illegible]

از میرزا عبدالرسول خان [illegible] تخلص

چنان نیم مست تو بیهوشی آورد | خمیازات خیال هم آغوشی آورد
رشکم کشد زلف کج [illegible] | [illegible] صحبت سرگوشی آورد
[illegible] | [illegible] سینه تو [illegible] آورد
نازم بچشم مست تو [illegible] | با یک نگه عالم بیهوشی آورد
خواهم [illegible] دل چه بود | نظاره رخ تو فراموشی آورد

[illegible]
[illegible] آورد



خوش عادت است از رخ بها گریستن / بر پای گل نشسته بهار گریستن

روزی که عکس چهرهٔ ساقی فتاد در / بر جام خنده داده به مینا گریستن

آموخت ابر خنده ز هر غنچه در چمن / با بر گل بلبل شیدا گریستن

تا هیچ نکرد گریه یعقوب بر پسر / با هر یاد بچشم زلیخا گریستن

خاصیتی است عیش حیات لب ترا / یکقطره آب خوردن و دریا گریستن

از قهر خنده است بزم حالتی بزم / چون شمع خنده کردن و پیدا گریستن

امروز بایدست چو فقها دست شیخ / نی هیچ زاهد از پی فقها گریستن

مر کلام رسیخه عوالدها

نه عیب عارضنده زلف سیاه‌فام اولماز / بهشت صبحیده راه ور ار دیگر شام اولماز

حدیث زلفنی خطنده چین کدا / چکر تنسه اخر بوروز تمام اولماز

سینه باله اگر سیم به غنچه دریر نعل / بو دوردی خلقه ده جوربله بی حرام اولماز

ار اس ده تمام زینه خلقلق نقشینه در / بری که دهن بنز لطفینه زاهد اولماز

جمالینه قمرین سرده بنز دوم نزاکت / ده آتی نکلو ابرو ب سرده خطام اولماز

دیبه دار اشنا مانی غنچه داغی / زلیکه تنگ گهای نیس کلام اولماز

قواده رشحه تا خرب حلقه عبودیت / کمتر قبولیه ده برصد قره غلام اولماز



از جناب آقا محمد باقر زنجانی حکیم تخلص

تا سر زلف تو کار دلم سرگیرد — تا هر عیش دلم را از مخ برگیرد

آنچه از شمع جمالت بمن سوخته رفت — غیر پروانه چه داند که نه آذر گیرد

گر زند شانه مران زلف عبیر افشان را — نافه گون دیگران توده عنبر گیرد

قامتت طرح قیامت بقیامی ریزد — سرو زین خجلت اگر جلوه گری برگیرد

غیر ان زلف سیه چهره درخشنده تو — تا به چه شانه ندیدم که چنبر گیرد

در چمن شانه کش اشوخ برای کنار زلف — [illegible] از اثر زلف معطر گیرد

ازین غمزه ده ساله ماه غوغی | زاهدی زنده تا ره شاهد غوغا گیرد
گر این قامت رعنا و قیامت خیز است | بمحشر گذری شور بمحشر گیرد
گر چنین لب سر درد بیت از غلط گیرم | ترک جنت کند و مهر ز کویش گیرد
چشم و مژگان تو از نیمه چه ماند گیرم | ترک خونخواری و نوشیدن حجر گیرد
از چنین جلوه گر ای بت زیبا نگشاید | ز قبله گذرد مذهب آذر گیرد
حسن راهی دهد و عشاق ز غیر حکم | عقل راهی دهد و عشق بدل بر گیرد

دلم در شکنج زلف یار است | دلم را هر چه خواهش سعید الدار است
جهان سر زیر پر بگام گلشن | ندانم هان خزان یا نو بهار است
شکنج دام زلف بر غ دلرا | چو نال و ناله دارد مرغ هزار است
پریشان حال او دارد دلبر | پریشان شهر که پی شهریار است
هزاران گل ز گلشن تا | هزاران غنچه زهر گل در هزار است
خوش جمع شمع عارض شکست | خوش آن ختی هر زمان لب در کنار است
کس که آنجا نیامد در شماری | چنان تنها نگر از شهسوار است
بهار لاله زار عارض یار | جهان از اشک چشم لاله زار است
غمش خوشتر نهی از چشم است | مرغم دارد دلبر عملک راست

جهان مجدد

جهان مجدد رب عشق حسن یارم | ز هر کوی که بلبل مرغ زار بهارم
ندانم گلشن آرای آشیان کوست | هر تا گلشن نورزد از شمارم
بسی رنگین چنان غیر جای بست | شمایل زین بهر جا و زیبش بر دم
از آن زلف پریش و چشم مخمور | چنین آشفته و اندر خمارم
از این گلشن مرانم با غبانا | خوش الحان عندلیب زین مرغزارم
تر جمن عندلیب سبز گلستانها | چو مجنون پی تو من در کوهسارم
لب خندان چو غنچه ام از آن لب | هزاران ناله در دل چون هزارم
حقیرم گرچه در ظاهر چکیدا | بشهر عشقبازان شهریارم

گلش آراسته چون صفحه انگلیون است | خاصه این فصل که فرح بخش و روح افزا است
گلستان خلد و غنچه اش قصر و گلی حوری حور | غنچه در قصر غنچه حور العین است
آنکه گفت هیچ غنچه نزاید ورد وی | مهر و ماهش گل و نسیمان زمرمش پروین است
همه ذرات جهان حجله سر زبار | خود گمر نبود که کهای است
و نچه نعلین پر ز رفتن رقص است | آنچه در دمبدم ساغ ناسره لاالعین است
شاهد غنچه گل چون بت شیرین حرکات | از نسیم سحری رهزن عقل و دین است
واعظ وصف گل گلشن فردوس نگری | بحر گلشن نگر این بهشت آئین است

نه همین کاکلش از رنگ بو رنگ گل رخ ‖ چمن آرای شب اورنگ کل ادغلای است

حال و زناله زلاله چو کاکل گرامی است ‖ لاله در کاکل دوم همچو رخ شیرین است

ای بریض غم ما بوی گلستان مگذر ‖ ز لاله لاله و کاکل شربت افسنتین است

مرغ بوی چمن طور و تجلی رخ گل ‖ بحر کاکلش بشکر طور و تجلی ایمن است

عارفان از رخ گل نور تجلی نگرند ‖ رنگ رو بینند هر دیده نظر ها برین است

فاخته داغی رعنا زاده رش سرو سهی ‖ دیس کاکل جلجله چمن مرغ چمن را امین است

آتش طور تجلی شده از گل یا نه ‖ از صنائع گل از دل مایه اطلس است

بلبل از شوق لب غنچه برد اندر باغ ‖ غنچه در باغ تجمل اهم بش تکلیس است

عکس گل در رخ نسرین بچه مانند گرام ‖ عکس ساقی در عیان از قدح سیمین است

از گل غنچه گل بلبل سیال خیزد ‖ سکه در آب ز هر از عشق ره تفصیل است

ناز پرورد تنعم بچمن با اصحاب است ‖ بستر نش لاله و کاکل نسترن بالین است

ساغر کاکل زمی عشق لبالب لیکن ‖ مستی بلبل از آن غنچه لب نوشین است

قطع سطح شده صحن گلستان زر سرخ ‖ شه کاکل و لاله رخ و یاسمنش فرزین است

رخ گل ز تبسم لب غنچه چو از ‖ مرغ کاکلش تحیر چو شه فرزین است

غیب شهود و ملک و نهان از ملکوت ‖ باغ در باغ و چمن در کاکل چو علیین است

ذکر نهان بحر خط کاکل است از گلچین ‖ در زبان کل و غنچه سخن آمین است

هرچه از وصف

هرچه از وصف کاکل و نرگس و سنبل گویم ‖ چون کنم عوض کاکلش همه زان تحسین است

یوسف صنع رخ از بچه کاکل که عیان ‖ که زلیخای چمن را ز رخش تسکین است

بلبل و سرو و گل و یاسمن و نرگس را ‖ همه را ذکر کو به قطران تعریف است

در چمن با صهبا نافه گشا کو خطاست ‖ بانه کاکلش ز سر زلف سمن مشکین است

بلبلان مست و غزلخوان و پریشان در باغ ‖ نرگس از سوسن و گل مست می رنگین است





سنبل عنبر عجب مشک تتاری

کفت شعر چون جهان سر تا قدم حاله دارد
تا از عکس جمالش چشم انجم خیره دارد

[illegible] پرشده [illegible] عالم تیره دارد
جوهر حسن از میان تا بر تنش جلوه دارد

از میان نور ظلمت که نهان گرد کاری

ای جوان سرو قدم ای [illegible] خواب مست
گر تو مخمور از جام جهان تاب [illegible]

خیره [illegible] چشم را [illegible] از قید است
گشته [illegible] داغ [illegible]

[illegible] در حلقه جمعیت دلها زاری

[illegible] [illegible] [illegible] روانه
تا رخ [illegible] جهان آرای اکبر [illegible]

[illegible] اکبر زان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

از چه [illegible] هر دم زان ماه [illegible]

[illegible] هر دم [illegible]
[illegible] از طور [illegible]

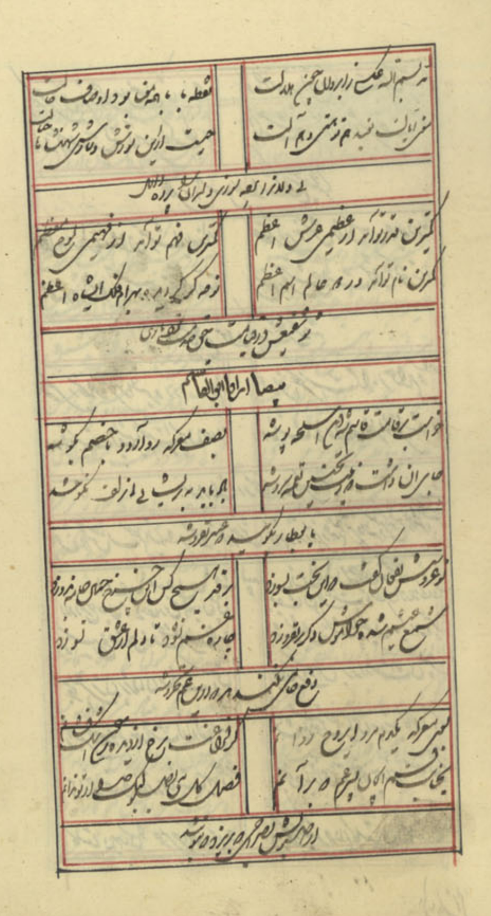
حضرت [illegible] بود در رتبه [illegible]
از چه روی [illegible] آن [illegible]

با تو همچون [illegible] روز [illegible]

این [illegible] عالم روشن از عکس دل آرای [illegible]
[illegible] رخ [illegible]

[illegible] در عالم [illegible]
در سر هر [illegible]

ای [illegible] تر [illegible] سوداری



[illegible] الله [illegible] جنین [illegible]
[illegible] ببه هم [illegible] آیت

نقطه [illegible]
[illegible] از این [illegible]

[illegible] دلبران [illegible]

گر [illegible] از عظیمی عرش اعظم
گر [illegible] فهم [illegible]

گر [illegible] نام [illegible] در دو عالم اسم اعظم
[illegible] بهرام [illegible] اعظم

[illegible]

[illegible]

[illegible] قاسم [illegible] پوشه
بصف معرکه رو آورد [illegible] خصم [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] بخت [illegible]
[illegible] چنان [illegible]

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] ز عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] معرکه [illegible]
[illegible] رخ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که‌ای [illegible] در جهان [illegible] پناهم
ورنه از سینه کشم آهی و افلاک [illegible]

وه چه [illegible] از روح [illegible]
[illegible] تف آهم

طلبی را اصل کار داشت [illegible]

[illegible] دل [illegible] رفتار [illegible]
[illegible]

[illegible] خویش [illegible]
[illegible] حالت [illegible]

در [illegible] گشت [illegible]

[illegible] سرو روا [illegible]
در قامت [illegible] کمال [illegible]

عرض [illegible] است [illegible]
وه [illegible] نظر [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] نوشتم و [illegible]

از عباس سلطان [illegible] العابدین [illegible]

[illegible] تا [illegible]
تو [illegible] فضای [illegible]

[illegible] نان [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] معروف [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] بر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

کاستن [illegible] نبود
[illegible] کاستن [illegible]

از بهار زار

اگر یار است [illegible]
[illegible]

دگر از [illegible]
[illegible]

شگفته [illegible] گل [illegible]
[illegible] باغ [illegible] تو

[illegible] ماه [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] قصه [illegible] است [illegible]
[illegible] چو [illegible]

هر [illegible] تو [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

کنون [illegible] در [illegible]
[illegible] تو

[illegible] جور [illegible] تو [illegible]
[illegible] بهار شکفتی

تبسمی [illegible] غنچه [illegible] منظر
[illegible]

ز [illegible] غم [illegible]
[illegible] زلف یار [illegible]

از [illegible] شمع [illegible] فروغ
[illegible]

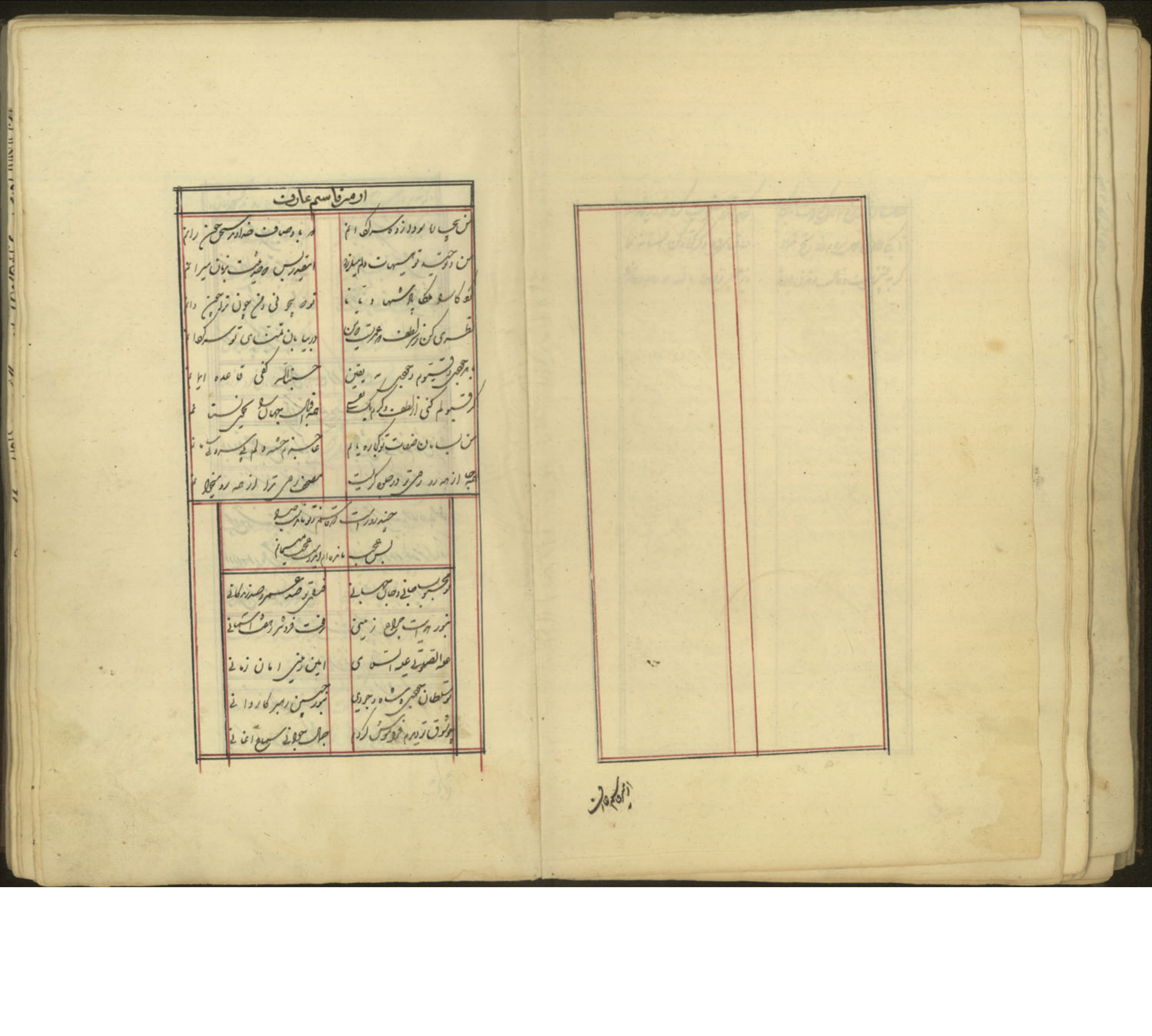
[illegible] کن
[illegible]

خانه [illegible] کنون [illegible] پیمانه شود
[illegible] دیوانه شود

شمع [illegible] کرد [illegible] پروانه شود
[illegible] کاشانه را

[illegible] مستانه شود

گفت آن زلف خم اندر خم که دارد تاب ما	گفتم از زر سرخ چون گرد که در دیده ما
تا بکی داری تغافل مردم از زرد رخ خوار	ساقیا می ده دگر کوتاه کن افسانه را
گر به عنبر زلف و خال رهزن ایمان ما	باز چینی زاهدا با سبحه دام و دانه را



از میرزا قاسم عارف

بس عجب نا بود از زده که سرگه ام	[illegible] با وصاف خداوند سخن رانم
من ز درج قید تو هیهات دلم میلرزد	[illegible] زبان میرانم
گه کاسه ملک پادشهی [illegible]	تو [illegible] چو نی [illegible] چون [illegible] سخن دانم
نظری کن ز لطف [illegible]	در بیابان تمنای تو سرگردانم
بر عجبی [illegible] یقین	حسبنا الله کفی قاعده ایمانم
گر قبولم کنی از لطف و کرم [illegible]	همه قربان [illegible] نستانم
من لب [illegible] ضعفت تو کجا ره یابم	عاجزم خسته دلم [illegible]
عجب از همه رو رحمت تو در صلوه گریست	مصحف رحمی ترا از همه رو میخوانم

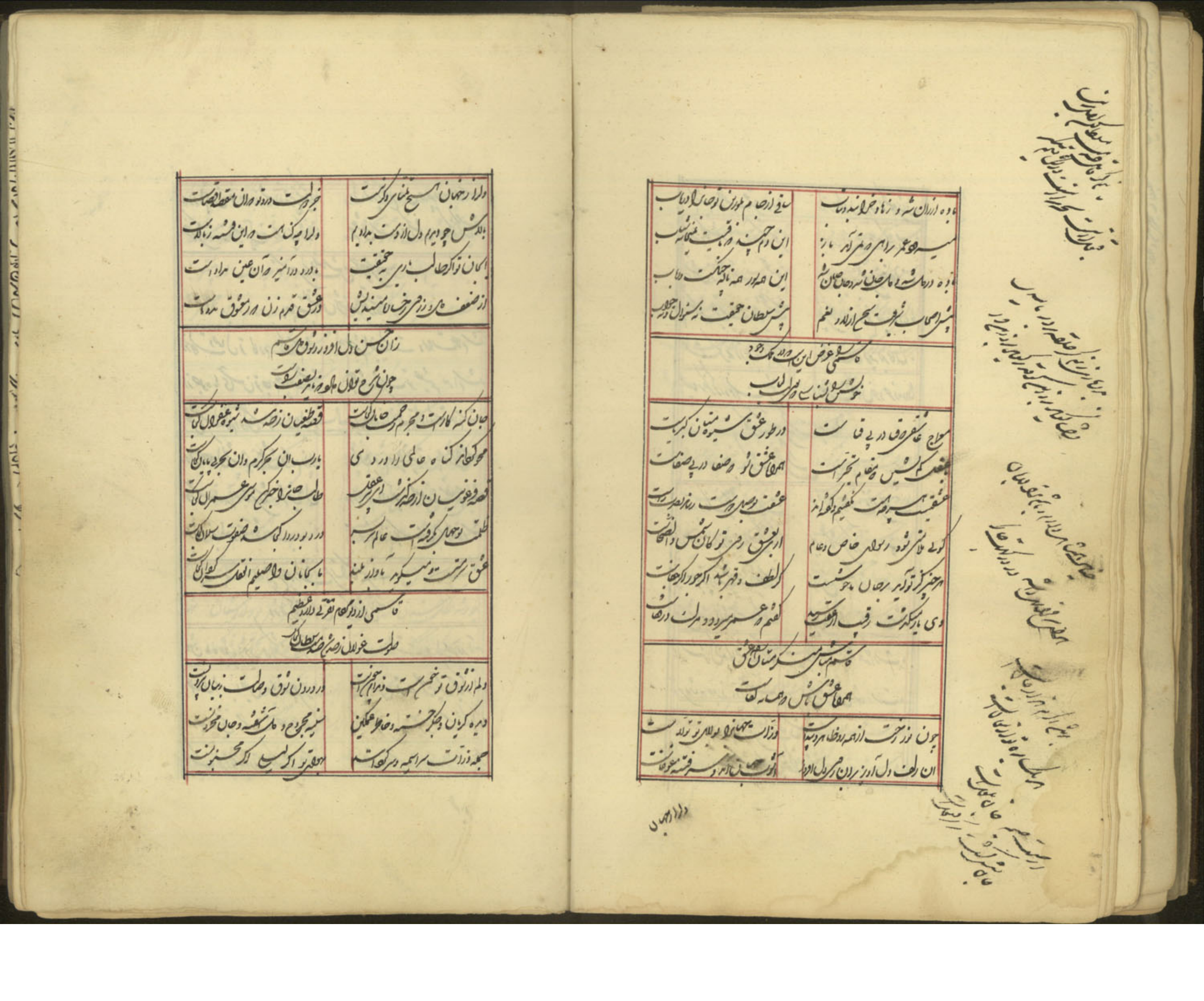
چند روز است که از قاسم [illegible]

بس عجب [illegible]

ز عجب [illegible] جهانی و جهان [illegible]	[illegible]
منور هست چراغ زمینی	رفت فرو شد [illegible] آسمانی
علیه الصلوة علیه السلامی	امین رحمی امان زمانی
ز سلطان [illegible]	منور حسین رهبر کاروانی
[illegible]	جان [illegible]

از میرزا قاسم عارف





در دلم شوق تو هر روز فزون می‌گردد / دل تو زین‌گونه چنین بی‌مهر روز افزون است

خم گونه ز وصال آمد و زردی فزونی / خم عشق است و ز رنگش همه گلگون است

قاسمی در وصالش همه خاطر جمع است
با جانت نفس شعله سوزان است

از دولت وصال تو کارم بکام شد / بختم بلند گشت و کمالات غلام شد

از جلوه‌های حسن تو جام حباب یافت / از چشمهای مست تو عیشم مدام شد

گفتی سلام و درد سلامت بدل رسید / این خانه از سلام تو دار السلام شد

دل را حلال گشت ز عشق تو دم زدن / زان دم برای غیر تو بر ما حرام شد

در عشق با صفای تو شد قرین حال / دل را دار کعبه وصلت مقام شد

از زیر لمعه نور آفتاب و ماه / تا سایه تو بر سر من مستدام شد

چون در پی زلف و رخ یار قاسمی هم
در طور کفر و دین همه کارش تمام شد

این ماه دل افروز ز درگاه قمر آمد / در پرده نهانست ولی جلوه‌گر آمد

گلهای لب طیش همه نالنده چو بلبل / چون حسن تو در صحن چمن جلوه‌گر آمد

هر جا ره تیغ رخت جلوه عیان کرد / بالا شجری دل چو جوی لب شکر آمد

یک لمعه ز رخسار تو در ملک جهان تافت / صد قرن زمان حسن قمر و ناز را کرد

هم بار

صد بار شکسته مرا در غم عشقت / هر بار از آن بار دگر زنده‌تر آمد

هر تیر جفا از شست تو آمد بحقیقت / بر سینه عشاق چو شهد و شکر آمد

هر جام که خوردیم از آن خم دل افروز / در بار دگر جودت او بیشتر آمد

شد بهره‌ور بخششی بعضی نکند میل / جانی همه عالم براد محضر آمد

یاران همه در حالت عشقش بی‌ضبط
کز بار سفر کرده قاسم خبر آمد

از نسکار نواب مستطاب عبدالله میرزا دارا تخلص

مهی کز هر رخش در خاک و خون شد همه طلبانش / چو او در حال شد من از چه مانم در جهان تنها

بس شبها بعیش و عشرت و هم در غم و محنت / چه سان تن کن ازین با غم و آه و فغان تنها

زمن عاشق جان شیدای پرستاران ورزش / صد آزار جان دردم ز دست تو ناتوان تنها

کنند ایدر ستان قطع نظر از زنده که من / نزارم بر دو جان از دست هجرانش چه سان تنها

چو برشه افلاک خنده آن بصبر است [illegible] / مرا که قفس خود شد بود دل آشیان تنها

امیدم است که بر خاکم گذر سازد پس از مرگم / نه الحق که بنگرام تحفت ناگهان تنها

نخواهم زیستن یک ساعت در این ایام [illegible]
[illegible] در جهان بهشت

یک نگاهی ز بعد از کف یار نگار [illegible] / [illegible]

ز دیده یارب ... صهبیه کو ... زغم ملال مشتاق | فتاده ام ز جدایی ... چنانکه [illegible] جا
ربوده بهجم دل از کف از چنانکه لیلی ز دل مجنون | کنون ربوده دل از کف من چنانکه یوسف دل زلیخا
نه پای رفتن ز خاک کویش نه جای ماندن ز طعن [illegible] | در بسته ام دل [illegible] [illegible] شقت [illegible]

هزار درد هم بروز هجران ز جان بسته ز چشم گریان
[illegible] کلام نغز افغان زبان [illegible] دارا

نگشت شیراز فراق رخ [illegible] کار ما | او رفت و ماند داغ درون یادگار ما
تا دیده زلف یار دلم بیقرار شد | با کاکلش نبود از آن [illegible] قرار ما
امید بود آنکه در آغوش گیرمت | نومید گشته این دل امیدوار ما
دل در کمند زلف دل آویز او اسیر | زان تیره گشته چو طره او روزگار ما
دل [illegible] گیر ز غمت اختیار کرد | از ما ببرد در رفت [illegible] اختیار ما
دارا بعهد شه چه بیم از غم سپهر | غم چیست تا [illegible] شاه بود غمگسار ما

فتحعلی شه که ز الطاف عام او
[illegible] گام [illegible] بخت بود در کنار ما

ستم گستر [illegible] کن ستم را | روا نبود ستم [illegible] مرا
دلم در چنبر زلفت اسیر است | [illegible] مشکن [illegible] زلف [illegible]
[illegible] کرم فرما [illegible] | [illegible] حجاب کرد مرا

ز ما [illegible] و صید [illegible] | [illegible] آموز [illegible] را
وجودم با وجود [illegible] عدم | وجودی [illegible] خود عدم را
[illegible] دارد [illegible] | تو با تیغ زبان ملک عجم را

سلیمان زمان فتحعلی شاه
[illegible] نور بخشد جام جم را

گرد از شیرین فلک [illegible] روز زد | [illegible] شکر زد
شوخ شیرین کار او [illegible] | با [illegible] خون ریزی [illegible] شکر زد
[illegible] | آتش شیرین لبی [illegible] را
زلف شیرین سنبل [illegible] | [illegible] سنبل تو خنجر زد
[illegible] اکنون فردی از [illegible] | چون [illegible] ماه من بر [illegible] زد
گر تو خواهی [illegible] | [illegible] خسرو تیر زد
خسرو [illegible] عباس شه [illegible] | فتنه [illegible] خواب [illegible]
تا [illegible] | [illegible] روز [illegible] زد

[illegible]
عندلیب طبع دارا نغمه [illegible] زد

[illegible] | معشوق [illegible] اضطراب

شد تربه ام فرشته چنان بیحجاب
چون عکس ماه در آب و چو شبنم در آفتاب

پیر مغان اگر ندهد ثبت مرا لطف بی حساب
خندی که گر شکسته بود هر دل در عتاب

من بر دلش نمانده نصیبه نه خواب و هیچ
چون ماهیان بمجمره زاعمال ماهتاب

ور زنم غیرت دربرم ای پرفا لفا ر
چون روح باد در تنی و چون عمر در شتاب

رفتی برای گلاب بدیده است چشم من
زانروه پی رخ تو ندیدم چو دیده خواب

لالت ترا نسبت با غنچهای گل
موی ترا چه بوی از سنبل دلاراب

غنچه بپرده پس درنهان سازد چه راز
سنبل بپرده پس درکند تیره آفتاب

آخر برم ز جور و جفای تو عرضه من
بر درگه خدیو جهان شاه کامیاب

فتحعلی شه آنکه بر ربای جود او
بحر محیط گشته و خورشید چون حباب

دارا زیاد رسم وفا و طریق مهر
ترحم نکار زاتش گرمی مجو ز آب

خواهم ز مهر روی ترا در نظر بود
لیکن چه چاره ام که چنان تر بود

دل در بر ز دست تو دمی زپی ولی
گاهیم دست بر دل و گاهی بسر بود

تا چند جور از من و با غیر همدمی
آخر نه آه نیمشبان را اثر بود

گر دلم لبس وفا و مهرم حسنه
خوش آنکه گفت شمع وفا بی ثمر بود

گر تلخ گشت کام تر از صبر بهر بست
دارا ز هیچ شد لب شکر بود

دارای دهر

دلارای دهر فتحعلی شه که نام خویش
هم پیشوای لشکر و هم ظفر برد

سروجان کروای شکل بسند ند
در ز عشق خوبان بسند ند

محبوس خویش آهو دشت ختن
کرده مجال نسند ند

زگریه خاک راه منشا کنم گل
سروانداز کمال بسند ند

بسنی این گدایان از دهقات
رخسو بچاه لحافی بسند ند

کمند عشق دلدار خود بسندیم
رعخن بهای سنه ند

تو مه صفاهی اگر صید از صید شیر شود
دور از آهوی تمهار تو تحجر شود

طفل و تیر نگاهت گذرد از دل خلق
ماه ذالان لحظه دست تو جا گیر شود

هر سحر ناله کشم از دل و از شوم ازان
نشنود گوش تو آن ناله و دلگیر شود

زلف بر باد بده روز مرا تیره مکن
ماه عاشق ازان تیره تر از قیر شود

چهره در کفش این نظم نکو کن دلدار
ناپسندیده طبع ملک و میر شود

سر درگه شهنشه جهان کامجای
از تن خصم شهنش جای شمشیر شود

زلف تو برزخ رخش مسکینم
کفر در نحو ایمان مسکینم

بلبل و جغد بس در ولد فر نما   شکوه چون زاغ از گلستان میکنم
زاب دیده غول ... بیا   درد را با درد درمان میکنم
برش خود ای هم چو مجنون جامه چو   چاک از آن چاک گریبان میکنم
کس کند بر قول واعظ اعتماد   گریه‌ات عشق زنان میکنم
خاطر خود را چو صد تشویش دور   جمع از آن زلف پریشان میکنم
سست عهدی ... باران ...   هر زمان توبه ز پیمان میکنم
در سر پری سپارم جان به عشق   کو بغصه ... قربان میکنم
دکانها ... از عشق خویش   خویش را در عشق دستان میکنم
یوسف دل را ز بیم گرگ غم   جا در آن چاه زنخدان میکنم
دلو گر هیچ شه ... من   در ... میکنم

پس عدل ... دارا ...
گر گذر بر کلبه جانان میکنم

رخ چو ماه تو دیدم ز دیگران ببریدم   ولی ز باغ وصالت گلی ز کام نچیدم
عذاب هجر کشیدم ... فراق ...   چه دردها که من از ... کشیدم
دل از ... تو ... [illegible]   در اضطراب ... قیدم
کنون ... زلف ... دار ... [illegible]   ... روزگار سپیدم

ز ... اندر

چو کام ... ز دیگران گسستم   ... همه جهان ... امیدم
قسم که ... خواهم ... گلشن ...   ... فرد عارض چو ماه تو دیدم
جهانیان همه ... گشته ... ارای   ... سبح ... غزلان ... شنیدم

اگرچه بود ... خاطر ... بود
... لطف ... کلام ... رسید

گر نبود باور گر ... وطنم   مردم تا ... در آن خاک ... تم
خواهم از تیغ تو خویش ... در حشر   تا ... صد ... کفنم
لب لب ... شکر ... تو شکر بار ... آمد   چمن ز ... طوطی شکر ... شکنم
دلو گر فیح ... در ... او   ... و معجزه ... نخمم

بلبلان در این باغ ...
... دل ...

چه ... ز همه عالم ... تو راه دارم   ... پناه جهان ... چو ... شاه دارم
کشی از ... عشقم ... فدای جانت   چه ... بروز محشر ... تو عذر خواه دارم
دل ... گرد ... کمند زلف در بند   ... رسید ... دل ... هزار ... دارم
شب وصال ... خور از افق ...   رخ ... همیشه زنخ ... دارم
تو کو ... جرم ... از عشق چه ... دارم از ...   جو ... فوا ... خط ... دارم

چشم بر بره روزان ... رمان جاهل | قطره ای ... باده دارم

بر دولت تا چه دلدار تو بری ...

... خویش ... کلاه

درد بیماران عشقت ترک جان | هست نیکوتر ز غمهای جاودان
از میانت در گمان بودم ولی | چون میان تست یقینم شد گمان
در شکنج زلف عنبر بیز تو | صد شکنج افزون ز تن پرد جوان
در بهای یک نگاهت ای صنم | هست ارزان گر زری نقد جان
خوشتر از شهد است ابرو اندر مذاق | هر زمان نامت چو گیرم بر زبان
هست مژگانت چو تیر ... | لیک ... دست در میان
کان کند در سینه اعدا گذر | وین کند در قلب ... [illegible]

خیر دارا ... [illegible]

ترک عشق است ... یار گرانی

نقش گر بر رخ ما در لطف باز کنی | منت نیاز ... تو ناز کنی
... به بندی بپای ... | ... دراز کنی
گهی نقطه بر روی و گاه در پهلو | گهی گلاب و گه از ... دیده باز کنی
گهی ز شهد شکر کام تر کنی شیرین | گهی ز قول و غزل ... عشق ساز کنی

ابتدا ...

گر چه این همه ... لیک اینقدر ... | دولت را تو ز ... کنی

... دارا ... [illegible]

... مثنوی ... کنی

ساختم این قصر را در روزگار | تا ز بعد من بماند یادگار
از آب و سنگ و چوب و خشت و آینه | افزون بس صنعتها بردم بکار
چند روزی بردم اندر وی بسر | با پری رویان بعشرت روزگار
بودم از لطف شهنشه اندر او | کامبخش و کامیاب و کامکار
... فتح ... | ... دارا صد هزار
... خیال ... | از غم ... ولی ...
چون ... | از ... هزاران ...
خواجه گو بگذارد زین پس نام نیک | ... در سعدی یادگار
نام نیکو گر بماند ز آدمی | به کز او ماند سرای زرنگار

دیگر ای ... این ... | گر کنی بر طارم ... آسمان
زانکه چون من ... | در زمان ... قران
... تو از من ... | ... از لطف دارای جهان

زادگر فتح شه که ... شه | از نخستین تفحص شاهنشهان
باد نام نیک او زنده مدام | همچو نام حاتم و نوشیروان

تو همی مانی و ما خواهیم رفت
هر چه ما جوییم ز تو حاجت ستان

مستطاب والا بهشت خرمی روی زمین است | یا نه بهشتی که گفته اند همین است
هر مسجد از ... عرصه ... | غیرت ... رشک نگارخانه چین است
خاک زمینش ز رنگ عنبر و مشک است | آب نه آبش که ... سلسبیل است
... عرصه ... ناله و غوغا | ناله بلبلان ... نوای حزین است
زنده که ... | ... ازلیست ...
همچو بهشت است و ... | ... خیمه ... است

این قصر که خاطر افزود ... بود | وین باغ که ... بود
عشرتکده دارای جهان ... | ... عشرت آباد بود

شبها که در ... تو ... گذشت | آنها که تو گفتی و شنفتیم گذشت
بیهوده ... در ... | ... و آنچه ما گفتیم گذشت

شبهای ناز

شبها که بناز با تو بودیم رفت | و آنها که تو گفتی و شنیدیم رفت

سرتاسر عمر ... زیان است کنون
در دست هر آنچه با تو بودیم رفت

انشاء از جناب میرزا محمد ساوجی

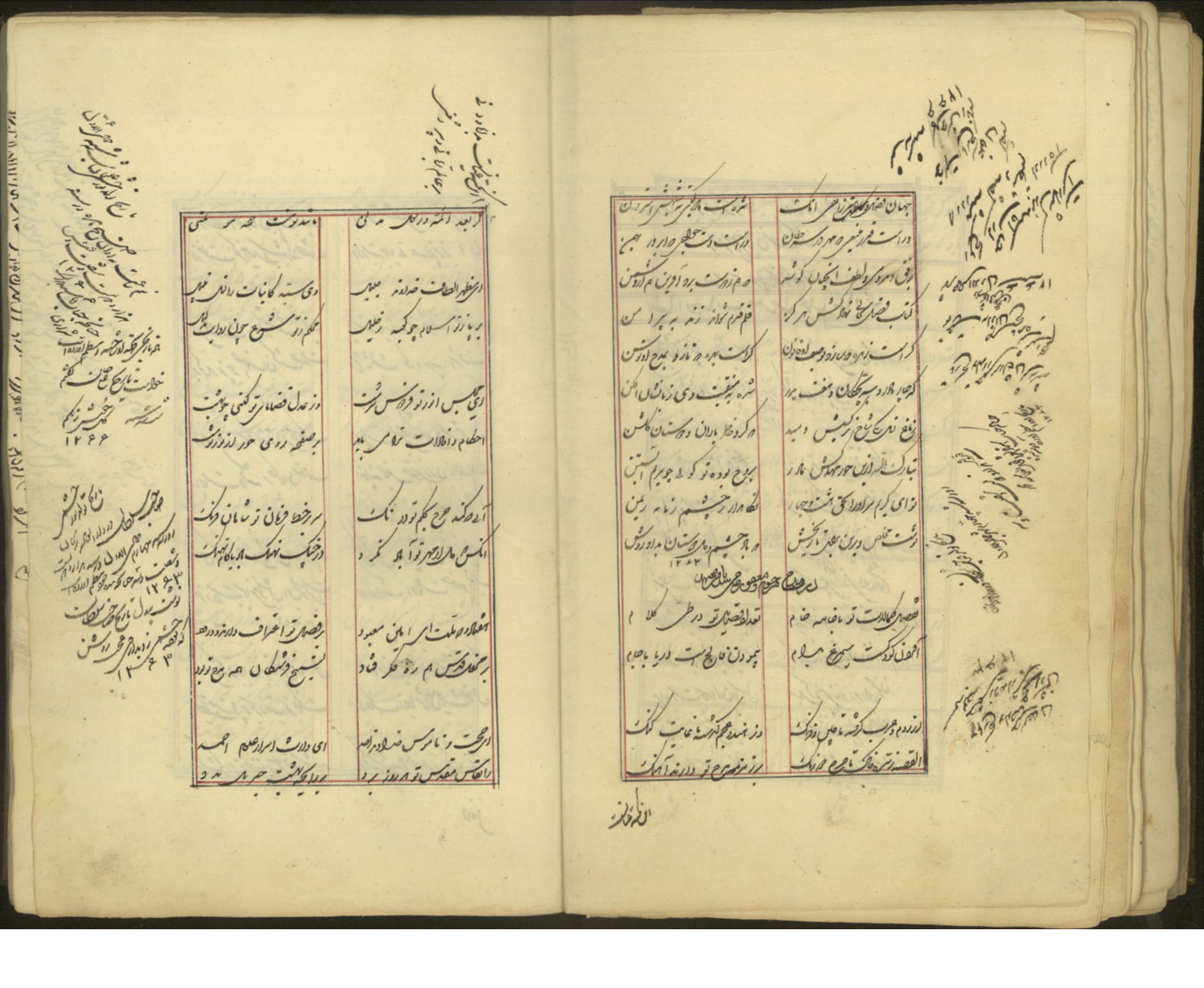
تو ... جان ... | آرام ... از ... نسیم
در ... | کش ... بیم

تاریخ فوت ۱۲۶۲

ای ... فراق ... | ... فراق ... حکم
... چشم زار ... | گر ... سر ...

تاریخ ... ۱۲۶۲

... | ...
... | ... معجون
... حیرت | ... آورده ...
براه ... | ... همرهان ...
... | ... روز ...
... مصراع | ... در ...



در خطهٔ اصفهان که ... سپاهان — افروخته مشعلی ز نور یزدان

از ظلمت کفر و جهل و شرک و نقصان — وارسته جهان همه از پرتو آن

ای داور ابرار شهنشاه کف — برسیده کاینات و ختم خلف

برگوهر تو چو اصفهان گشت صدف — ز ثالث که در مدینه اشرف

در وصف مکارم تو ای بحر ملک — این بیت بس است شکر و کار تمام

ابیات نگشته ز حکیمان تعال — اندیشه حکیم عقلی ز برای ناطقه لال

ای کرده ز فضل خویش جبار جهان — کی گنجد در دایرهٔ تو [illegible]

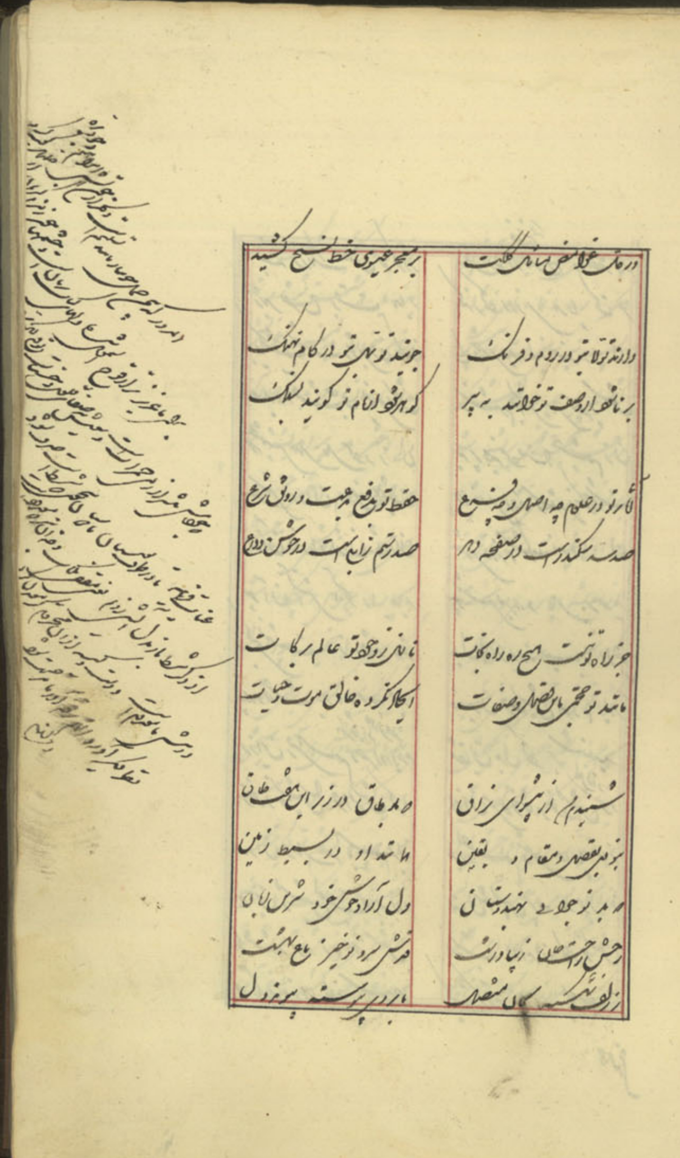
خورده است بکام خویش این [illegible] است — در خود رک اطاعت خصم [illegible]

ای در که تو عام و در خاص شناص — فضل تو و غیر تو چو زر است در [illegible]

تکلیف [illegible] چو بحر و تقلید تو فلک — در فلک ز لا [illegible] خلاص

بر شکر دین حفظ تو چو قصر مشید — بر کعبهٔ شرع فضل تو رکن شده

دامان



در حال عزا نفس بسان گلگشت — بر مجمر عنبری خط نسخ کشید

وارند تولا تو در روم و فرنگ — جویند تو نهی تو در کام نهنگ

بر ناموا از صف تو خوانند به پیر — گوهر تو از ایام ز گویند [illegible]

ای نر تو در علم چه اصلی و چه فرع — حفظ تو رفع [illegible] و رونق شرع

صد نسخه سکندری است در صفحه دهر — صد رستم زابل است در [illegible]

جز راه تو نیست هیچ ره راه نجات — تا [illegible] وجود تو عالم برکات

مانند تو مجتبی با آن فضائل و صفات — انکار نکرده خالق [illegible]

شنیده ام از [illegible] عراق — [illegible]

[illegible] — مانند او در بسیط زمین

[illegible] — دل آزاد خویش [illegible]

[illegible] — [illegible] باغ بهشت

زلف [illegible] منصال — [illegible]

بنفشه ز زلف خطش سوگوار ز یک لاله از لعل او داغدار
زبهر فرح بر وقت بهار گذر کرد روزی بدریا کنار
بیکجا نشست دختری هندوان یکی دختری دید از هندوان
ره بود آفت جان دنیای هوش ز شرم جمالش پری چهره پوش
ز چشمش غزالان چکیده زبان پر از هیز محو جادو چشم زن
ز هر سو نارون ریاض بهشت ز ماری ازو رسته نیکو سرشت
ازان نارها و ازان ناروان شری دانه اشکها ناروان
چو آن آتش آبجو را بدید چو شمعش بسر دود حالی برآمد
کمیتی نشست در رفتار ماند دل را ز روز سیه باز راند
بروح خط باره چو حربا بمهر زدیدن فرهش هر دم بمهر
ز زاین زمین ... سم دهر او ابرم شقایق بدل که بر شنید
زخود خوش ... فراموش کرد ازان یار ... خود بیهوش کرد
روان ... با سم راز همه درد غم عاشق ... ساز
... لعبت ... زرد نهان شد پس پرده ... د
گرفتند هر ره ... همه شب ... کار خویش
... نام ... سپهر ... باز ...

چو هندی ... خارج ابر ... دگر باره آن ماه ماهی نژاد
سپر نیز ... روزش کلاند بر هم در کلکشکو
در حسن ... ریشه شد برین چند روزی ... بیشتر
ازان غیرت هندوی ... ازاندیشه بیمار و ... شد
... همان ... کز افغان ... شب
برو بند ... شعر ... قدم
بر بام ... ازانجا سوی دختر آمد دلیر
چنان گفت ... برهمن ... امروز ... دگم
زخود ... کمان ... بدریا ... رو نهار
ز ... خود ... خویش بدان سان ... اکرد
ولی آخر ... اندیشه شد ... بر بام دختر ...
همی ... را ... بیچاره ... شد
... خمیده ... به ... روحی ...
بهم آب ... آتش ... بر ... کرد ... هم
... رفتم ... گلعش ... زنیر
... ز ن ... از صفا ... باغ ارم

بیابان

بهار است و باران واژون بخت　همی گشته گویی بزد بخت
گلی کو نکرد در بهاران بدشت　که زنده بارم همه ام باز گشت
ازین کوه بسیار آراست گفت　که تا گشت آن کاین نگار گشت جفت
چو پیمود لختی ز صحرا پری　کهن زال نمود بازیگری
بر نوجوان شد بدریا کنار　وار دید آسیمه از بهر یار
نبردی پرسیدش از راه روی　کرا جست خواهی مرا باز گوی
پری پیکری گفت کم کرده ام　که صد تیر ازو بر جگر خورده ام
ندانم که آراست افسونگری　که در بیشه پنهان نمود آن پری
چو بشنید این نام دیرینه روز　به نیرنگ گفتش برآری ولیوز
که ای نوتر از ماه ناکامیاب　بپشت دلش اندر آمد به آب
چو ترکی لذاآب دریا قدم　همان لحظه للای شنیدش بدرم
کی ایک روانم ز بهر حضیر　برباب ... که خاکم بسر
کنه مارش تو بازآمدی و آه　شبستان ... اوراسباه
جوان را ازین ماجری اوز جنگ　بدل خورد صد تیر الماس رنگ
بیفشاد چون مرغ بسمل تنگ　وزان پس برافراخت سر از مغاک
خروشنده کی زاغ ما خوش خبر　مرا کی توانی ...

برافراخ

برون رفت ازو بر فرناد کش　بیرون رفا جی بی تاب ...
چو لختی بر بیمود دریا کنار　نمودش ... غرغاب ...
چو دید آن تهی دست در چشم　ز وحشت بزرگو نیدای سیم
فرو ریخت مرجان یاقوت زرد　برفی نشد آب ز رو ... خورد
پس از آتش دل با تب این سرود　لبوزی ... خواست آرآب ...
رای آتش افروز دلهای ریش　آتش کش ... نام خویش
یکی آتشی کشتی از سر کش　... افروختی صد هزار آتشی
مرا ز آتش من اگر ها خوشنست　مرا ماه زرت تو پر آتش است
ترا بار آتش کی وقت ...　مرا نیز ز آتش خلاصی ...
یکی گرمی آور ... سرد گیر　بر ... نام من ... کن
من ازاتم ... آتشم بکش　بکن ... باشتابم بکش
بکش همچو آتش بر ... دیتیم　... هستیم
بگفت این انگند خود را به آب　... آب ... باشتاب
چو روشن روان از نفس گشت　کهن زال بر بعی معموره گشت
بیا ... نام دختر بگفت　... بارک ...
... این راز ... اند دا ...　دلی ... آگاهی ... ران

سراپا برهنه بدیدش گشاسپ / بگردید تا گشته خوش [illegible]
بدید آن سیه چشم رفته بخواب / ازان سنبلش آب بگرفته تاب
فرو ریخت از دیده باران خون / وچندین بگفت ای بسوز درون
که ای دیده مهمان خوش بخواب / بود کم دیده کانی اندر آب
باین روز تو چرخ گریان شود / ستاره بکوکب تو بریان شود
ندانم چه سازم بشرمنده کی / پس از تو نخواهم دگر زنده کی
درآیم بدین خوابگاه تو نیز / کفن کن مرا سینه خویشتن
نه هرجای ما این گذرگاه ربت / درآیم باهم بگرم بهشت
بانده دو ماتم چو نخل سرو / بیفکند خود را بگرداب زهر
چو بسپرد در آب پاکیزه جان / ز دریا زاری برآمد خروش
ازین هندوان آگهی یافتند / مران لوزی دگو گشتند شتابنده
بدیدند آن هردو ناکامیاب / درآغوش هم خفته در زیر آب
چو دیدند آن حالت بوالعجب / ز حیرت فرو ماند دندان بلب
از آن پس گرفتند باهم بغم / درباره صبا کرد انبان زهم
شنا ور بتقریب چون شه فرد / بقعر اندرون هرچه گفتند رو
چو غواص هر سو شتابان شدند / [illegible] خود را بدید

دگر باره گشتاسپ آن آب جوی / همی رفت ای دگر ره بنفشه بروی
چو دیدند کان شیرزاده امنیت / دران پا فشردن ز رنها دایمت
گرفتند بگیر ره شهر پیش / ورا با زمانند با یار خویش
چو افروخت شب رات زنگیان / روان گشت تنها بشهر روان
ندانی تو این عشقرا پایگاه / مکن خار پایه برو بر نگاه
برین بزم دالاره کانی و هند / ره ازمان دارجای خود وار هند
بانجام و تو کجا ره بریم / همه بهر بشیری زجای بگذریم
الهی وران تو کرده نزد مرده و طی / دگرستان کرم بر نگ و حاتم طی
اسیر رایت اقبال تو همخوانه حیدری / پایه عرشه اجلال تو درداش صبری
للدمکان کرکش قضی ترا باشد جای / آسمان خسرخ کلاه‌ات را باشد فی
کار روانهاست زنجش تو هر بحر روان / از خراسان بسجستان و زرین جب
برای تو صد اسرار ماثره جهد تو بهر / بر تو ای همه از شمه درگاه تو کی
گنج بخشش تو محزن سلطان حش / خرج یک روزه تو حاصل ده ساله ری
نه ز کف زر تو سیدانه هر روز بلی / همه گنجی ز رشناری زبان کعش نی
[illegible] / چون نه گنجی بخوین داندیش دربی

در نسخه [illegible] [illegible]

کو زینتا و ترا بنده دیرینه توام | همت کنم گفتار [illegible] تقبل ای
عاقبت همی جوانمرد و نکوکار هر کز | مع راه خورد و مار و کنم دفع بقی
همت کرام [illegible] نبرد ان و همت | ای تهیه بارشه همت تو ودی بی
زنده ه ازآب بقا کر تقرابر [illegible] | مرده ارخاک [illegible] تو همی کردی
انچه داریم ز فر تو و فرزند نعمت | از فرمودن [illegible] و ام از [illegible] کی
شرح اخلاق تو کر قصد بیان افزود است | نه زبان درست [illegible] با مردنی کاغذ [illegible]
هر چه با تو اکر [illegible] من دات [illegible] | جران سرا پای است و [illegible] اندیشی [illegible]
[illegible] خودار رنگ زنبرو دلاد | که در انکشت شهان [illegible] که
مهر دل پرور جانبخش توام [illegible] | قهرمان [illegible] تو همسر دی
تا ه ور طبق [illegible] | تا ه ر [illegible] بر جانه باشه از پی
[illegible] به [illegible] تو [illegible] باشه | تاوک چار [illegible] گمان

اگر ز [illegible] خطا [illegible] کنی بنسیا د | خطات گر نماید ز آب [illegible] یاد
کر ز خاک سیاوش دمیده در توران | ز رنگ خیمه سیاوش [illegible]
[illegible] ارد [illegible] | بران بهشت [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] | شان چار [illegible] نازل این [illegible]

فراز

فدای سبزه خوبان اگر [illegible] | با یکیاه فدای هر آنچه [illegible]

از جناب میر ... حضرتلری والنعص
در ... سلطان ...

پادشاه آفاقن [illegible] پادشاه دنیا … کف بخشنده خاقان [illegible] خرشیده دارا
شهنشاه جهان [illegible] حمی عدلی … وار عدلنده بیاشنده گرگ وبره درکی
سنا بادست اوروانی پادشاه لیلی ومجنون … کرم باطلسم اوروانه پادشاه وارتق غدار
رسن یاران [illegible] خاطرلری روضه سبز … کت ورزان [illegible] نشانی [illegible]
جفا وجور در [illegible] حراق ماجرا به ابه … تنیا زوآز ازجور [illegible] نرانی [illegible] عشق
غم [illegible] دل شکست ایلار [illegible] اشتانی … دم [illegible] هیت [illegible] زیبا
هر زخم تهمت [illegible] درچینه هیچ … [illegible] کنج [illegible] اوروکوشه الال
چوتیغ آزرکف درکاه [illegible] … سینه [illegible] آزروه [illegible] برزاد [illegible]
نباله ان [illegible] لب [illegible] امین … [illegible] ای سخن [illegible] شده نزار

فدنک غمزه چشمش زره دری کندا … عجب تر اولست [illegible] زرهکری کندا
نگاری [illegible] زلف سیه … زره درست [illegible] هنروری کندا
سپاین شعبده بازی چنبر زلفش … ردام فتنه [illegible] چنبری کندا
بروی عارض [illegible] زلف او [illegible] … [illegible] برزانی سمندری کندا

لبت [illegible] خط حصر [illegible] … اولی [illegible] کندا
که [illegible] اورب [illegible] … خلیل [illegible] کار آذری کندا
… هنوز واله شیدا قلندری کندا

اشرق [illegible] نورای صنم … [illegible] طرای صنم
طالع [illegible] شمس الضحی … حاملی عیش وسرور ای صنم
ام [illegible] اولمعه بدر الدجا … طارنی عجز وقصور ای صنم
شرح صفا [illegible] نزول ایمش … مصحف وتورات وزبور ای صنم
نازله [illegible] قیام ایله [illegible] … [illegible] حشر ظهور ای صنم
[illegible] کفن [illegible] … [illegible] عمل [illegible] ای صنم
[illegible] سالمه [illegible] نقاب … عالم اولور غرقه نور ای صنم
اسه [illegible] سرو خجالت چکه … برجه اماق [illegible] ای صنم
بوقد وقامت [illegible] … [illegible] غرور ای صنم
طوروه [illegible] سایه [illegible] … سنده [illegible] ظهور ای صنم
جرعه کش باده وصلن اولور … [illegible] الی [illegible] صدور ای صنم
تشنه [illegible] لبت … سرکرد [illegible] ای صنم

معتکف کبی وصالم استوز / استغنم جور و قصور ای صنم

دل الی قبلی نیم لطفا ایله شار / اتمه دل محی مجیب و غرور ای صنم

وله

که مجنون عشقه یاسمه ار شده لیلی غم اکی / اولیبلدی متاع عقل و هوشی عشق سودا

وچار اولمش همیشه شیر و باز اهوی [illegible] / عجایب وره درجاه محبت کوه و صحرا

نه زلفی کبی [illegible] سنبل دلکشیده / نه اول غنچه [illegible] عاشق کبی شوریده سیما

یار پدر عمرو مه رخ خطا کبو [illegible] / یوقدر عذر [illegible]

نجه خورشید خشانه در زلش [illegible] / که تا زلف کمند بسته [illegible]

اگر لایقی دلبرم حضوره [illegible] / پریشان ایدیب [illegible] زلف [illegible]

دیدم واله کرک برکون [illegible] / سویدی عشق [illegible]

که مجنون کبی [illegible] شدم کمند زلف لیلا / خود [illegible] قردیم [illegible] کوه و صحرا

بلا پیمانه [illegible] ایچدم وفا [illegible] / عجب سوداله [illegible] شدم کلو عالم [illegible]

الندی [illegible] / بقا علکیش [illegible] کوکل شهر [illegible]

اوسیم اندام سرو [illegible] / [illegible] عذرا [illegible]

فراق و محنت [illegible] / چقار [illegible]

بلا آشنادن

لب لعل شکر خا [illegible] چشم [illegible] / سالور [illegible] آتش [illegible]

نجه خورشید خشانه ترسا [illegible] / که [illegible] یوزر زلفی [illegible] خم زلف [illegible]

دیدم بر بوسه ویرسن [illegible] / دیدی باشن اوستنه [illegible]

ویدی بیچاره واله ایچه [illegible] / دخی [illegible] اوزک مجنون کبی [illegible] سودا

یوزونی [illegible] مه تابانه شیدا / جمالک آتش [illegible] پروانه شیدا

قس التندن چقوب [illegible] / داغلمش [illegible] شیدا

اوزونی [illegible] روا کوکلر / جمالک شمعنه پروانه شیدا

قوروب صیاد حسنک زلف [illegible] / کوکل مرغینه دام و دانه شیدا

لبک شکر [illegible] / نه حاجت مسجد و میخانه شیدا

اولر صد پاره کوکلوم شانه [illegible] / معنبر زلفه اورسان شانه شیدا

اگر یوز عجزله اوپسم ایاغنی / خیالک ایله [illegible] افسانه شیدا

[illegible] / چکر آخر [illegible] شیدا

نه یاتقور [illegible] / کیدوب حسنک سرای [illegible] شیدا

کوکل لعل لبکدن بوسه ایستر / [illegible] شیدا

[illegible] والهک [illegible] رحم ایت / [illegible] سلطانه شیدا

وادی عشقده بسکه پر عیب یوردیدک | ن وجانا طلب وصلده فناکه بنه دک

اخر اول شوخ جفا پیشه نه یوز بخش ایلدی | آلوب اغیاری اکدن گتوروب اورسیله دیک

نشئه میدن اولوب مست ایدوب نازجه حجاب | بزم عشرتده ایا غمنی زمانی بوسیله دیک

به نظر کسون اول طفله دیوب شدی | ان نیکاو آیه سی بسمله ایده دیدیک

ره دیده یه خاک قدمنی یارک | توتیا ایتمکه پرویزن گوزدن الیدیک

طلب وصلده دایم کچه لر صحراده | آیدی [illegible] آتا سنده فوردادیک

عینیا کردکلم سن کیمی اشعار ولی | آرزو چوق هر مه شعروده بزده دیدیک

والهک شعرنه سن ایتمه حصار نظم | مجلس نقطه ده چو قمر النز [illegible]

هم کلام عینی افندی شاعر الملک

الوب آغوشه اوناز ک بدنی اوزسیله دیک | تیه دنی طرقه دیک هرزنی بوسیله دیک

بر نفازدن صقین ایکاجه اوطفل نظری | اوتوچقلدی اوفوراشته بر بوسیله دیک

بوکجه آه سحر خبریه جقدم فلک | ایری گتدی ادا بز آنی انسیله دیک

دل غربت زده منی کوکلی [illegible] | یقیه دیک خرقه سنی [illegible]

اولور البته عینی اجری میوه پذیر | باغ امیده او نخل [illegible] سن ایده دیک

کتوروب نیجه او مهی بزمه بوشاد اوسیله دیک | نشئه مند ایدیک آنی لب لبینک بوسیله دیک

انه دادی

آنه دن ظلم غمه دل اغرجه اولفدر | نی آهله گهواره جسمه بنه دیک

توتیا ایتنک اکچون دیده جسم دن باش | اکچوروب گوزدن اونی ک ره کوی الدیک

قوردیش دردنه او غوا [illegible] | قونیومه کردون آخر بره [illegible]

بکه غفای معانی گزه روشن گورن | عینیا زروه قاف سخنده شعوده دیک

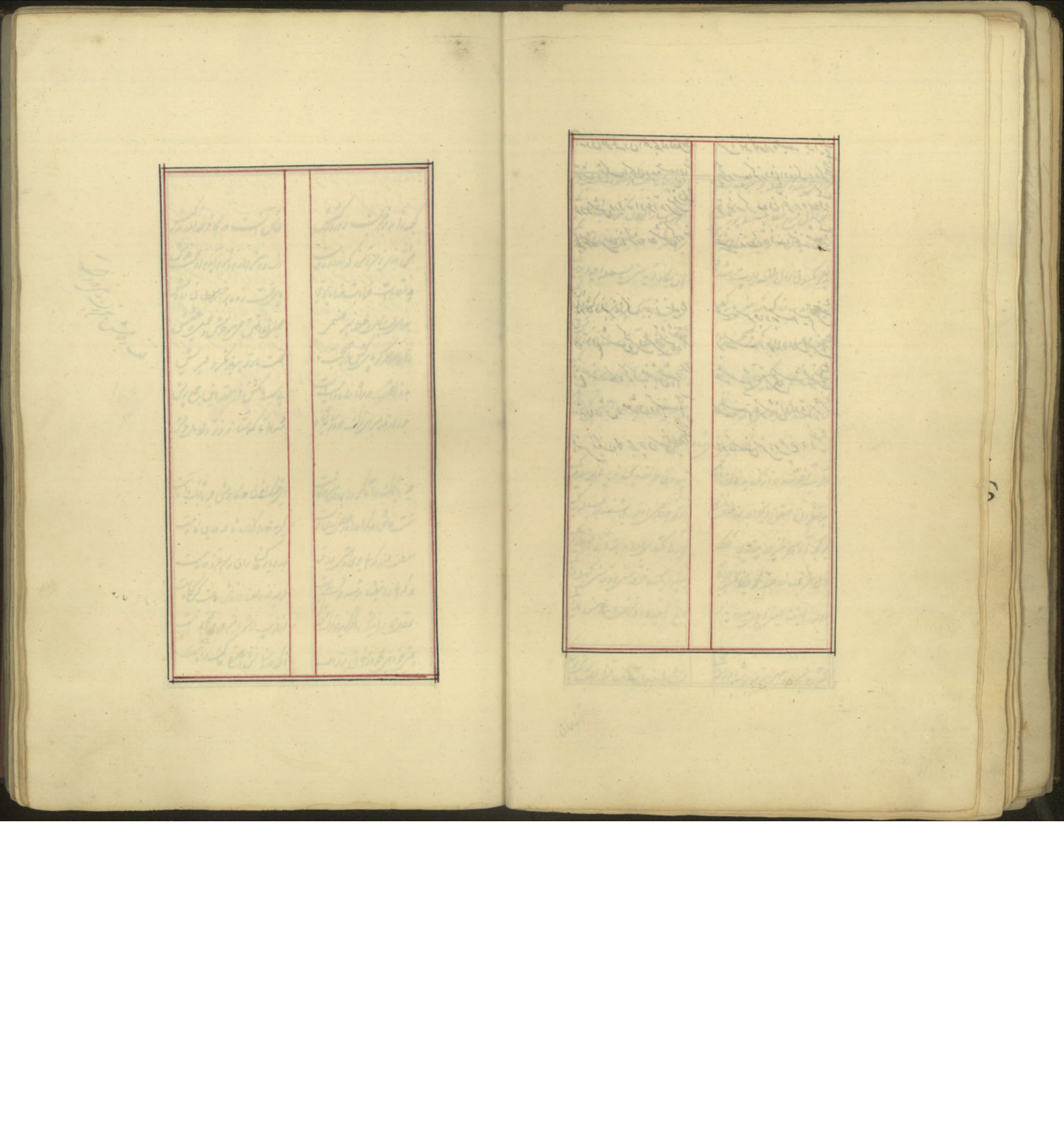
بدوفا دلبر نازک بدنی سیه لم | عشوه سنرجا ذبه سنه سیم تنی سیه لم

دوتالیم شمس کبی عالمی روشنی نقیی | بورسه سنه وجهده لعل یمنی سیه لم

باغ حسنکده گرک چشم [illegible] | عشوه سنه ساقی می سنه چمنی سیه لم

نه روای عاشق و معشوق آرآ سنده [illegible] | گل اندام آغوشی اولدق پیرهنی سیه لم

[illegible] | باده سنی سنز ارحرج دهنی سیه لم



کعبه را هر چند حرمت در دلش / عاشق آن است که کافر نهاد از بهر کیش

عشق بازی ز من آموز که امروز است / دل و دین داده‌ام و شرم آیدم از همت خویش

چه مقام است خرابات خدایا که تا / پای همت زده بر آن سلطان درویش

بعد از این دل و خط ابر ضمیر / جمعی از آتش می سرخوش و جمعی ز خویش

راه صومعه گو پای کش از صحبت ما / الفت ما از تو چه چیز نگرد بر ریش

بده و نعره هر زمان ما راست / پای بست ما کس از حلقه این جمع پریش

چو از صد سرای ترک هر دو گیتی / شه ما تا که ستاند ز تو دل ای درویش

جز بانگ وا آه کس را ره درین درگاه نیست / این جلک اهل هر کارش جز بانگ وا آه نیست

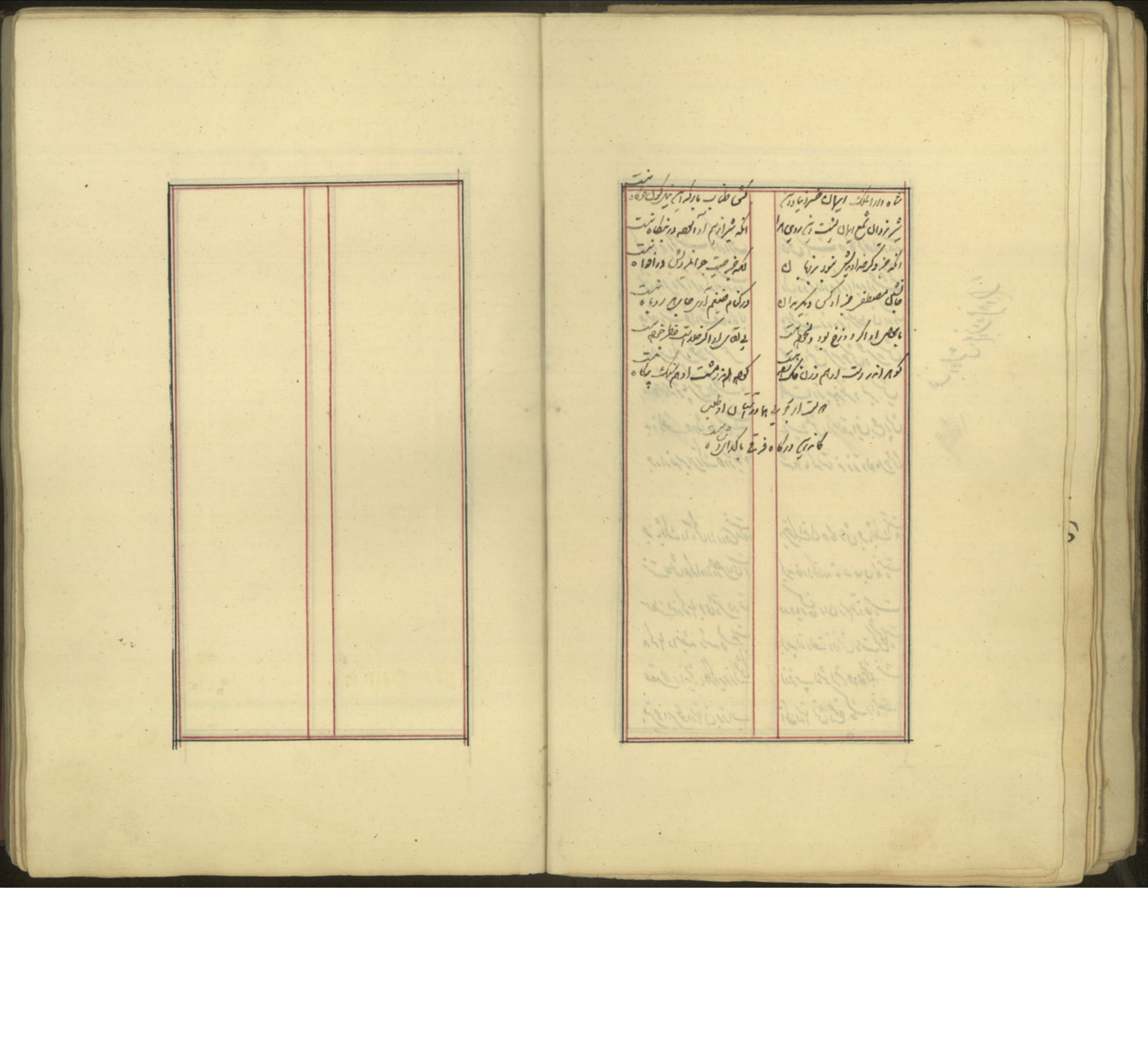
نیست عاشق هر که او را در هجر روی تو / گریه خوار اگر زرد نا له جان بکاه نیست

سلطنت اینست که با جوی و تنی در قبا / در دیار گنج رای رسم عز و جاه نیست

هر که با اندیشه رشته در پیست / گرچه از زلف دارش دست کوتاه نیست

عقده را زلفش ار گوید که از عشق تو / از فریب اندیشه آن دم هم نه گنجه نیست

همتی خواهی بجو در آستان بوتراب / آنکه در آستان [illegible] جز شاه نیست



شاه دارالملک ایران خسرو دنیا و دین | کس خطاب پادشاهی جز ملک آگاه نیست

شیر مردان شمع ایران نیست زین روی ار | آنکه شیر است او همچو در نگاه نیست

آنکه جز ذکر خدا اندیش نبود در زبان | لیک فخر جسته جز او در افواه نیست

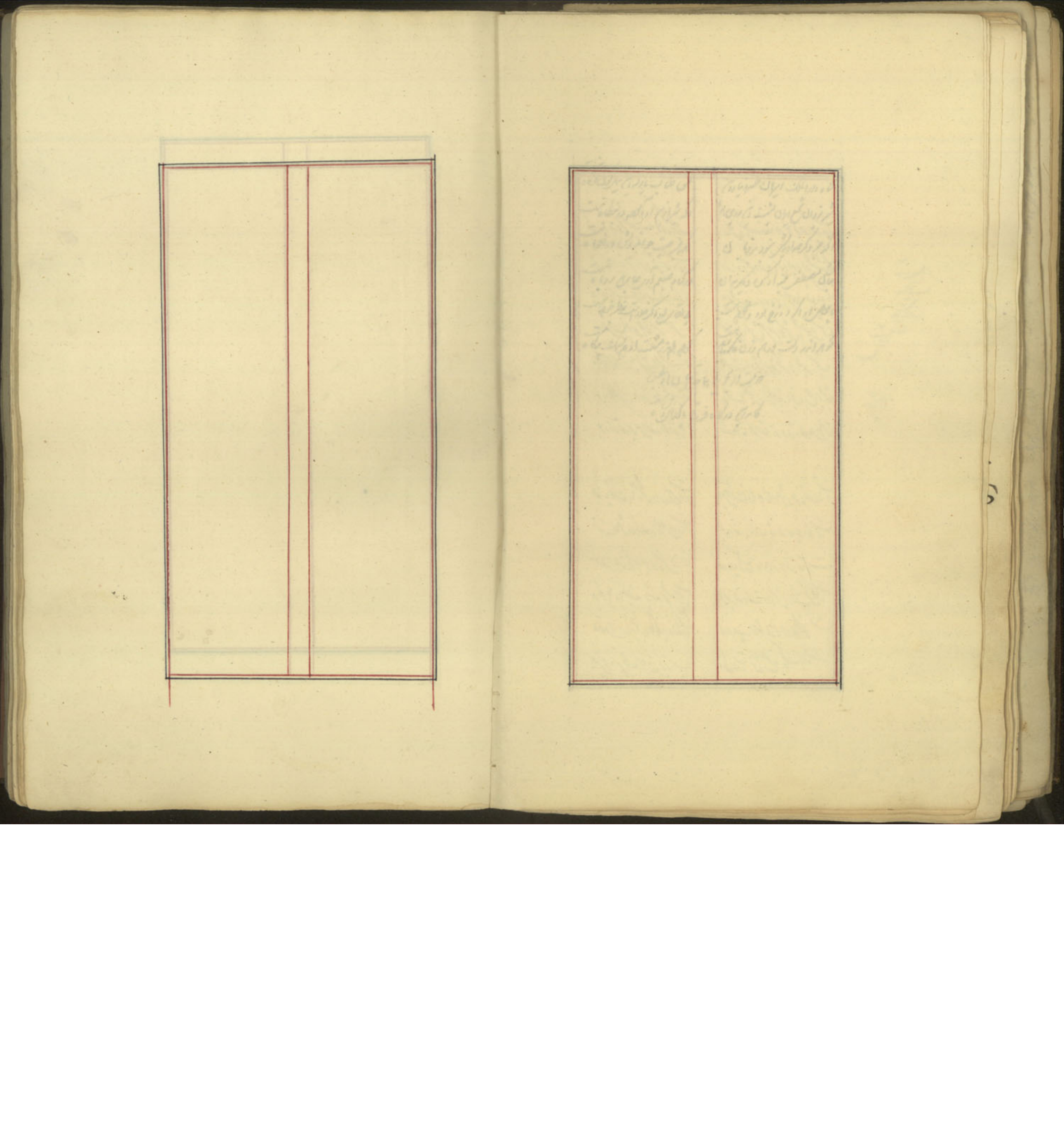
جای بنشین مصطفی جز او کس دیگر بدان | در کنام ضیغم آری جای روباه نیست

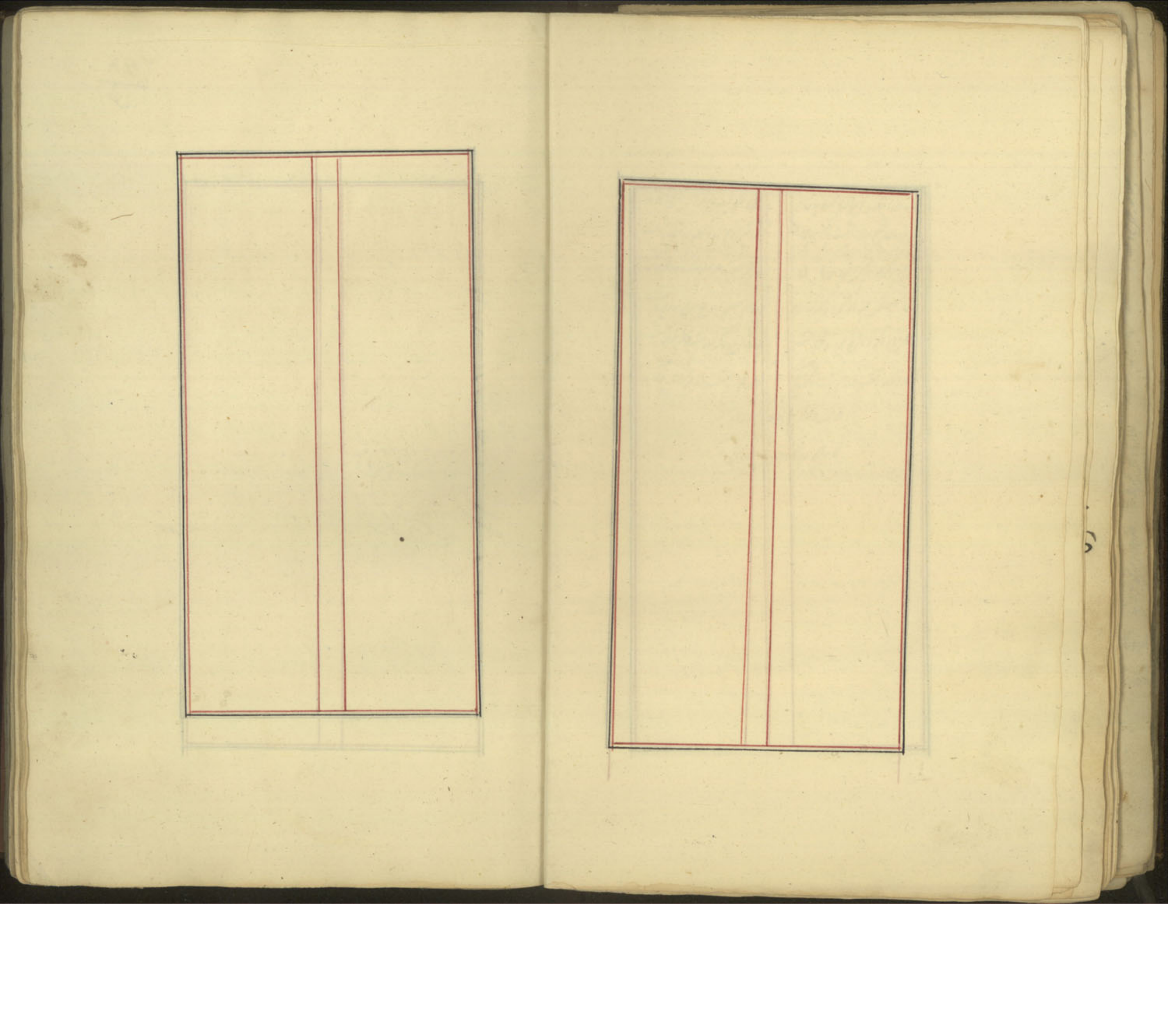
با بحر او اگر دریغ بود [illegible] | به لقای او اگر [illegible] قطره [illegible] نیست

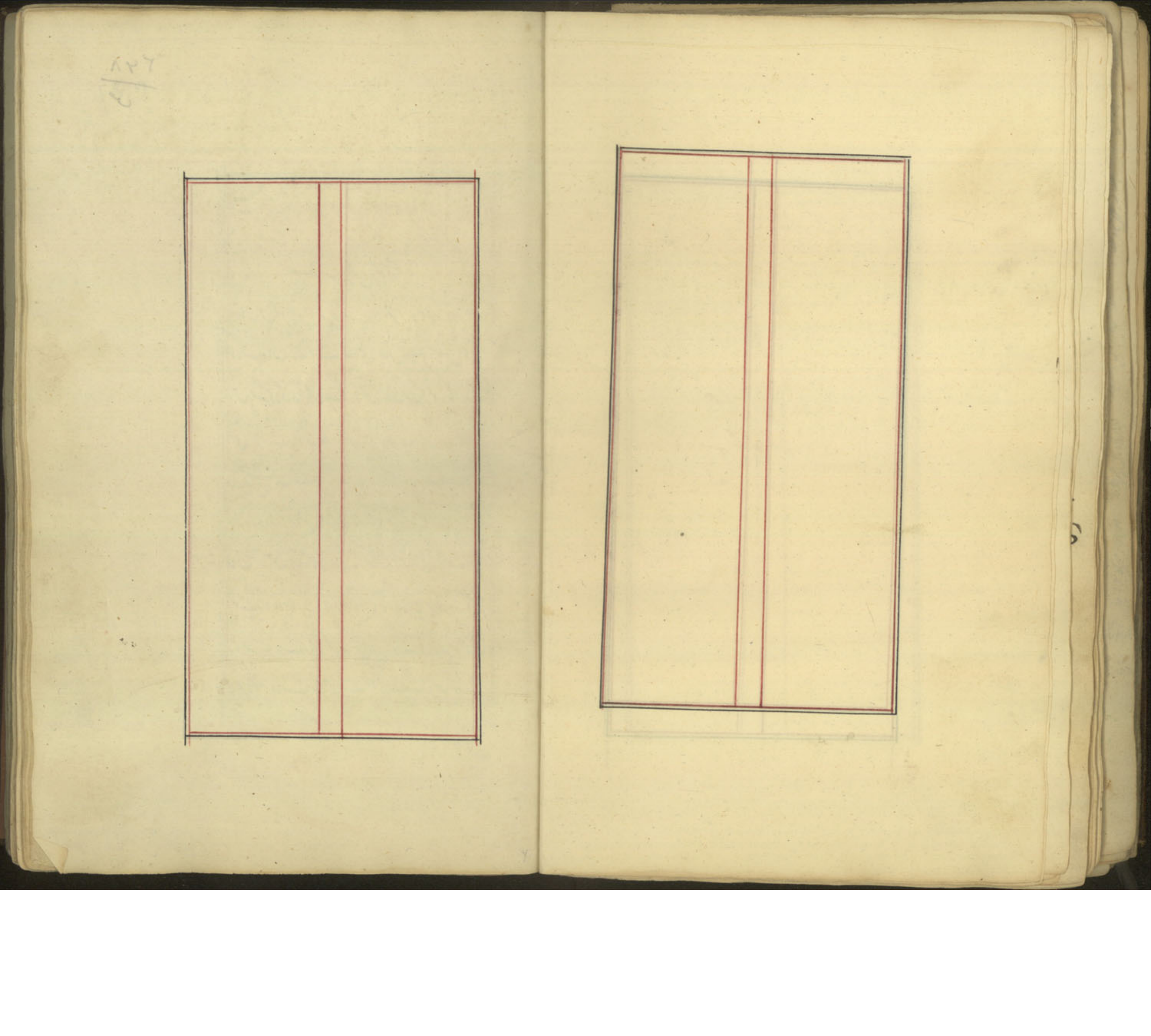
گوهر انور رفت او هم در آن خاک [illegible] | کوه البرز هشت او هم [illegible] پگاه نیست

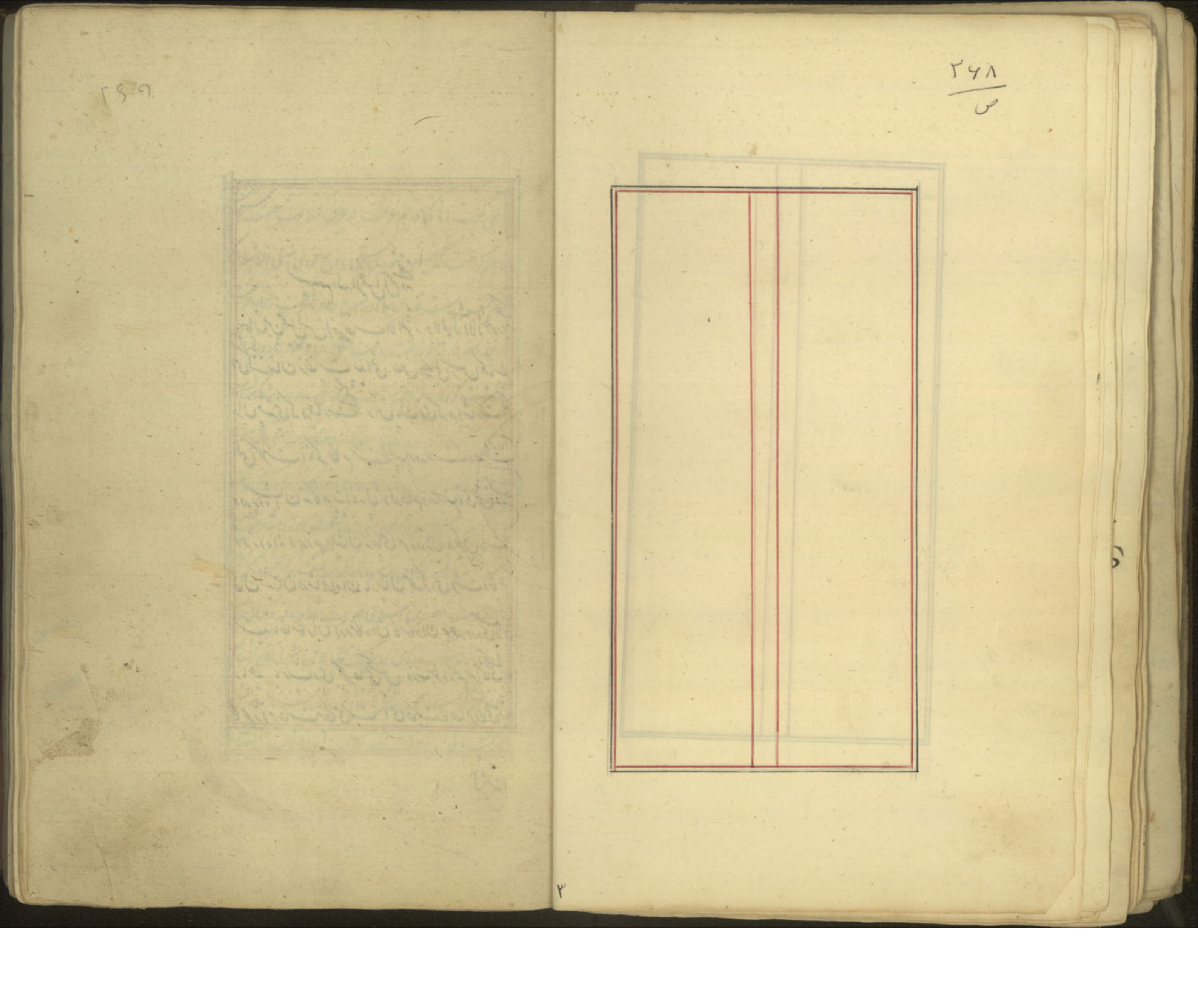
[illegible] از او [illegible] اطلس

[illegible] درگاه فرخ [illegible]








٣٦٨

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سبحان من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور رباعیه
الهی کشته نهان ز غایت پیدایی عین همه عالمی ز بس یکتایی
زان پیشتری که در عبارت گنجی زان پاکتری که در اشارت آیی
الهی بحرمت آنانکه بکام همت طی سراپرده عزت وحدت نوردیده اند
و در راه دید ایشان نه کام پیدا و نه پی و از جام وحدت نوش عشق و محبت
نوش کرده اند و در بزم ایشان نه جای هم باده و نه می که بر فرق ذلت ما
خاک نشینان از شاهراه آن نازنینان تحفه گردی فرست و بکام
تشنه ما خامکاران از بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی ارسال
رباعیه یا رب ز می محبتم جامی بخش وز ساغر دولتم سرانجامی بخش
کامم ز تو غیر غایت ناکامی نیست ای غایت کامها مرا کامی بخش

الهی بعزت

الهی بعزت آنانکه قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب او زده اند
و علم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و نیستی افراشته اند که
قدم همت ما سست قدمان را از رسوخ بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت
بهره مند دار و علم دولت ما پست علمان را باقتفای آثار و اقتباس انوار
او بلند گردان رباعیه یا رب بحریم نیستی بارم ده باشد که شود ز هستی
کارم نه مختارم نه مجبورم نه در ره فقر سر بر قدم احمد مختارم نه صلی الله علیه و سلم علی
حبیبه محمد و آله و اصحابه مجالی انوار جماله و مرائی اسرار کماله اما بعد این ورقی
چند است در شرح الفاظ و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده
میمیه خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها که در وصف راح محبت که [illegible]
مطلوبست بلطیفترین اسلوبی صورت نظام یافته در میان ارباب
عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شهرتی کامل و شهرتی تمام گرفته رباعیه
زین نظم که هست بحر در دانش عشق آفاق پر از صدای افسانهٔ عشق
هر بیت چو خانه و هر حرف درو ظرفی پر از شراب میخانهٔ عشق

و چون شروع در مقصود متعرض تعریف و تقسیم محبت و بیان اصل
و فرع آن متعذر بود حرفی از کلمات این طائفه که متعلق باین امور
اند که مذکور میگردد و مسطور و هر یک از آن مستقل از آن کلمات جامعه نصیب
می یابد بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود
علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق والسداد وعنه المبتدأ
والیه المعاد رباعیه یا رب بدلم توبه اکرام رسان نقدی بکفم زگنج انعام رسان
رسانی در ساحت اسیدین این کاخ گلی بنیاد نهاده تا بام رسان
لامعه حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله
ولم یکن معه شیء نه اثر از لوح و نه قلم بود و نه از آدم و اعیان همه در کتم
عدم بود بنور خود را بخود میدید است و جمال و کمال ذاتی خود را بخود میدید
و بهمین دانستن و دیدن همه متنوعات شئون و صفات را در غیب
هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شائبه خفای ظهور
غیر و غیریت میدانست و میدید و صدای استغنای ان الله لغنی

عن العالمین

عن العالمین بر گوش ناز بیکسان ظلمت آباد عدم میرسید و خلعت
رباعیه در بکلت تعاشیم باستغنا فقد با من و کر بر از رسد صبح و نبرد عاشق خود بود
معشوق خود و عشق خصم نشسته زاغبار به انام کرد اما در ضمن آن کمال ذاتی
کمال دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی ولو نسبتی و اعتبار
و در متعارف این طائفه مسمات بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد
کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشئون
والاعتبارات متمایزة الاحکام متخالفة الاثار روحاً و مثالاً و حساً
و کمال استجلا یعنی شهود خود خوش مرخویش را در همین مراتب تا همچنانکه
خود را بخود در خود میدید در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود
یا بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر خود بیند در مراتب تفصیل و کثرت رباعیه
عشق است نموده روی بیرنگ رهبر را بی رنگ زده نقش صور در دار در جلوه
گریست کل یوم فی شأن خواهد نهفته شئون نه بیند خود را لاجرم پس از آن
شعور بکمال اسمائی حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافت یعنی تحقق و ظهور آن و این حرکت و میل و طلب

و جوهر است سرچشمه همه عشقها و جمیع مایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها و جمیع

وسیلها صور تعینات و مراتب تقییدات آنست چنانکه

همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروغ آن کمال و فروغ آن جمال است

تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه رباعیه ای رفته ز قفای حسن آمده پیش

بر جانب مال کس عشق از تو در پیش زان سان که جمال اهل عالم همه بیش

زیج نیست عشق همه از تو خواست در روز نخست بر شکل بتان همی کنی

جلوه گری ورزد دیده عشقان در آن بسی نگری هم جلوه حسن از تو و هم جذبه عشق

باشد ز غبار غیر کوی نوری الامر کاین محبت در مقام احدیت چون سایر

صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت

بی صفتی و نشان بی نشانی نشانه علمست و عقل را در میان ماهیتش

زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان

اشارت نه ساحت قدس جلالش از غبار رسا محیط و هم و حواس

خالیست و کنگره اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی رباعیه

زاغاز

ز آغاز ازل عشق بود پیشه ما بر عشق مبادا سیر در پیشه ما پس مرد

و کرد شد در اندیشه عشق حاشا برسد بگردش اندیشه ما اما در مرتبه واحدیت

و مقام تمایزات بین الصفات و محل تغایر بین الصفات والذات

از ذات و سایر صفات ممتاز گشت و سبیل معرفتش بر ارباب دانش

و بینش باز لکن تربیت نهایی وا مرتبت ذوقی و وجدانی تا تشنه بدانند

و چون مدارنه بیان نتوانند فالاعراب عنه بتعبیر داخذه سیره ولا اظهار

بتعبیر ذائقه اختصام بحکم من بوی زبان عشق شنید از کوی خرد رخت بمیخانه کشید

و آنکس که بکام ذوق از آن می چشید فهمش هرگز بسر آن می نرسید

الفم با سر نهان و ویش نرسی حیرانی کهم رمزی زنی که به نهانی گفتا بود آن

حقیقت وجدانی ای جان مدر بها چشی کی دانی لامعه و مادر حجله کبریای محبت

ستر مخفی است و تا چشند ندانند و مخفی است و تا نه کشند ادراک آن بوالعجب

جامعی که در تعریف ماهیات و توضیح مکنونات مانوس طبیعت و مالوف

جبلت انسانیست گوهر تحقیق مالکس نگو سفته اند و در کشف حجب و معانی اقدام ان

کشف محبت میل جمیل جمع غیر است به کمال جمعی جمع و تفصیل دان
یا از مقام جمع بود جمع و آن شهود جمال ذاتی است در مرات ذات
بی توسط کائنات رباعی معشوقه بکس سر جانش نشناخت در ملک
ازل لوای خوبی افراخت نه طاس فلک بود و نه مهره مهر
هم خود با خود نرد محبت میباخت و یا از جمع به تفصیل چنانکه آن ذات کامل
در تنها هر چند وکرانه مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات
کمال خود مینماید رباعی جانا دم عشق زند با همه کس کس از سند
بینش دست هوس مرآت شهود اوست ذرات وجود
با صورت خود عشق همی بازد و بس و یا از تفصیل به تفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری شاهد گشتند و جمال مقید را از انسانی
مقصود کلی دانسته و لذت وصال نخورند و محبت فراق در دو منتشر گرد
رباعی ای حسن تو کرده جلوه‌ها در پرده صد عاشق و معشوق به هم آورده بر نیز
لیلی دل مجنون برده در شوق تو وامق غم عذرا خورده و یا از تفصیل به جمع

چنانکه

کمالین

چنانکه بعضی از خواص رخت همت از کارخانه افعال و آثار بر
و خرق حجب و استتار شئون و صفات حسن وی آثار و افعال
کرده متعلق همم و قبله گاه توجهات ایشان مجرد ذات متعالی
صفات رفیع الدرجات امری دیگر است رباعی انجم که عشق
عاشقی بی همدم در شهر وفا بیا کنی زنی مسلم پاک آمده زوال اش علم و علم
بنهاده نظر قبله گاه از لم النفا بیرون زحد رود کائنات ولم
فارغ ز تقابل صفات است ولم مرآت تجلیات ذات است ولم را
ز احاطه جهات است ولم لله چون ذوالجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل
یحب الجمال محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و او سر آن محبوب
خلق الله آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و جمعیت صفات
نقوش و رسم کیش بالضروره منبعث محل حسن و جمال شود اصل او است و ازین است باطن
نقص و کمال سرایت جمع او در هر مرتبه از مراتب وجود و فی الحجه جاری
مظهر شهود داد و در آینه دل در آن بند و در رشته تعلق بدان متوجه رباعی

بر در هوس روی نکو او زدم که در سر زلف مشکبو آویزم الغصه ره بر صد رنگ
از حسن تو فی الحال در رو آویزم لاجرم سنگ شست تفاوت درجات محبان
قدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند گویم ما حسن و محبت از حسنکه
محبت طالب سامع و تعلقی دارد که از عشق محبوب حق و مطلوب مطلق در ما
به آیه و حسن آن از جوش نشانه در کنجای تو لایی بر دفع و رفع آتش ناید
نسبتی توانه که زنده سر مطلبی دوست میدارد اما میدانم چون چرا و خود در جز
کشتی می باید نکس نمیداند راز کی است ناگهی رباعیه شیرین پسرا سنگ دل
سیم برد . تو کاری عجب فتاده مرا محبوب منی لیک ندانم زچه روی مشوش
لیک ندانم چرا و علامت محبت این است در صفات متقابله محبوب چون
وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال
در محبت یکسان نبیند و کشیدن مرارات کانواعت قهر و جلال چون چشیدن
حلاوات احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد رباعیه خوط
از تو مشکل و زنابل همه خوش عشق تو خمار وجود دل همه خوش خواهی تو لطف

کوس و جو ای بستم هست از صفات متقابل همه خوش الصا گر نوروده دیده گریان
در داغ سینه گریان نی مهر تو قرم بر سر عالم زده ام باز آورد سر بالله حالی
للمحبه محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم علیه بانه الاتحاد بما
به الاتحاد پس محبت ذاتی را ناچار شبهه از مناسبت ذاتی و مناسبت
ذاتی بین الحق و العبد از دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت ترادف و حقیقت مظهریت
و غیر عبد مر تجلی وجودی را ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص وسائط
سلسله ترتیب از روی منتفی تعین آن تجلی بواسطه قضیه تعین عبد در وی
ذاتی او تا ثیر تواند کرد و حل رب الصنع اورا تغیر نتواند داد و تفاوت درجات
محبان محبوب در دیگران جهت نسبت تفاوت در کمال و نقصان
این وجه تواند بود رباعیه دیدم پری ز زیر این چرخ کبود چون او دگری
نبود خود مانند نبود بود آینه عکس خورشید وجود جاوید در آن طلعت احسن بنمود
و وجه دیگر از مناسبت بحسب حفظ عبد است از جمعیت مرتبه الهیت با
تخلق با خلاق الهی و تحقق با و صفات ناهیان متفاوت

بحسب تفاوت جمعیت هر کدام است دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای این حظ

بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین المتناسبین فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقة

مرآة الذات والالوهیة معًا والجامع ولوازمهما جمیعًا بلکه او برزخیت جامع

بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآة قیمت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی

مظهر اسرار الوهیت و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوت عم التهو ... آن

حسنش من مقاله متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که رباعیه برادو کمال

صبح صادق نیم ... کشف حقایق نیم سر حق و خلق از من باید نسبت

مجموعه جسم حقایق باهم اللّه و ... است محبت حق و کمال

بواسطه اموری که اختصاص ... و ارتباط تمام مابین حضرت ... داشته باشد چون معرفت

و شهود او و قرب و ... در این مرتبه نسبت بمرتبه اولی اکمل است و معول

فان المحب فی المرتبة الاولی وقوفًا مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبة وقوفًا مع حظوظه

وشتان ما بین الوقوف مع الحظائر رباعیه معشوقه ... عاشق من ...

گفت ... عاشق من ... کام تو از ... عاشق کام خویش

بین الوقوف ...

معانی من

... عاشق من اما سبب ... مرتبه ... اوست ... و عاشق دان

حق است سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط ... گردد ...

چون ... مرادات ... از مطعومات و مشروبات و ملبوسات

و مرکبات و چون ظهر ... اجر ... قصور و غلمان و ...

زیرا که ... بسیار است میان وقوف مع الحق سبحانه

و وقوف مع الحظائر ... فرق بیشمار است میان وقوف

مع الحظائر و وقوف مع الحظ من ... صاحب ...

مطلوب بالاصالة و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات

اخروی است و حضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه

... آن ... و کدام ... مطلوب ... مع ...

مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی ... رباعیه ... دلبری ...

گوئیم ... بس ... حسن و جمال و ...

و دست ... این ... دلبری ... این ... آن

قدس باهم خوان همان طفیل خوان نشستند هیهات درس طفیل کس باهم

[illegible] تا عدای مرتبه ازلی محبت ذاتیست از قبیل محبت اسمائی و صفاتی

افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست که محبت بعضی از

اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضداد آن

اختیار کند [illegible] ملاحظه و صفت آثار آنها نوعی از محبت افعالی و آثاری

آن اختیار و ایثار کند بر وصول احکام و آثار آنها باشد نوعی از

محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغییر و انتقال باشد [illegible] هرگاه محبوب

بصفات حمیده و افعال پسندیده متعلق محبت محبتیست [illegible] کند

بهیچ قصد و همت خود بر آن افعال ظاهر و در آن [illegible] و چون معاملات

این صفات و افعال [illegible] مراد موافق رضا [illegible] کند تمامی

همت دولت خود از آن اعراض کند و بر هیزد قال الله تعالی و من الناس

من عبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب

علی وجهه رباعیه [illegible] بار دفا کند [illegible] در تیغ جفا [illegible] گریزی

از رخ عاشقان چو لاله بر ری کاس از سر کوی عاشقان بر جری [illegible] مراتب

محبت محبت آثاریست و متعلق آن جمال آثاراست و متعلق [illegible] بحسن [illegible]

روح منفوخ در قالب مناسب و رخ [illegible] ظهور [illegible] در صورت

کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و اعتدال اخلاق [illegible]

کاملان مکمل و متعلق ارادت و اختیار ایشان [illegible] و باصوری [illegible]

چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن [illegible]

موصوف شده وش هر آن صفت جمال در صورت عنصری انسانی [illegible]

طبیعه ازلی روشن [illegible] نفوس طیبه [illegible] از لوث شهوت [illegible]

[illegible] از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر حقیقیه [illegible]

[illegible] حق منکشف شده و در مرآئی [illegible] جمال مطلق [illegible]

شکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید میشه بلکه هر صورتی [illegible] در کل عالم

نسبت بآن کاملان [illegible] رباعیه [illegible]

[illegible]

عاشق زوجود خلق رستست الحق در هر شهود حق بود متعرف زجود [illegible]

حسن مقید زده شوق حیران شده در نور جمال مطلق طلبه [illegible] مال ما زار [illegible]

تبعات [illegible] علت یا بواسطه صاحبت و ریاضت از احکام کثرت و اکراه [illegible]

از ظلمت و کدورت طبیعت [illegible] صاف شده باشد اگرچه این احکام [illegible]

زایل گشته باشد او در اثر [illegible] مجرد شان بی مظهری مناسب جمال [illegible]

ایشان میسر نبود لاجرم رابطه معنی حسن صوری از حیثیت مظاهر انسانی [illegible]

آتش عشق و شورش شوق در نهاد شان شعله ور گردد و تقاضای [illegible]

مایه آلودگی [illegible] گردد و حکم [illegible] قوت یابد این تعلق [illegible]

حسی از آن مظهر منقطع گردد و [illegible] جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید [illegible]

آرزوهای مشاهده [illegible] آن گاه گردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت [illegible]

حقیقی گیرد رباعیه [illegible] روی خوبان طراز [illegible] داغ عشق [illegible]

که راز در مجلس اهل شوق [illegible] محرم راز [illegible] نوشیدن [illegible] حقیقت از جام [illegible]

گرفتار [illegible] در صدد [illegible] بلکه در معرض [illegible] باشند چنانکه بعضی [illegible]

از ان کم عارف

ازین استدعا کرده اند و گفته [illegible] من اصطبر [illegible] النعوت [illegible]

بدر التجلی و تعلق ان [illegible] جسمی نیست با ایشان از صورت ظاهر جسمی [illegible]

حسن [illegible] باشد تا در کمند هر چند [illegible] شهود کشف مقید شان [illegible]

و دیگران تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر از حسن آراسته باشد

پیوند گیرد و دایما در بن کشاکش باشد و این قلق [illegible] صورت [illegible]

حجاب و حرمان و فتنه و آفت و ضلال نبود و در دین و دنیا اعاذنا الله

و سایر الصادقین من شر ذلک رباعیه [illegible] کسی [illegible] در [illegible]

از مهرتان [illegible] چون گل در صورت گل معنی جان دیده [illegible]

با تعیبات [illegible] ای خفته [illegible] خاک [illegible] آهنگ جمال

[illegible] تا چند در آب چاه [illegible] ماه [illegible] چرخ [illegible] بالا کن

طلبه [illegible] آلوده [illegible] نفس اماره ایشان نمرده است و آتش

شهوتشان نفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجن سجین

بهیمیت [illegible] وصف عشق محبت از ایشان منتفی است و نعت [illegible]

لطافت در ایشان مخفی محبوب حقیقی را با آنکه گرد او نگردیده و با محجوبان مجازی
دست در آغوش ... و با رزوی ... آرام گرفته‌اند و بعضی نفس را عشق نام نهاده‌اند
هیهات هیهات رباعیه ایشان زکجا و عشق بازی زکجا هندو زکجا زبان تازی زکجا
چون اهل حقیقت سخن عشق گفتند بیهوده این قوم مجازی زکجا الغرض قومی انبارند
در عشق نام کوشند بعضی نفس را عشق نام کنند شاید ایشان در حرم عشق مقام خود است
را ایشان سخن عشق [illegible] عشق ازین طول نسل [illegible] عشق در جهان نام کم
در شهوت نفس عشق بعضی خود کاو سر دفتر عاشقان عالم [illegible] او نی [illegible] محبت
محبت شهوت دارن نسبت با محبت و هنوز از رق نفس و قید طبع
نیافته است در برگشف و مشاهده بساحت ذوق و ادراک او [illegible]
و مطلوب [illegible] هر چه دهد حکم نفس [illegible] نفس [illegible] نسبت با اهل السنه
و ادراک کشف [illegible] قسمتی نکات نزر کو ادراک [illegible] بلکه از ارباب خصوص
[illegible] اعظم [illegible] و آنکه [illegible] از راه [illegible] دارد
نهمت [illegible] الذی اتی النبی صلی الله علیه و سلم کیف

کیف قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة
مع انه افضل الوری و ازل فی شانه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح این حدیث
در این محبت در حکمت فتوحه از فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه
فلیرجع الیه و مقصود اینجا فقیر آنست که آنچه اهل الله گفته‌اند صورت شهوت
طبیعت است حقیقت آن [illegible] حال این طایفه را از حد قیاس کمند
و خود را در ورطه ادبار [illegible] رباعیه خوش نیست قیاس پاک بازان کردن
بر شهوت [illegible] زان آتش جان فروز کش و بد کلیم آتش
خانه لوز وقت عظیم الغرض احکام طبیعت [illegible] بودی کوان نخس [illegible]
[illegible] و قصه [illegible] اسب بود [illegible] الا بعد الباب
محبت پنج است اول محبت نفس و وجود و بقا او و به ضرورت [illegible]
[illegible] طالب بقا و وجود خود است و انتها همه در نسبت [illegible]
[illegible] وجود خود است چون محبت وجود و بقا ضروری انسانی باشد محبت [illegible]
[illegible] اول محبت [illegible] کند [illegible] را دوست دارد

در رحمت را و قوام سایه رحمت و دولت برانند مگر این خود برانند و نگشت
و جاهل حق حق را سلامت و دولت برادر زر را محبت دهی ثمره معرفت دوست
رباعیه تا کی بهوای خویش بکدال تا در حق بمقام نفس مایل باشی ای آنکه بسا بر رخت دریای ازل
جهلت و از در رحمت محال باشی و هم محبت محسن و منعم گرسنه است و داده است
منعم و منعم که حضرت حق است تا نه دیگران را عجب منعم بر انعام مروت زر را در حق دیگران
در خاطر منعم آنکه او در اوات و حسرت دهی در رفتن منعم در است بمنعم و علیه ولعل
در آن مضطرب کردانند و متوارد و زر از پس حضرت حق و کمال و تا محبت اول باشد
از هر منعم و محسنی بل من المنعم و المحسن حقیقه رباعیه پیش از آنکه ازو دیدی نعمت اوست
که شکر کسی که شکر در زدن از دست بخشش زهدای دانی که در ملک وجود بخشنده
بخشنده و بخشیدن از دست سیم محبت جمالی حوال التحقیق بصفتی از صفات کمال
از علم و کمال و تقوی و غیرها آن صفت کمال بر حسب محبت مسکن از دست حضرت و منبع جمیع کمالات
و مکارم اخلاق و محامد اوصاف مرتجم ازو فیض و کمال اوست محبت اولی رباعیه ای
و کند کمال زیبا در عشق صدر شده بسی باشی از انکه و همه ای جمله تیا نی تو بلکه از جمله فره

چون دل نرم

چون دل نرم را خود انصاف بده سهل است محبت جمیل است چون جمال
عارضی و در حقیقت عکس جمال حق است و از پس پرده آب و گل و حجاب
گوشت و پوست می تابد و مع هذا که رشته ادراک عارضه متغیر میگردد ذاتی
محبوب حسن جمیل مع الاطلاق و جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال اوست
و ظهور حسن بمظاهر و صورت مقیده محبت اولی رباعیه که جلوه گر از عارض گلگون باشی
که خنده زنی از لب لعل گون باشی در پرده چنین لطیف و موزون باشی آن لحظه که بی پرده
شوی چون باشی حکم محبتی نتیجه تعارف روحانیست و این تعارف مترتب
بر مناسبت روحانیت بین الجانبین و این مناسبت متفرع بر اشتراک
در مخرج بآن معنی که هر دو جان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشند
یا درجه مخرج یک نزدیک باشد بدرجه مخرج دیگری زیرا که بحسب تفاوت
درجات الارواح در شرف و علو بعد قضاء الله تعالی و قدره تفاوت درجات
امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم تعلق روح اشرف دائما
والادهی بالعکس فی الحصة و نزول الدرجة الدرجة چون مخرج در یک درجه باشند

تا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فائض بر یکی از ازلی
در شرف و علو بعضها مرتبه آن دیگری آن اکمل و قرب مرتبه میان ایشان اظهار
واقع شود در حسب ائتلاف و محبت گردد پس چون ارواح روحانی و بسبب
برین انچه مناسبت موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب و نظیر
این اسباب فرمود که هیچ علمی و اتفاقی هر آینه محبت ازلی رباعیه ای
رفته بعشق داستان من و تو در مهر و وفا گشته جان من و تو من بنده آن دمم
که روز ازل زد خاتم اتحاد میان من و تو لاجرم عشق و محبت
با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عبارات در عرب و در عجم
بازاء این موضوعست از برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح
و مدام و می تعبیر مینمایند و این شاید بجهات متعدده در جای دیگر گفته است
و دیگر آنست که چنانکه می در مقام اسکار و اول خویش در ظرف خم
و قعر دنست بواسطه قوت جوش و شدت غلیان خویش بیرون میتازد
میل بکمال ظهور و اعلان میکند همچنین محبت در تنگنای سینه عشاق و دلهای

دل اهل عشق

دل اهل اشتیاق مستور است بسبب غلبه و استیلا ماهیت خود مقتضی انکشاف
و مقتضی ظهور است رباعیه عشق تو که بود شاه در کاخ درون چون آمد
[illegible] ای دل گشت فزون شد همواره دیده و همدم آه در پرده سرای سینه
از ظهور بیرون و از آنجمله آنست که چنانکه می را ذوقیست و آنرا تشخیص و صورتی
خاص نیست بلکه باشکال و صور اوانی و اشکال و صور ظروف و اوانی است
در خم بشکل خم است و در سبو بصورت سبو و در پیمانه بهیئت
درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقت مطلق و ظهور او در ارباب محبت بظهور
قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر شود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت
محبت آثاری مع اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت قابلیات
و استعدادات ایشانست رباعیه عشق ار چه یکی است هر کسش آهنگ است
با هیچکس نه آشتی نه جنگست بس بی رنگست عشق در و این رنگ زیبه نشسهای
زنگارنگست و از آنجمله عموم آنست چنانکه از شراب صوری لاجرم از

و اعضاء شان رش جاریست همچنین کلم زلال محبت در جسم عاشق جولای
همچنین ساریست بگوی ترین او را در استیلای محبت نه به دیگری که ربودی او
بی اقتضای سوت بخنده چون خون در گوشت و پوست او را ه کرده است
وجول جانی درون و بیرون او را در اشتراک گرفته رباعیه فصاد قصد کرد که رود از خون
شد تیز و نیشتر زد مجنون گفت کزان ترسم کاین به دل
خون غم لیلی بیرون دارا آنکه است موی تا رب خود از عشق تمام حجاب
اگر به تحقیق باشد دانیم حلال با زنده دگر هم اما ثمره آن کرم بذل دینار باشد درهم
و تقاضای این سود بذل کل ما فی الوجود است پس درهم بخشد یا دینار
دست عشق نقد دو جهان بیکبار رباعیه مست بی اگر دست کرم جنبانم
خوش بخشش دینار و درم سوار چون مست غمت ترک همت رانم رونق ارکان
آستین فشانم دارا آنکه زنست هر یک از دست عشق و دست بی پا کند
و الداد لی در از منصت حبش و رشک خلال در صحاف دلیری در جهانک
ارغالی سر اما شجاعت ان از نتیجه عشق آخر بس است و دلیری این

از غالی نور کهف و تقعیق ان بهلاک و جهاد کشته و این حکایت جادو از
انکار رباعیه با مست و مغموم و رند و حالات در عشق نهاد با مسعودان
صد بار به تیغ عشق اگر کشته شوم ان ماه عمر جاودانه است چه باک دارد که
تواضعست و نیاز مستی عشق و شکر محبت با زنهار از ارشکاه رفیع و بلندی
باستان تواضع و نیاز بسندی از لذت و عزیزان جهان که ازان عزت و کامکاری
بخصوص دولت و خواری ادکند رباعیه لیس تخت نشین و شد ربوده لایق است
در خیل گدایان تو درد خاک نشست سر در تو ناله بوسه بوست سکوی فیاد
پای دو سگبان را دست دارا آنکه افشای اسرار است انتهای اسرار توحید
و حقایق اذواق و مواجید و صحیفه روزگار و صحیفه لیلی زنهار ماند است
ثمره گفتگوی متحیران جام سپهسالار معرفت و نتیجه فعلی دعای متعطشان کاسات
رحیق عشق و محبت است رباعیه عشق تو درون نشیمن بیرون آورد گرد
و نو گفتم شهر کهن در کامم رخت جای زخم لذت نرم خویش گفتم زبان گرم سخن
دارا آنکه ثمره شهوت و مستی و خلاصی از قید هستی و خود پرستی اما مستی محبت

کمال شعور و ادراکات محجوب و مستی بی غایت جهالت و غفلت از مطلوب
از [illegible] و آن را حرمان در رکات بعد و کلال می‌نماید و آن تردد کیان را عقود درجات
قرب و وصال نفزاید رباعیه عشقم بکش ای خواجه اگر آگه شوم در عاشقی و [illegible] پرستی
کوشم تا هشیارم نشسته با دخیالم چون [illegible] بیا رهم از خوشتم و از آنجمله است
و هر چند بیش زیسته در حسرت هجران بیش گویند و هر چند افزون خواهد رنج [illegible]
افزون [illegible] نیست آن [illegible] کرده و نه حریص آن [illegible]
رباعیه حاشا [illegible] اگر در پی تو [illegible] یا در طلب همه [illegible] آن جام لب لبیم
[illegible] بیک قطره [illegible] زیارت [illegible] و در جواب گفت شرب المحب
کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت یعنی رباعیه من [illegible]
و [illegible] آن آب [illegible] تشنه لبی را [illegible] جواب [illegible]
[illegible] و از آنجمله رفع پرده حیا و حشمت در زوال حجاب
ناموس [illegible] چون [illegible] محبت استیلا یابد [illegible] از [illegible] همه روی برتابد
[illegible] آن [illegible] رباعیه [illegible]

بیشتر

بیشتر و لو بیشتر گذارم گستاخ ام با وی روی تو که حلقه [illegible] توئیم
که حلقهٔ حلقه بگوش [illegible] ام و از آنجمله است ادراک معانی بلباس صور جسمانیه چه هر [illegible] اگر ادراک
در بدایت حال بواسطه اشتغال آلات حس و خیال از محسوسات و معقولات رسیده
و از [illegible] کلی [illegible] پس ادراک معانی مجرد در ضمن صور [illegible] نقص و ملاطفت
[illegible] اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم او [illegible] طاقت ادراک آن
نیارد رباعیه هرچند ترا رای جفا کاری نیست در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مگذر کش طاقت آنکه پرده برداری نیست دیگر آنکه از
ادراک معانی در لباس صور [illegible] بهره ور [illegible] اما چون لباس صور [illegible]
گردد [illegible] آن عالم [illegible] رباعیه معنیست که دل همی رباید [illegible]
معنیست که مهری فزاید لیکن [illegible] صورتش جلوه دهند [illegible] تا بهره برد دیده صورت
بین هم [illegible] صورت [illegible] را [illegible] بعضی معانی در لباس صورت
متجلی شده [illegible] استماع آن [illegible] جمال معنی از پرده صورت بر تو اندازد
و فهم او را [illegible] لطف [illegible] از صورت [illegible] و در معنی او [illegible]

رباعیه بس کس که شده رهروی بیهده رنج تا که ز هوس فرو رود پای بگنج کس کس
در تعبیه سنگ بکنده در کان تا که شود از کان گهر کنده سنج نگرد که کس محرم اسرار حقیقت
و واقف اصطلاحات اهل طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن
احوال الفاظ و عبارات که در محاورات اهل صلاح در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور شده استعاره گشته تا جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور مانده و از لطف نامحرمان مستور
رباعیه دی شانه نمود آن ماه جم گیسو را چهره نهاد زلف عنبر بو را پوشیده بحجله رخ
نیکو را تا هر دو نه محرم نشسته او را خیر بکه از ذوق و مواجید ارباب محبت و ارباب
معارف اصحاب معرفت چون بدان اشارت کرده که تا شیران در
نفوس ایشان زیاده از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا اکثر ای [illegible] از شطر نغمه رسول
از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
یا شعر عربی یا فارسی مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان
یا برد گری میخانه و ساغر و پیمانه به حال متغیر شوند و شور افتد رباعیه چون عاشق
آن پری چهره جمال عاشق شود از شوق [illegible] از غمزه ناز نهفته با غنج و دلال

رباعی

بر عاشق بیچاره بگردانند حال الامر چون بر اصطلاحات بیان معانی در لباس صور
و در عبارات آن و در بیت و دلایل مذکور شد شیخ ناظم قدس سره منتهی عشق و محبت
در کسوت مراتب صورت بازنموده است از جمله الفاظ و عبارات آن که بازاء
موضوعست مراد از سیر اختیار کرده است از جمله اشعار بعد از بیت و نظم آن
و کلام مبارکست از این افزون تواند بود و بدایت این ترتیب از لست
و نهایتش ابد رباعیه ساقی بی از آن بهشت جام درده از هم مکسل [illegible] الدوام
چون در لغت عرب مدام گویند ای ماه بجز تو مدام درده و چون کمال آن [illegible]
مستحقه محبت ذاتیه و متعلق آن ذاتست و لفظ ذات مونث و محبت [illegible]
هر چه گوید مناسب محبت [illegible] موافق مطلوب [illegible] لاجرم لفظ
مدامه [illegible] مونث است از تعبیر محبت ذاتیه استعاره کرده اند به مدام
رباعیه هر روز بباغ رفتت آن نیم [illegible] بالله [illegible]
برنگ و بوی [illegible] قال الشیخ الاجل
العالم الکامل [illegible] شرف الملة والدین

ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس سره

واعلا فی الملأ الاعلی ذکره

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و جز آن از باب علم
از ابواب شش گانه ثلاثی مجرد مدامه خمر است و گویند مدام اخیر روشن است آن
مدام مداومت ... والسکر بالفتحتین مست شدن از باب علم
الکرم درخت انگور و جمیع کرم باهما صفت مرادست و مجرور
من قبل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم ما بر یاد محبوب حقیقی می
خوردیم بر یاد حضرت دوست بر روی محبت همه مدت شراب مدام
مست شدیم که بوی از آن از دست دادیم و این پیش از آن فرمود که
درخت انگور است و باده شراب انگور ... روزی که
جمع و اعلام شود و ... آب ... و ... شود بر یاد دوست
بردم و باده ربست هرچند ... الکرم ...

عشق تو در جرعه فشان بر جرعه فشان شود و کز جرعه فشان بر یاران روز ...
کز بادت نشان نبرد و ... نشان لاجرم حضرت حق را که ابتدا هر تجلیست
یکی علمی غیبی عبارت از ظهور وجود حق است بذاته بر خودش در حضرت علم بصور
اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف
بوجود غیبی نشده و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت
و امثال آن در ایشان پوشیده است و پنهان و هم تجلی وجودی شهودی
عبارت از وجود حق است بر حسب استعدادات و قابلیات اعیان
روی نموده تا ... و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست
و مظهر است هر کمالی را که در تجلی اول در استعدادات و قابلیات
اعیان اندراج یافته ... زوادی را آغاز کن از حبیب
طلب کرم کنی ساز انیها همه محبت ... گنج نهانی ز خلق جهان عیان
ز گنجینه راز پس ... محبت ذاتیه باشد ... مرادم
قبل استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ... تجلی ...

اخبرني الشيخ الامام الاكمل رضي الله عنه سرا الى حالة ان ثمة من يكون
مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور بعد ازان ميكند ذلك الكلية بعقله
ان من يكون نفسه جزئية يستحيل عليه ذلك لان النفوس الجزئية لا تتعين
الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتى تتاتى لها تدبير الاجزاء البدنية
بعلم وشعور وحاصل نفوس كليه چنانكه از كلام شيخ مذكور در همان رساله معلوم ميشود
تقويت جزئيه در استعدادات انها شده ترقى كند از مرتبه جزئيه ومنسلخ شود
از صفات تقييديه عرضيه حقيقى و بكليات خود عود كرده ومتصل گردد
وذلك لان ذوات الجزئية من حيث جزئيتها محال ان تشهد المشاهد الالهية
ان من المتفق عليه عند اهل الشهود انهم لا يشهدون كلها حتى يصيرون كذلك
ثم يزدادون ترقيا باتصالهم بالكليات على الوجه المذكور في امر المعراج
طبقة فطبقة مستفيدين من كل اتصال استعدادا وجوديا ونورا وبصيرة
بكذا حتى ينتهون الى العقل الاول فيستفيدون من الاتصال به استعداد
لشهود الحضرة المحمدية كما انشئ العقل الاول مثال اگر كسى كه ... واقف

كه از

كرده بنابر وجه ارواح جزئيه طرح طلعى المزاج خصوصيت بعضى دون بعضى
جواب گوييم كه ان دلايل تا تمامست و دليل بر نهايت ان اينست
كه مكاشفات ارباب كشف وشهود مقتبس از مشكوة نبوت بخلاف اين گواهى ميدهد
رباعيه اى زده نطافت قامت احساس ابواب كتاب عالم وار كارش بر لوح وجود
زد رقم فهرستى در اخر كار نامش كه نفس بهشت ... نقش ...
متكلم واحد از براى رعايت جمعيت مذكور نموده باشد فى ملاحظه شاركان
درين مرتبه ديگر ويشان ... ملاحظه اين اشاره كه شد ... ولاواح
كمل افراد واقطاب درين مرتبه ديگران شراب شيخ ناظم اشاره كرده
رباعيه شهانه نيم زعشق تو ... ان كيست تو خود بگو كزين هم رست
ان روزه من گرفتم اين ... بوده ... مستان است ... قدس سره

لها البدر كأس وهي شمس يديرها هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم

الكأس الذي كانت الخمر فيها شراب وشمس تطلق على الجرم وعلى الضوء
والبدر ظاهر ... والمزج ... اب ... شمس

و درکم بیدو و هر یک از غلط و صلاح غیر و مجموع کم جزی کمند ذات
ای کم تره بیدو نجم نسبة که آن عالم سلام را در استعدادات و در استکمال برابری
صاحب کثیر الفیضان باده تمام و مرآت سود در صفا و نورت و فیضان نقود شمس
و نمکستان تغ را ضد الظاس در وقت تشعشع اس سهلان و شکلهای
جبابره را در استعدادات و نورانیت صغر حجم نجم سکوت مرآتی شراب سلسل
ع الدوام ماه تمام است ثم و هلال که جرش آفتابست در فیضان و برابری
همیکر داندش انجشت هلال مثال است و لیکن رسید امداد دقت ابن خنس
با آب ستاره درخشنده اذرکلهای جبالیست رباعیه ماهست تمام جام می مهر
وان مهر غیر را هلالیت مهر صد اختر درخشنده همه اکر دد خوان اش می
زان آب تو لطف زیر الایه حقیقت جوهری را صورت حجیست و ذو نسبت
مع التعقیق الاول و صورت جوهری همراه است نسبت با شمس ذات احدیت
ما ذات تمام و مقابله کامل و بر تر از آن مرتبه تقدیر نسبت جهان است در ان
نور وجود و کمالات ناهر از آن حسن اسباب هیچ واسطه نزارد که تا رحقایق و اعیان

در تاریکستان ظلمات امکان در استفاضه هر گردی محیط چند نسبت
وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات
و حقایق امکانی در افاضه وجود و انواع آن نعمتها چون نسبت مقابله ماه را
بشمس با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ماکیان شب ظلمانی در افاضه
نور و لوازم آن از نسبیات علامت لفظ هر رسول موضوعست با زاء
ماه تمام بعبارات حقیقت استعاره توان کرد رباعیه ای جان و مراخو بمکه با خود
اینجا نه و هم من که دوست خفتم چون ماه تمام شب تمام عالم زنور مخمور را
اکر ماه تمامست خفتم و طرز از تعبیر از آن حقیقت بیدر دارد مکتب همانه چون
متعطن با وجه صلاه و کمالهای تربیت و ترشح سبیل محبت الهی و تخمیر و ترشح
رنجیع موروثت را کاهی بتسیاری اهلیت او تو و شده رسید و دراکاس ان
حرامست توان زشت و جام ان شراب توان زلالست رباعیه دوزینه زشراب
تو را بماه تمام ماندست که دو خلقی عشق همدم ازو پس مقام چه خواه زن می و جام
جست تهی زن بستم و جام الست و جوان مصدی ارادت ان کاس خود اسباب الوهیت

دار صاف رونقیست و در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن از آن با صباح تعبیر رفته شده تواند بود الا آنکه شربائیست تا وقت
آن نارست میان تواند بود و دشنان اورا است کاس و توان گفت که رباعیست
از ان زمانیست و لذت طلال وشته محبت از جام جمال حق
بر کف ساقی قدم بالاجمال میسر بوده میان حند جلال الله که و اهل
و کاملان نو شسند جام تعمان حضرت جلالند و طراز دمش مدهم کمال
حواله نکنید دیگران و نشان رفت حیدان شراب عشق و محبت
برایشان نموده و اینان بر رویت خرقه نجرجب احیت کشند
از ریقه علم و عقل متخلع شده حکم شریعت و آداب طریقت از نهان
برخواست نکاه خاب عزت و قطاع لیاچرشندی نی را از وجود خود
آگاهی نبود تا میگری کی نوش شده و رحمت نیاسه خوف وقت کسی وی را زحمی نه
از خم و سبو خورد نه از پیمانه و صدو راه کشت محو عالم وحدت و قهر نیز
و حدت عالم با شد و قسم قدم لا شد و چون این را زریشانی ریشه بار و حال

زولیست ای را با نشان ره و دون استغراق در عین گمع دلچیق با جمیع تفرقه
و مید ان لقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت و آداب طریقت محافظت نماید
شراب زنجبیل جذب تحبب رسول و زلال سلسبیل علم و معرفت با بنز از زمره ابرار
این شراب بسیار چشیده بکنم آثار معارف و اسرار بحر دره و هرکس کم ای است
در راه نه کان ظلمت با بانی ضلال حیرت منفجر بیاناه و بر ریت با جهوان ظلمت
تواند بود قدر عظم قدس سره که کم شد را زرحمت کم رباعیه این طایفه که از
سطلق از رقیه رسوم فرزند شده زنده شده احوال علوی نظایر ان لوایح نور ربی
لالدین نجم مشب طلب حرم قال الشیخ قدس سره

ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم

شنه دارالحکمه طیبه است و حان جمع خانه است و حانه خانه می فروش
است تقصیر صدور رقیق است و تعبیر رفت از ضمیر بار تعالی تمام نمود الا
مکند اکنون دل خوش و شمیم ذکر بی رفاه نجم مشی راه حلواب الصوب فنا
ادنی اسمی بودن داکر نه لمعه نور در تو ظهور دی لدرکم کشتی تقدم

و هم طرقی تصور حقیقت او نتوان سپردن رباعیه گر راه بر شبستان نیستی
گفت بی مشکل بقیسی تهی نیستکده بی درچشم خود ساقی نور ازلی که درک حقیقت
مدرکه همچنانکه جمال لاری که متعلق عشق مجازیست ظل و فرع جمال ذاتیست
که متعلق محبت حقیقیست همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقیست لکن
المجاز قنطرة الحقیقة طرق حصول ان دو سلسله حصول ان از راه چون متقیع را محبت فطریست
با محبت ذاتی جمیع الاطلاق غوشانه برده باشد و بواسطه تراکم
حجب ظلمانیه طبیعیه در حجر خفا مختفی مانده دگر ناگاه پرتوی از انوار ان
جمال از زرده آب و گل در صورت دلبری موزونی شمایلی
شمایلی الله خرا نشستی القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق رباعیه
شیرین کاری خوش نمکی چالاکی مرهم نه داغ های غمناکی همچون گل تر شکفته
دامن پاکی زالایش دست برده هر بی باکی نمودن گیرد هر آینه
آن مقتبس ران آتش آفتابی و در اسرای محبت ان پروانگی هر ایرانی
او شود دیگر دام او گردد از همه مقصود ها روی بگرداند بلکه خود مقصودی

بداند رباعیه از مسجد و خانقه کنار گیری نوشه و دست بر درباز گیر
از هر چه نه عشق بی پیر از گیر اورد نهراز جای خبر از گیر آتش
عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب کثیفه اعتبارات
از انعکاس دست تصور کوتیه سوختن گیرد و غفلت وغفلت از
بصر بصیرت ادراک سنه و غبار کثرت از آینه حقیقت او زداده
دیده او تیز بین شود و حال او بحقیقت شناسی که نقش را اختلال
حسن سریع الزوال در پایه بقا و کمال جمال ذو الجلال را دوام کنند
رزان بگریزد و در ان در آویزد و سابقه عنایت استقلال او کند
اول جمال وحدت افعال بر وظاهر شود چون در ملاحظه افعال متمکن
گردد جمال صفات منکشف شود و حدوث من اوله الی آخره یک حقیقت بیند
مظاهرش چون بجمیع شئونه و اعتبارات بر باطنش تجلی کرد و حقایق
علمی امتیاز یافت و چون حکام حقایق علمی باطن منصبغ گشت اعیانی
خارجی تعین پذیرفت بر هر چه کند و در هر چه کند او را بیند هر لحظه

اری در شهود خود کند دکر رباعیه در سینه نهان تو بوده من غافل ور دیده
عیان تو بوده من غافل عمری زجهان ترا نشان می جستم خود جمله جهان تو
بوده من غافل چون انجا رسید شد انجا عشق مجازی منزلی ازین راه است
از شراب خانه عشق حقیقی و محبت اثاری مشابه پرتو از افتاب محبت ذاتی
اما اگر ازین نشنیدی بان ترا کانه رسیدی و اگر این پرتو نتافتی ازین
افتاب بهره نیافتی رباعیه خوش وقت کسی که ازین خانه نشنید رفت ازین آن
بوی و بمیخانه رسید آمد رقیبی رکس میخانه بدید ور رتران حرم میخانه بدید

لم یبق منها الدهر غیر حشاشة کأن خفاها فی صدور النهی

حشاشه بقیه روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه را خرد را گویند
باعتبار نهی کردن او از ناشایستها الکتم والکتمان پنهان داشتن
از باب اخر و زنا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است
و ضمیر خفاها بحشاشه و جمله کأن خفاها صفت حشاشه است و فی صدور
النهی ضمیر راجع به مدامه است و جمله باشد مؤکد مضمون اول الخافیه صدور

نهی

صدور نهی یا بنا بر حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی یا ازین قبیل
استعاره یکن به است و نهی را با صاحب صدور تشبیه کرده است و صدور را
از لوازم مشبه به است مراو را اثبات کرده میگوید باقی نگذاشت از ان مدامه
روزگار و گذشتن لیل و نهار از زمانی که جان ها را اینجا است و جان ها
مشابه بدان مراد قبه ذی که نهانی دی و رسینه های خرد مندان پوشیده
گشته است و نهان رباعیه تا رو نشان هر باز در گشتن نهان میخواهی زیرا
باید نشان زانکه نهان گشت از خلق جهان گشته است نهان
گشتن او نیز نهان است که حضرت حق را کانه اسما متقابله هست
و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار اری و سلطنتی است چون نوبت دولت
سلطنت اوری احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و با عکس و این
بمقتضای علم الهی و حکمت کامله است کما نه دهر که در وقوع خود در غایت
کمال و نهایت جمال رباعیه گر جلوه دهی طلعت از ماه فره در شانه
زنی طره بر تاب وگره در حلقه کمان گنی خم ابرو زه حقا که نقد یکدگر

وازین تعبیر ابتدا مقابله است که از اسم الظاهر والباطن وظهور در کثرت
چون بطون در وحدت مثلا زمانند زیرا که ظهور عبارتست از تعین تحقق
و صدور تعینات و بطون عبارتست از عدم آن و این تعین عین کثرتست
و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه احکام اسماء الله متشابه
انها هم در مقام خفا و بطون باشند و لباب آن در حجاب ستر و کمون
زیرا که بسبب غلبه احکام اسماء الله متشابه بینهم و من سائر الخلائق هیچ کس را
علم و معرفت بدان تعلق نتواند گرفت الا من شاء الله و از اینجا شیخ
ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون
کرده است و این طایفه در زمان شیخ ذکر خفا کنه مشهور است بسیار بوده اند
رباعیه هرچند سر از وصال من کم [illegible] اشکم [illegible] از شوق لبت عنایی
مستسقی را مانم که [illegible] فالی قدس سره

فَإِنْ ذُكِرَتْ فِي الحَيِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ نَشَاوَى وَلَا عَارٌ عَلَيْهِمْ وَلَا إِثْمُ

حی قبیله را گویند النشوة مستی نشا [illegible] مستی عشاق از [illegible]

در نوان

و در نشوان و هی نشوی و هم واین نشاوی میگوید که اگر ذکر آن می
در نواحی قبیله متقبلان و قبیله زنده دلانست هر آشنایان آن حی مست شوند
واز غایت مستی از دست روند و هیچکس بر ایشان نه از آن مستی عاری بود
و نه از گناه می پرستی عاری رباعیه ای می خواهم که عقل از دست برد
سررشته اختیارش از دست برد و مطرب بیرون صف آن سرود آغازد
هر زنده دلی که بشنود دست برد الغا هر کس عشق را خماری نبود
یکدم زان می مرا کناری نبود و خوبی خوردن هرا چو کاری نبود بازی زان
بی عیب و عاری نبود بدانکه تسبیحات در همه موجودات ساریست
زیرا که حکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
تسبیح حیوانات حق را که تسبیح و صفت حیات مستتبع رابعه جمیع جمادات را
چه جمادات چه نباتات ساریست در افراد همه تسبیحات گوید همه کل
عشق و عدادات تسبیح [illegible] رفع الدرجات و مادی تسبیح [illegible]
همه اشیا تنزیه و تقدیس حق کانه و بقدر تسبیح حقیقی [illegible] کشف [illegible]

علیهم السلام و رضی الله عنهم و سریان سر حیات در هر شیئی بواسطه سریان آن سر
الهیت است متصفه بصفة الحیوة در اشیا ر اما هر چیزی را حیاتی است مناسب او
و ظاهر شود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کنه الکمال فی ذوات
الحیوة من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر چنانکه آن موجود از مزاج
نزدیک باعتدال بود آن ظاهر شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم
یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدنیات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده باشد پس خمر [illegible] در این
عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحکم اگرچه مقصود از وی عشق ازلی قبیله است
انحا باشد سریان حیات در جمیع اجزای عالم [illegible]
کلماتی که طایفه باشند [illegible] شراب محبت
و قابلیت قبول اسرار معرفت [illegible] این طایفه در حکم [illegible]
[illegible] از جسم بسیار کم باشد انانکه راه عشق [illegible] در ملک
[illegible] بسر قرار [illegible] و حکمت آن [illegible]

دیشانه

[illegible] باید و مراد از وی قبیله لباب محبت و خانواده اصحاب عشق
و مودت باشند زیرا که این طائفه بجمعیت [illegible] زنده اند و حیات
حقیقی از [illegible] اگر در مظاهر یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل اند و با یکدیگر
همدمی و همدل رباعیه عشاق که ذکر شاه دگر [illegible] چون تیر [illegible]
همه یک [illegible] از خویش چو عاشق شود دل [illegible] بیگانه چو عاشق [illegible]
[illegible] مست [illegible] مجموعه دیگر [illegible]
روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یک از آنها را
در وجود آن گاهی از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر [illegible]
رباعیه هرجا که کند مطرب فرخنده خطاب ذکری ز عشق تو برآواز رباب
از ذوق سماع دگران [illegible] عقل [illegible] مست [illegible]

قال قدس سره

و من بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقة الا اسم

[illegible] از درون [illegible]

یعنی از نعت سکهء آن گل از زبان درو نهان حجها متصاعد شده و پنهان مقامات علوی
از مقام شفع متساعد گشت و از روی من الاقدام هیچ باز نماند الاقدام باعث
درداد و حریف درد آشام ناز در باده بی در قدح و جام باز کرد از جمع
لطفی منبع صعود درنم کبریا از ذخیره نام باز لابکه وجود کمالات تا حد رود
همچون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیر آن در آخرین مراتب
موجودات در آن نسبت متمایز گشتند همان وجود کمالات حضرت احدیت
جمعیت را از اوج درجات کلیه و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات
جزئیه و تقیید روی نموده و در نظر محجوبان مشوب با وصف مظاهر جزئیه
تقییدیه شد اما چون در دیدهء بصیرت اهل مشاهده به واسطه صدق
دعا هرچه اضافه این امور به مظاهر جزئیه ساقط شود و نسبت آن به مراتب
تقییدیه زایل می گردد و با ز مرتبه کلیه و اطلاق خود عود می کنند پس متنزل
و از سقوط اضافات و زوال نسبت و اعتبارات وجود مرتبه کلیه
و اطلاق متصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقام احدیت به تنزل تعبیر می کنند

زیرا که صعود

زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس ضمیر او مراد به زمان نفوس
کامله کلیه اولیاء الله تواند بود باعتبار احاطه و اشتمال آن بر مراتب حق
و محبت و مراد از تصاعد انقطاع اضافه و نسبت محبت از مراتب تنزل
و رجوع آن به مقر اصلی و مستقر اول خود که حضرت احدیت جمعیت است زیرا
که چون محبت عارف به مقام فنا متحقق شود نسبت به کمالات در مظاهر شهود
وی از همه منقطع می گردد و با حق [illegible] الذی کانه محجوبان اطلاق آن می کنند
از همه سکونه و [illegible] از لوازمات محبت است باز در کمال آن و منتهای آن
و در تحقیق آن صفت محبت حق قائم بود با عنه شهباز محبت تو از اوج
جلال نازل شده بود در زمین شیفته حال در حلقه او حور و [illegible] پروبال
زند باز سوی نشیمن خود پروبال [illegible] عشق تو ام [illegible] مانده است
و هر کس با آتش سوزنده چه بان مانند خس از همین نشانی نیز با هر کس
مانده است کو کارست ما کرکس و [illegible] مرد [illegible] اندران کامل
ماسته تا [illegible] احاطه و اشتمال مذکور [illegible] احرام [illegible] شدند

استعدادات واحالات وگفتگو با طبقات عناصر در بین الافلاک کره ارض

مستوا افراد انسانست ودر کلا التعبدین کلهو تصاعد سرایت محبت الهی باشد

بحسب نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب ازین نشیمن سفلی بحضرت

قدس صعود کرده و بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت

بر صعود کرده وازین طایفه بعضی دیگر در کثرت ظهور مرتبه گذشتگان باشند

موجود شده وازین کمالات بدان مشابه از هیچکس دیگر ظاهر نگشت

ناگه در عرصه گیتی همین شوقانی یافت در قصه عشق مجنون سیران باقیست

زان می ز حریفانی بخورد نه گذشت در خم کره خاک نمی شود باقیست

وجستجو مقصود ازین بیت اظهار لطف و تأسف شده بر فقدان این طایفه

وعدم ظهور آن کمالات نه نفی مرتبه ولایت و اظهار آن در مستعدان حالی

وان خطرت يوما على خاطر امرئ اقامت به الافراح وارتحل الهم

خطر الامر بباله ودعاه الیه خطرا وخطورا گذشت کار بر دلش از [illegible]

والخاطر مورد الفکر والمراد به هیهنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال

ضمیر مجرور

ضمیر مجرور عاید است بخاطر و باء [illegible] [illegible] باشد

بخطوری و از خطرات مفهوم شود و باقیه را بود میگوید اگر خطور کند روزی

یاد آن می بر ساحت خاطر مردی آزاده مسافرانی آن حضرت نعیم در راحت

قصد اقامت گشته و کاروان آن حرم نعیم ابروه و دلم کوس رحلت زنند

ناگهان از غم عشق غصه برنالد و دران شره [illegible] ابا بود بر جان عملی گرداند

بار شود رانزده و غم زمانه آزاد شود لا ابعد [illegible] علم و شعور بامور بر وجه [illegible] تقاضا

بود که تحصیل ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو یا نسبتی در دین

تو صورتی حاصل شود و بدان صورت پیش تو از باعتبار خود ممتاز شود [illegible]

بحضور ذوات معلومات چون علم بحکم [illegible] سمع و شهوت و غضب و محبت

و عداوت حاصل از اتصاف نفس بانها دانی علمی بود ذوقی و وجدانی [illegible] نسبت

بخطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدانی بر وجه [illegible] ازلی گستری

یا از کتب بی بر مخوانی یا بفکرت بجود [illegible] دیگر حادث [illegible] گرانستی

مستفید با نیست [illegible] کمالات [illegible] دیگرست [illegible] دران تقرر

از حضرت حق سبحانه که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحبان دلها و اشعه

که اصحاب صفای روحانیت و دوام توجه و افتقار مطلوب الا فتعرضوا

متعرض نفحات الطاف ربانی شده‌اند به تجلیات ذاتی خصوصاً تجلی کند

دل و روح را بالکلیه از دل بستگی و حجاب محبت ذاتی خلاص بخشد از روح او

و واسطه آن انتهای حجب شود و پرتو روح بر جان تابد قبض او به بسط مبدل گردد

عکس می بر نقش افتد حزن و اندوه رخت بر بندد فرح و سرور که ای ازو شد

رباعیه شب بود در گریه چشم من از بهار رخ مه درخشید ز ... باز در

عیش و طرب افروخت چراغ در غم من اندوه و غم افکنده ... دیوانه

و مراد شیخ ناظم قدس سره بحظوظ معنوی ... نه ... دین الالهیه

دعا المعلول قال قدس سره

ولو نظر الندمان ختم انائها لأسکرهم من دونها ذلک الختم

ندمان الساقی ... نظرا ... از باب اول

بیت هر که ندمان بضم نون جمع ندیم ... زعفران ...

دیمش

دیده و صحیح نون باشد بضمه مفرد و جنسیه عو و ضمیر جمع ... بیاید

جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق و نزد اهل لغت بسیار در ... الفصحاء

مادمنی فلان علی الشراب ... ندیم ... و جمع الندیم ندام و جمع الندمان

ندامی و تعال المنادمة مقلوبة من المداومة لانه یدمن الشراب مع ندیم

ختم علی الشئ ختما مهر نهاد بر چیزی از باب ضرب و کلمه ختم اینجا مهر است

بمعنی مصدری انا ظرف گویند و در وی شراب و غیر آن کنند جمع آن آنیه

و جمع آنیه اوانی است میگوید اگر نشینند یاران انجمن محبت و مقیمان

نشیمن عشق و صحوت ختم انا و مهر ظرف آن شراب را هر آینه ...

شان بی شراب ... شدن مهر آن ... او دیدن رباعیه یارب چه یمیست

این ... و دمی ... رباعیه بر سر ... از صد پاره ... خم ... نگردی حرزه

بی یار ... لذت از آن ... بود ... حافظ قدس سره بانا

وجهای کاملان ... و اصلان بوده باشند ... دلهای محبت دارند

بحقیقت آنها ... وکلمه ختم انا بدن ... عنصری محجوب ... بهشت

شربی و عارف و جای اهل وجد و کامل را در آن با کیفیت صورت رازی

پس محجوبان نباید مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود میکنند

و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر قبح ان اصرار کنند اما طالبان

قابل و مردان صاحب دل که به تقلید و راهی و تابعیت کسی نه مردان محفل

و حریفان مجلس این طایفه اند و به شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات

وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده میکنند و آن مشاهده در باطن ایشان تاثیر

میکند و ایشان را از ایشان میربایند و مقام مجهولی [illegible] میرسند و اگر هنوز با حجب

باطنی ایشان متحقق نشده اند و با اخلاق معنوی ایشان متخلق گشته با عشق

ای توده ز انعام تو بر [illegible] عشق ذره نامه و پیغام تو بوی یار و عشق عاشق [illegible]

[illegible] کنز زد کوی ز درد بام توی یار و عشق و الحق اعتر از [illegible] ماوراء

النهر [illegible] و خلف و اصحاب ایشان [illegible] اسرار اسلافهم و طول اعمار

اخلافهم ظاهر و باهر است چه مجرد ملاحظه صادق [illegible] مبارک [illegible]

ز [illegible] عزیزان [illegible] با ملاحظه صحبت او دست دهد [illegible] الفات لذات عزیز

نسبت بوی واقع

نسبت بوی واقع شود در خاطر خود کشش جمعیتی ملاحظه و در باطن خود حرکتی

انجذابی مشاهده کنند و نتیجه لقای یک صحبت و مجاهده میسر نشود و عمده در رابطه

صحبت این عزیزان دریافت این نسبت است از بهره این نسبت در ایشان نشسته

بدریافت صحبت ایشان شده و از هر که دریابنده این نسبت نشسته از صحبت ایشان

ردی نشسته و از اقتباس [illegible] عزیزان [illegible] این [illegible]

تمیز [illegible] آورده شود [illegible] هر که [illegible] جمع دلت [illegible]

حیف است [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] الله سبحانه بالصالحین و وفقنا للصالحات قال قدس سره

ولو نضحوا منها ثری قبر میت لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب [illegible] ثری خاک [illegible] الانتعاش

[illegible] ضمیر [illegible] عاید [illegible] الف ولام در الروح

والجسم بدل از مضاف الیه است ای الی ذات المیت روحه و انتعش

جسمه یعنی اگر پاشند ندیمان رشحه از آن باده بر خاک قبر مرده کهنه حال

و آلوده اند آئینه جان را تعارف کرده به تفنن بار گرد و دست از ریاضی
بسبب معاودت جان در آشیانش و امتزاج از آید رابعه عاشق نتواند
از پی بر خیزد خاصه زین شورش عشق انگیزد که چه تماک هرکه زان می رزد
جان درمش آید زلید بر خیزد بدانکه حیات بر دو گونه است یکی حیات
حسی حیوانی و مشترک میان همه حیوانات از ذی حس و غیره و دیگری حیات
حقیقی روحانی مخصوص است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است
درجه اول زنده شدنست بعلم و دانش از مرده که جهل و نادانی قال الله تعالی
او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه
بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق زنده میشود و در طلب آن حق جنبش و تحرک دارد
جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون از خواص موتست
رابعه علم است حیات جان علما چشمه ای بخشد ز علم کان چشمه خضر خورد
خضر از آن آب حیات بود آشنا من لدنا علما درجه دوم زنده شدن
دلست بجمعیت ساعت در توجه بجناب حق سبحانه و قصد سلوک راه او از مرده که

تفرقه

تفرقه و این جمعیت نتیجه توجه جمعی اهل بیت ملکه علی است چنانکه تفرقه
و توزیع خاطر است بسبب تعلق نفس بحجابات و تنوع و تشتت هیأتی که در
و همه مردگانند توست و تعلق مردگان علی مرده گیست رباعیه
هر چیز که در جهان است خرجی جمیل مرده است و شور عشق هر مرده دلیل
بر مردگی تو میل آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل میل درجه سیم
زنده شدنست بوجود و یافت حضرت سبحانه از مرده که فقد و نایافت
بان معنی و در بقا بقای حق سبحانه فانی شوی و به بقای وی باقی گردی
و بحجاب وی زنده باشی و بداند که زنده که به نه بود وقت بود که
و هرگز مرده نه از دست افسرد که رباعیه تا دل ز وجود خویش بر کنده
در بند جهان خیره افسرده تنده نه گیرم که تو جان و جهان زنده به تست
تا زنده بجان نشوی زنده نخواهی پس میتوانند بود که مراد با ظلم
قدس سره آن باشد که اگر رتبه توزی از زانکه دوری از آن کار تحجب
ذات تشخص او را موت جهل با موت تفرقه با موت فقد و نایافت

در بادیه باشد هر آینه عمر کنند اگر او روح علم یا روح محبت است یا روح

یافت حق سبحانه و تعالی که جسم او بدان روح و قیام نمایش کنازی

عنایت و سبب حیات آن روح مراد ما چیزی آمده است و انصرف کردن

آن حیات در آنچه حق تعالی او را برای آن عطا فرموده است یا هر

جانی مجلس وصلی انگیزد یا در جام جرعه عشرت ریزد جانی در کمرکش

دست اسید آورد و تن لسته کنده شش سارخیزد قال قدس سره

لو طرحوا بی فی حائط کرمها عمر و قد اشفی لفارقه السقم

طرحه طرحا بیندخت او را از باب منع الفنی ما بعد از زوال الظل

و حکی ابو عبیده عن رؤبه کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو

فی و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل حائط دیوار است علی ای حرف

فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض

و کذلک السقم و السقم و هما لغتان مثل حزن و حزن میگوید اگر بیندازند

در سایه دیواری و محوطات کرم آن ما را یا رطلا و حال آنکه بر بستر اندکی

بود افتاده هر آینه نقارت کند در سایه آن دیوار ضعف سقم در گوری

از تن آن بیمار یا حق گویت عشق به بازار رود از وجدش اندوه

غم بیرون رود در سایه دیوار رزی کان بی از دست بیماری مرگ

از تن بیمار رود و مستولی گردد و گلهو کرم حقایق ذات بحث و اهای

عارفان و کاملان بوده باشد و ثمرات حب ذاتی و عصاره فواکه

علوم و خلاصه ثمرات معارف آن است و مراد و کمانت وجود الهی

و صورت هیولانی اشیا ن جمیع را احاطه و اشتمال بر کرم نیز گویند

و منتهی را از وصف بدان یعنی اگر سایه بجای حیات و سایه عنایت

عارفان و اهل و کاملان تکمیل و عیب و در صد بار را بیکدم شفا دهند

بلکه هزار مرده را که نفس جان بخشند بیمار را که از سقم جهالت و علت

بطالت نزدیک آمده باشد اصحتر از فطرتی او هر زنده را بحیات

طیبه محبت ذاتی ما طل نفوذ هر آینه بمیمن صحبت و برکت ملازمت

آن صاحب حالان آن سقم از وی زایل گردد و از آن علت

بقای عاجل برسه رباعیه سری ه بوده ایم فردی کارش ره جو کرم
خلد لا رش ورد در حرش بارنیاری باری خوددر زبان لب نه بولا
الصاکا انا نمه ره عشق بردی پرنه هرکیت نفادهی مسیح دکرنه انکا ایه چشم
لطف ورحمت کرنر بیاری صدساله به کیدیم برنه قال الشیخ الناظم قدس سره

ولو قربوا من حانها مقعداً مشى وينطق من ذكرى مذاقتها البكم

التقریب نزدیک کتوراندن مقعد اشلعلی ارباب افعال برجای با
گورنه الذکر والذکری یاد کتورن ارباب آتی الذوق والذواق والمذاق
والمذاق چشیدن ارباب آتی البکم جمع ابکم دالکم لکنرا کورنه مکو
اکر نزدیک کتوره سقف مخنی نه اول شراب زمین کیر نشین مانده یی او
برفتار آیه دا ذکر یاد کنه ازخاصی ان هر اب لکنک بسته زبانی تکلمه آیه
باعیه ان سی خادم هر سالک مانده کاهی یابنه رهبری قرب اولقوت یای
ورکنک بر دنخل چاشنیش کرد در زبان بسته اش عقده کشای منتوانه نطق
ه مراد ناظم قدس سره دن بیه ه اکر نزدیک کردانه نقلاب توق

دکنه ارادت

دکنه ارادت بجرم تحجب کاملان کمل ره فرائب عشق هرکانه
محجب است برجای مانده راه بیستیاری سعی وکوشش خویش قدم
ازبستی هستی وشکنی خودپرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه باید ... دست
بیر کمل قوت سلوک وکثرت رفتار یابه وکلال همت بر برفساد آخرین
نهاله تکلم خطوتین دقدم درست تشبکاه وصال وبارگاه اتصال شتابه وذکر
فریاد آید شراب وه ازجام محبت در کاس اقدس کشیده ومخابرات در محفل
انس چشیده است فرابوکی آراده در بیان حقایق الکم باشه ودرکشف
دقائق ازبکی بسته زبان لب حاطوطی ناطقه اش بعرض تکلم درآیه
ودهان با اظهار اسرار رموز دهن باز نیر باعیه حیوانی کی ازنغمه گفتار آیه
کربوی بیهوش بعارف کفتار آیه هم سرورکی مانند خموشان کرده اهم بوکن درذائق

کمفتر آیه قال قدس سره

ولو عبقت في الشرق أنفاس طيبها وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم

عبق برایت طیب باکرای ازتو به عبق بالتحرک وعباقه مهر باسته

میکوید وا کر بوی خوش ده ان ی در صدد و شرق که مطلع انوار و غیب

ظهور اسرار است و حال انکه در جانب غرب که موطن بطون و مقام خفا و مکون

کون است مرکوبی بود ازاد ورات ان شموم محروم هرآینه از قوت شم بهره ور

و کامش از تنشاق روائح ان معطر کردد یا عیسی می جانی رسیده از عدم باز گرد

اورراک

سامی دل غرفه بغم باز ارد کرمی ده به شرق در جانب غرب مزکوم ان قوت شم

باز ارد و مستوانه بوده مراد شیخ ناظم قدس سره ان بهمه اگر از شرق

ذات احدیت که مطلع انوار و شموس است روائح ارادت ازلی و فوائح

محبت لم یزلی وزیدن گیرد در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص

بشری و تجلی است را انوار ان شموس و آثار است مزکوم بود و محروم و لا بطلع

استیلای برودت طبیعت نفس و کثافت کثار طبیعت شام ذوق داد و دماغ

اعتدال از رقبه بهم هر آینه حرارت سریان ان روائح و شدت نفوذ ان

فوائح شام ذوق داد و دماغ ش کلام گرداند و باستشمام نفحات انی لاجد نفس

الرحمن من جانب الیمن رساند یا عیسی جاکری و مالک نفحه سحر ز ناحیه گشی

ازنفحات چ

از نفحات چمن جانی با فراید او و آوردمش روی تو من شده از چاک گریبان

قال الشیخ الناظم قدس سره العزیز

وَلَوْ خُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفُّ لَامِسٍ لَمَا ضَلَّ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ

الخضاب ما یختضب به و قد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید و قد یقال

الملامسة بمعنی المجامعة و الکسر و الفتح میکوید اگر خضاب کرده شود از ان کاس انعکاس

ان دست کف لامس کننده وی هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی و

تیرگی از عکس ان کاس ستاره نور دهنده در دست او یعنی هر کس را نهد دست جام

بی تاب کرد و کفش از عکس می با خضاب در ظلمت شب گم نکند

راه صواب نهار یکف شعله عالم تاب و شاید مراد شیخ ناظم ان باشد

که اگر خضاب کرده شود با نقاش انوار و اقتباس آثار کاس شراب

محبت ذاتیه حقیقت محمدی و نور احدیت چنانکه تحقق ان در شرح

بیت لها البدر کاس و هی گذشت دست ارادت متصبع و کف کفایت

صاحب دل محتاج اجتهاد و قوت استعداد متعرض باس ان کاس درآمده باشد

هر آیینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب حجب ظلمانی طبیعی و حالی آنکه وارد بروی
زوال زنور منعکسه و آثار تعقیب انجم باشد زو از افق کواکب طالع و لمعه انوار
در انجم و هم نهند و از زوال لامع باعث هر جنس را رؤیت عاشق از کمند
ز نور درمیکده عشق می کرد گردکی در شب تیره کم کننده راه کف وارد

ز فرح شمع هر ایت ربو قال الناظم قدس سره

ولو جليت سرًّا على أكمهٍ غدا بصيرًا ومن راووقها تسمع الصُّمّ

جلیت [illegible] بالمفعول ای ظاهرت و کشفت و راوق اثرات رونق
رونقای صفا و رونقه انا ترذنگا و الراووق المصفات میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب بر کور ظهوری او از اغیار مستور باشد بر کوری
جاودیر نماید هر آیینه دیده او منور شود و از دولت بینائی بهره ور گردد
و از صدای چکیدن آن می از بن پالای گوش اصم از علت صمم رهائی
یابد و بنوازات شنوای برآید باعث چون آن صفت جلوه نمائی یابد دیده
کور روشنائی یابد و در زنگ رسیدن صدای پالودن او در گوش کر از کری رهائی یابد

دیده

دست یابد امراد شیخ ناظم قدس سره آن بر [illegible] اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی
بر باطن و سر کوری که در نزاده از زن وقت بازرگه از ازل علوی و انعامات
شنیده زاده است دیده شهودش بروی حق و جمال مطلق منفتح است هر آیینه
بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت و کثرت توانا گردد و در جمالی
حقیقه بجز حق نبیند و در مراتب تقیدیه بجز جمال مطلق مشاهده نکند و از
صدای صوت صیت امرار شراب محبت بر راووق ریاضات شاقه
و مجاهدات صادقه تا از کمر تعلق بالوای حضرت ذات صماخ گوش
کرامت واصم حجب را گوش سخن نیوش گشت له سمع فی السمع باز شود
و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید ناگاه عشق کهن
تو دیده و گوش نوم تا داد زمانی ز تو خالی نشوم در هر چه نظر کنم جمالت بینم
ور هر سخنی کنم [illegible] شنوم القا عشق آمد و در من در حالت بکن و
هر که این در روی کس بسته [illegible] هم ماله سو نوبت [illegible] سمع زده ام [illegible]

ملعوبه [illegible] قال الشیخ الناظم قدس سره

ولو أن ركباً يمّموا ترب أرضها وفي الركب ملسوع لما ضرّه السم

يقال ترب راكب اذا كانوا مع بعيرها خاصة والركب اصحاب الابل
دون الدواب تيممته تيمما اى قصدته دون من سواه لسعته الحية بكزيد
وى را از باب چهارم ضربه ضررا ومضرة زيان كرد واورا از باب اول
السم القاتل بضم وبفتح ميگويد اگر جمعى سواران قصد خاك زمينى كنند
كه آن شراب آنجا يافت شود ودر ميان ايشان مارگزيده بود زهر چشيده
هر آينه آن زهرش مضرتى نتواند رسانيد وخاك تربت هلاكش نتواند
باعثه باعى را قصدى آن زمين تا كس رويد كل رحمت زخش وخاك
كه مارگزيده بگذرد بر خاكش آن خاك را خاصيت ترياكش وشفا
مراد ناظم قدس سره آن است كه اگر جمعى از دولتمندان بخت سيار
شوق بوار در قصد زيارت خاك كنند زمين استعدادش بعرس
كه آن بايه باك ... قائم باشد وحالكه در سلوك نظم آن جمع آفت
رسيده بود مار نفس وهواش گزيده وزهر حب دنيا چشيده

در بابش دم ...ست وقدم ... هست نهند هر آينه آن زهرش
ضرر دهد نه يى زيرا كه صحبت اين طائفه مارگزيدگان نفس وهوا
وزهر چشيدگان محبت دنيا را ترياق اكبر است بلكه از ترياق اكبر
نافعتر باعثه قوى تر خست قلبه حقيقت نيز تا مرور رى آثرش ازين
انزار چشيده زهر آفات زهر خاصيت ترياق دهد صحبت اين

قال الشيخ قدس سره

ولو رسم الراقي حروف اسمها على جبين مصاب جنّ أبرأه الرسم

رسم معه كذا وكذا كتب رقاه رقيه افسون كردش از باب سوم
اصابته المصيبة رسيد او را مصيبت جنّ الرجل جنونا ديوانه الت
مجنون والله تعالى مجنون ميگويد اگر نقش كند تعويذ نويس افسون كار
حرفهاى نام آن باده خوشگوار بر پيشانى كرفته ديوانه هر آينه
هوشمند گردد وفرزانه باعثه زوانى در كيش جنون خندان
گردد تمييز و خفه هر آن حسيدان كرده بر جبهه ديوانه زيانش حرز نقش

کی زهوشمندان گردد و شنوا نبوده مراد از شیخ ناظم قدس سره
ان باشد و اگر عارف واصل و مرشد کامل و مرقعه داران محجوبان
نفس و هوی و ذوفنون خوان مصرعان محبت و بابست نقاب صدرنشینان
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم تصحیح دار ازل بر باطن
جبین ایشان و صحیفه خیال و روزنامه امانی و آمال است رقم زند هر آینه
از علت ان مرقع دارفت ان خودنشانی برهاند و از خوانل ان
محفوظ و نامرنشان گرداند ناعه الفهم را عشق و دولا بوکشه بر خود
در تزویر و ریا بر بسته در زادیه صدق و صفا نشسته در کش کش

حرص و هوا و از کشیده قال الشیخ قدس سره

و تخفق لواء الجیش لو رتم اسمها لاسکر من تحت اللوا ذیله الخ

میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامات و سمت ان [illegible]
بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه ان رقم سایه نشینان آن علم را [illegible]
از ظلمت تنگنای هستی برهاند ناعه آن علم طی اگر نهی

رکوزه

[illegible] بگسیا خواران رسم نهد از فرو جاه و در علم پس لشکری باشد در بنایه
ان است شود جمله سپاه و میشاید و مراد از جیش گروه مریدان و جماعت انبوه
مستفیدان باشد و مراد لوای جیش مرشد کامل و علم دار در علو مقام
و هدایت بهر مقصد و کلام میان جمع ازین طایفه اشتهار تمام یافته است
یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم الذی علم بالقلم بر لوح جبهه
روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد و رجحنه جیش اسمات و صفات
شراب محبت ذاتیه را تجلیات ذاتیه اختصاصی هر آینه مست گرداند و از
وحشت هستی برهاند ان رقم مرکب زاده در تحت احاطت ظل و تربیت
ان کامل و بلا فراوانی ارادت و رقیقه نسبت در استفاضه حالات و استفاده
مقامات و حالات یکدیگر و یکدل ناعه یاری او بدادوی از دست
شوی کرمی بگری ز جام الست باری از شیوه چشم مست او مست گردی قال قدس سره

تهدی بنا خرق لتدل علی فیهتدی بها الطریق العزم من لا له عزم
ویکرم من لا یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم

خلق عبارتست از هیئات راسخ که مصدر صدور افعال حسنه باشند بآسانی
بسهولت و تهذیب آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم
و همت بجمیع قوای ظاهری و باطنی بکسب مطلوب کرم کرها از زاده شد
و هو کریم و حلیم حقا و هو حلیم ... از باب ششم جاء علیه بالله جودا ...
کرده بر وی بال خود از باب اول میگوید از ذمائم صفات ...
و بما ... اخلاق میسر شد آن مرامه و شرب آن ندمای ...
همچنین ... راه ... عزم ... از تحسین ...
... لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست باعث می ... کنند
... آزار ... باکنزه کند سرت ... سواران را راهی نماید
... عزم درست ... حسین مطلوب ... را و همچنین سبب آن
مرامه و شرب آن قدم ... کری نهد تا ... آمرزی ...
... تواند ... او ... و همچنین ...
... حلم ... خشم ... کرد ...

مرحوم زاهد

موصوف بوده باشد و نه ... سعادت باعث ... در روز ...
از جهت بی جود و کرم آموزد و از ... ثبات ... آتش خشم که نائره ظلم
و ستم افروزد و ... بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن بحسن عادت بود ...
... نفس ... تزیین ابرار و ... صحبت اخیار ...
... منتقش کرده و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرار ... آن در وی ...
... راسخ شود و هرگاه صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی ... کرده
... میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی کرده ... آن
در دل او پدید آید و تکرار تصور آن و ممارست عمل ... آن
... حمیده پسندیده در نفس او ... یابد ... نور ایمان ...
... اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق ...
عقاب ... بر اخلاق سیئه ... کرده و از شر ...
... خیر ... از شر ملکات حمیده در نفس ...
و صفات ذمیمه زائل کرده و ... حمیده ... از آن ...

اورا از تخلف عاری گردانند و بخود دارند و دل او عرش ذات شود و نفس او
مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات او
جریان یابد و تخلق باخلاق الهی محقق شود و برتر ازین مرتبه دیگر نیست
هر که بدین مقام رسید نهایتی یافت و فوق آن مرتبتی نیست و کمال این
مرتبت رسول را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم
مخاطب گشت و طراز و تحقق مناسبت و انداز قرب خواص امت او را
نصیبی ازان کرامت هست و فرق میان تخلق و سایر متخلقان آنست
که نصیب ایشان از حقایق اخلاق خبرا رو رسم باشد و تخلق تنزه الله سبحانه
و تخلق و تصف بآن وهاها شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت
بدین مرتبه اخیره میکند و میگوید که عشق تو ز باب ذوق کند اخت کار
و ز جمله صفات من بپرد اخت مرا زان صفت و بنوازد تو اخت مرا
پس صفت ز صفات خود یا اخت مرا قال الناظم قدس سره شعر

ولو نال فدم القوم لثم فدامها لاكسبه معنى شمائلها اللثم

نال خبرا نال مسندا الی اصحاب و اصله نیل مبنی للمفعول تبعا ورای
ای غبی ثقیل والفدام ما یوضع علی فم الابریق لیصفی به ما فیه والفدام بالفتح
والتشدید مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالکسر اذا قبلتها و ربما جاء بالفتح
والشمائل الخلق والجمع الشمائل کذا فی الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله
و یجوز العکس ایضا واکسب یقتضی مفعولین فاولهما ضمیر الفدم و ثانیهما معنی شمائلها
یعنی اگر بر تقدیر مردی از میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت و گرانی
جانی اشتهار یافته باشد بوسیدن دهانه دهان ابریق می و ملکه صراحی [illegible]
کهنسته تماسی را بدان که در آنند و صاف را از درد جدا کرده اند هر آینه
گردد به آن بوسیدن مران تحقق شود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
که تقاضای شرب آن می و ثمره مداومت بر آنست چون جود و سخا
و حلم و حیا و غیرها باشد که آن اخلاق اگر بسیار آن کرد و ز جهل ظاهر
تو به داران کرد و بر سر بس سعی اگر بو نه زنند خاصیت و جمعی می کسلدان [illegible]
آن آن ... طالع مقید او خاک دریچه با تو آل از حجت لب حمرا

بارب زد بوسه سرش خم رحمت فرو برد او وشاید همگهو نقدیم العلوم
مریدی باشد در فطرت حق استعداد معرفت وقابلیت محبت بوده باشد زین
استعداد وقابلیت تعلم آن اسباب باید اما هنوز ان معرفت و محبت از قوت
بفعل نرسیده باشد واز بطون بظهور نیامده و بدین سبب حکمای ولادت
مرسوم گردد و محو اقدام کاسح باشد و دهان سنه خم محبت در روش سر
معرفت دمیر میکند یعنی انچه ادق استعداد مرید صادق و محبت عاشقست
از حقایق محبت و دقایق معرفت و معانی انچه ادق استعداد اوست
ادق را بوی مستر شود واز الادق آگاه میدارد پس حاصل معنی ان بوده اگر
برای ستمهای استعداد اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نپیوسته باشد
یا بکوس عارف کامل و محبت فعلی آن گشته وصل شود و مرا و را همین همه
ذکر محبت آن کامل هرچه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت
ظاهر ساختی آن کمی که خاقانی و آن با کمال گوی و اکنون زده و رسم اهل ساکان
شراب ها از آن الذش خوشاک تغیر زنها رشتاب از قدم باکان روی

قال قدس سره

يقولون لي صِفْها فأنتَ بوصفها خبيرٌ أجل عندي بأوصافها علمُ
صفاءٌ ولا ماءٌ ولطفٌ ولا هوا ونورٌ ولا نارٌ وروحٌ ولا جسمُ

اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولدیّ قوله ولدی ما واخواته ای لیس بهیه
خیرها که ظرف ای المراة صفا ولیس هناک ماء فلا یکون ذلک
الصفا وصف الماء وهی لطف ولیس هناک هوا فلا یکون ذلک اللطف
لطف الهوا و کذلک هی نور ولیس هناک نار فلا یکون ذلک النور
نور النار و هی روح ولیس هناک جسم فلا یکون روحا متعلق بالجسم دا الهوی
بالمه و قصر اقصر ورة الشعر میکند سکون مهلول اوطان آن متعقد بر مدا ان
سر رشته از ان مدامه و در ابیات گذشته شرح خواصش گفتی وما لماس
فصاحت کرد او وصافش بعنی صفتی چند خاص باز گویی آتش عطش
ما ر انشب بنده و فهم ما سرچه از ادراکش رانند و حال انکه تو نیکا هی از اوصاف او
داناتر در بیان آن طایفی تواما میگویم آری من در مینخانه عشق ودولت

قال قدس سره

در حرکات هر دو مائیم که خواص آن می‌شناسان و با وصاف او
وانائیم خرگه شکوهی آن می‌بینیم نزادیم و بجز ترجیح ربط او وصاف وی
اندیشه نداریم تا به سه گوشیم همه تن چون سخنی شنوام حرف وحده و صفتی
بود که شنوم او وصاف بی‌وصاف نگوییم اثر که کنم هر آن دارد می‌شنوم
صفت آن می‌ابن است که همه صفات اما نه چون صفات را اعتبار
که در رتبه کثیر و همه لطافت است لکن نه چون لطافت هوا و آب که کثافت
بپذیرد و همچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت دخانش آمیزش یابد
و همه حیات است نه چون حیات منتقل با بدان که با جسمش آمیزش یابد یا همه لطف
هوست بی ولکن نه هواست آتش نتوان گفت ورای همه صفات است
باشد همه روشنی و آتش نیست روحست ولی از ظلمت جسم جداست لابد که معرفت
حقائق مجرده بسیطه باعتبار تجرد و بساطت متعذر است زیرا که ادراک
حقائق اشیا را نه باعتبار حقائق مجرده بسیطه است فقط ونه باعتبار
وجود محض بلکه بحسب اتصاف حقائق است بوجود و توابع وجود

چون حیوة

چون حیوة و علم و بحسب ارتفاع موانع حائله بین المدرک و مدرک
پس آن معرفت به کثرت از جانب مدرک متحقق شود و من القواعد
المقرره عندهم ان الواحد والبسیط لا یدرک الا الواحد و البسیط لیس و نیست
نمیشود از آن شیخ مگر صفات و عوارض وی لکن لا من حیث حقائقها
المجرده من حیث انها صفات و عوارض لذلک الشیء و لهذا شیخ ناظم
قدس سره در حکایت تو ار بیان و مستفید آن میگوید ودنت بر صفتها
چیزی که میگوید دانستم با چیزی و چون قدر آن معرفت و ادراک آن
نسبت بمرید مستفیده انضور حکم نسبت کرده و صفات تقیید به
از جهت نفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام کنت سمعه و بصره یا در قرب
فرائض بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده متحقق گشته
متعذر است و در حکایت جواب مرشد و صاحب و تحقیق کامل ربانی
شیخ ناظم قدس سره گذشته است که احد بخشیده می و صفا فیها علم نیا
ز بط لقد جواب مرشد را برده باشد و الا آن از حق کانه الست ادراک نه

شده باشد در قرب نوافل با کس در قرب فرائض ادراک حقایق مجرده
بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق همت اوست یافته ای کرده نجود
اضافه علم و عمل علیم و عملت بود همه فیض دهان چون حق تو داشته بود بیابی
هر نکته مشکل بود که در وجهی در قول شیخ ناظم قدس سره که ابن عندی ما و صافها
علم اثاریست با آنکه هر شد کامی جواز قید نقص داخل حسیه است و از حیالها
عجب دریا باز رسته میشود که جهانیده حکیم و اما نعمه زنک قدرت
با طالبانی مستعد و هر یرانی مستر شد از عشق نا کسه رابطه ارادت و رابطه محبت
دعا دست قصور و کمال خود در عرضه کند و حسن و جمال خود در جلوه آرد بلکه
او خود می داند و ان ذی الحکمه کمال و جمال حضرت در کمال و اللّه فیضان نسبت
و بر مراتب وجود او یافته است و حقیقت خود را بن متصف یافته پس
عدد آن کمال و عرض آن جمال بحقیقت عدد کمال و عرض جمال حضرت حق
سبحانه باید شناخته و ما اجلی بر آنها یافته کامی قید بجانب خود تعظیم
با ظن نبری و من نکوه بهره بردم در طلعت خود جمال حق می بکرم ور تحفه

خود طلعت

خود کمال حق می شمرم قال الناظم قدس سره

محاسنُ تهدی المادحین لوصفها فیحسن فیها منهم النثر والنظم

هداه الطریق و هداه له و هداه الیه کلها بمعنی واحد یعنی مقصود می را راه داد لفصیح
در لوصفها و فیها للملابسه و جعله بعض شراح عن للمحاسن و الاول احسن و لکن
ستده و خبره محذوف ای لها محاسن میگوید مر آن مدامه راست صفات
زبینده و خواص فرسنده با عث شدند و راه نماینده اوصاف
عارف و مادحان را بدانکه مشغول توصیف کمال او گفتن و گوهر مدحت او
سفتن پس در آن زمان مدامه را زبان وصافان بواسطه آن صفات
لطیفه و معانی شریفه خوب می آید کلام منثور و بسمت ان من البیان
لسحرا التیام می یابد و تحسین میشناید سخنان منظوم و در سلک ان من الشعر
لحکمة انتظام میگیرد یا همه چون از صفات حسن خود پرده کشود و تمامی
توصیف خود راه نمود کر خود می داشت سخن لطفی صد لطف
دیگر رسید از لطف فزود الغرض هر کس در وصف بی زبان یک بدو حسن سخن

خوش هم از آن افزاید وصف آن خبری لسخن از آن رانند و از آن علاقه وی وصف

قال الناظم قدس سره

وتطرب من لم يدر ما عند ذكرها كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم

طرب من الفرح ومن الحزن طرباً وهو طرب وطروب سبکبار شدن
از شادی و از اندوه لذا باشند و فی الصحاح الطرب خفة تصيب الانسان
لشدة الحزن والسرور والضاد فی الصحاح نعم بضم النون اسم امراة قوله ونظیر
اما عطف علی البيت الاول من عطف قصة علی قصة كالبيت الذی
يعنی قوله وقالوا شربت الاثم البيت والضميران للمدامة او جملة يحسن فيها
او جملة تهدى الى الصفن وعلى التقدير من ذكرها بها ای تسلك المحاسن
واما المحاسن فلا حاجة الى تقدير الضمير سبکبار شود و بقرار گردد کی
ان می راند است و جای که ادراک تحقیقش بخشیده تر دیک را نام
نام وی زبانی نا شنیده ان از زبانی دیگران چنانکه عاشق مشتاق
در زاویه بعد و فراق از یاد شوق خود در اهتزاز می آید و وجه

ازان می افزاید

ازان می افزاید یا عجب پر از غم از دگری ان ازو درخند یاد وگفت
ازاد شور وحیثیت یاد آمدش کسی چون شنود نامش از سماع نام او نثار شود
و بیت بیده مرکه شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد و چون طینت
آدمی را در بدایت فطرت با آب محبت سرشته اند و در زمین
و قابلیت او تخم عشق و محبت کشته هرگاه از لسان عبارت یا زبان
اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی از رموز عشق و محبوب شنود
هر آینه بان سر آشنا و بمعنی محبت تمند گردد اگرچه عمرها بسبب تعلقات
صوری و معنوی از ان سر غافل بوده باشد و بواسطه دنیی و دنیوی از ان
منفرد و زائل باشد هر که که از ان حسن بیرون از اندازه در شهر وجود من
فتنه آوازه صد درد قدیم در دلم نو گردد صد داغ کهن بر جگرم تازه

قال الشيخ الناظم قدس سره

وقالوا شربت الاثم كلا وانما شربت التي في تركها عندي الاثم

الاثم الذنب وقد يسمى الخمر اثماً قال شربت الاثم حتى ضل عقلي

كذاك الاثم يذهب بالعقول میگوید گفته شد که مراد از فهم معانی
ودر ضمن صفات وعاشقان ازرادیان حقایق در لباس مجاز وکلمه
بان مدام ودر صدد رسیده بشرب آن اقرار کردی ودر سایر ابیات
از خواص وآثار آن اخبار نمودی چه رسید ودر لغت زبان
با اثم تعبیر نمایند ودر تربیت شارب ازرا با اثم تعبیر کنند بعض اثر آن
صوری دخمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلالت وشارب آن مستحق
عذاب وشکال پس رجوع وشرح ان آرام من شراب ازقدم محبت
نوشیده ام ودر ره اوست بر شرب آن کوشیده ترا این شراب
نزدیک من گناه است وتارک شرب آن مرا از شرب آن شیدا
آگاه باعه خرد در ره عشق رنج بهر آن کشید است خرابات میخانه بیرون
کشیده است گفتی گناه است باده خوردن خانه در مذهب ما به نخوردن گناه است

قال الشیخ الناظم قدس سره

هنیئاً لأهل الدیر کم سکروا بها — وما شربوا منها ولکنهم همّوا

هنؤ الطعام يهنؤ هناءة وهناة وهو هنيء گوارنده شد طعام
از باب ششم والدير معبد النصارى ودر مصطلحات صوفیه اتراعیان
از عالم انسانی دگشته اند همت بالشیء اهم هما اذا اراده فقوله
هنیئاً صفت مصدر محذوف ای شربا اهل الدیر شربا هنیئا لهم
میگوید خوشگوار باد مجت ذاتیه متوطنان متوسطان دیر عالم انسانی
شرب آن بیم ازاین پرده های افعال وصفات بسیاری مستهم ازدهانه
از نقش بار وجود دستی اگرچه دهان لکنه امنور حون منتهیان از حرف آن باهم
جرعه نخورده اند ولکن قصد واندیشه آن کرده اند باعه اما همه مایی خم
مست شده نابرده باده د زردت شده یکجرعه نخورده اند
ولکن چو کرده است اندیشه بی برد لت ان مست شده قال الشیخ قدس سره

وعندي منها نشوة قبل نشأتي — معي ابداً تبقى وان بلي العظم

النشوة بالفتح السکر وزعم بعضهم انه سمع فیه نشوة بالکسر نشأ
الغلام نشأ ونشأة بالیه کودک بالیدن بزرگ شدن از باب چهارم

بلی و بلا و بلی کهنه شد از آن سیم بگویم تر و تک قسمت از ازل
نی هستی نه هستی من مقدم و نشوه پیش از نشاه من درین عالم
و مایمن جاویدان زان مستی بیاید اگرچه استخوانهای من و قوام تن
و استحکام بدن بدرست بفرماید تا عجب زمن ز رو حرص نشان تا نعیم
عشق تو شراب تلخ بیهوده زان می باشم زبود خود آلوده گر خود شود

استخوان من فرسوده قال الشیخ قدس سره

علیک بها صرفا وان شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم

شراب صرف ای محبت غیر ممزوج بترح شراب مزجا بیامیخت
شراب را از باب اول العدل بمعنی العدول عدل عن الطریق
عدولا گشت از رهی از باب سوم الظلم بالفتح و الکسر نان و ریقها
ظلم علیه ظلمة و ظلما ستم کرد بروی از باب سوم میگوید که بر تو باد در ان
کوشیدن ای سر صرف نوشیدن و اگر صرف نتوانی و خواهی ممزوج کنی
با آن ممزوج ساز نه از آب لب و دندان معشوق کمی ممزوج ساز و عدول از آن

خود در ظلمات

خود را در ظلمات ظلم و ستم میدان تا عجب جام می ناب گرچه ای مانع
محبت تلخی ار کف از آنکه از دریاب می تلخ هلالی آن به کش
جانی و بی ز زرشی لب یار و ببشیره گلگون صحیح ناظم قدس سره
ان باشد و بر تو باد ای محب عاشق و مرید صادق در دست گیری و مدوستی
به زیر بی حضرت ذات رفیع الدرجات را بی ملاحظه صفات جلال و جمال
و سطه اسم صدور و تکثر و افعال چه تحمتی ما نه از کف ذات آنکه شود لتواب
اعراض و اعواض آنچه گردد و متعلق آن زانچه نه ذات بود بلکه اینکه
باشد ز متعلقات ذات و کدام غبن از آن فاحشتر و خسارت از این
فاحشتر به محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را که ازلی و ابدی و لاذات در محال
الفیض و مطالب مجازی آوری تا عجب تا چند دلا بدایع حرمان سازی
خود را زحرم وصل دور اندازی معشوقه نقاب کنه باز از رخ خویش
نوای عشق با نقابش بازی و اگر خستگم استعداد تو فطور محبت ذات
از ان باشد و شرب صرف تر از گذر لطف با و را ذات صادق شد

باری از تحف الا و صفات درش و نهی عاشق داشت عدو ل
و باطن حضور رفت شبه تلق و لا معلول بگردانی رباعیه ای سه او دوا مهر
سرمایه اوست اوج فلک حسن بکهن پایه اوست خورشید رخش
گر و کر نتوانی زن زلف سیه کر هم سایه اوست قال الناظم قدس سره
رُدُونکها فی الحان واستجلها به علی نغم الالحان فهی بها غنم
دونکها بمعنی خذها و الاستجلاء طلب الظهور و الجلاء و النغم جمع
نغمه و هی صوت لذیذ زمانا ما و اللحن ما ترکب من النغم فمعنی قوله
مع نغم الالحان مع نغمه ترکب منها الالحان غنم المال غنما غنیمت
گرفت ما را از اب یتیم و الغنم بهنا بمعنی الغنیمه و اتی الضمیر
المجرور للالحان و الثانی فی للالحان و ما عداها للمدامه میگوید ای ساعی
بستانی در مینا بستانی در بستان و طالب جلوه او باش بدان
مینا نه در صومعه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش و لحنهای دلکش
در شرب ان خطیب الحانی و حسن نغم غنیمت و نعمتم رباعیه

مردانه تیغی

مردانه بسین گرسنه میخانه بین جلوه زرباغ و پیمانه بنخور غنیمت
ای فرزانه با نغمه نی ترانه مستانه و بنشاید رحمه شیخ ناظم قدس سره
سیائی مجلس کامدانی مکمل رحمت عارفان صاحبدل امی مراتب
عشق ازان نوشنده و هدیه محبت ازان فروشنده و نغمه و الحان ازو
ساع از ان منتج ذوق نفخه و مهیج شوق گردد از انفاس شریفه
ارباب کمال و اشارات لطیفه اصحاب مواجید و احوال و تلاوت
ایات قرانی و کلمات بارکات منزل اسمانی داز کار نغمت
زدای و اذکار حرقت نفی و نغمهای درد امیز در ترانهای شوق انگیز
مقصود از مقصود رحمت غیبیه است که زینت صفت محبت در دوزش
متعبر لذت خبر از محبت این طائفه مشهور است و در خصوص
و عبارت و صحت از خروش نهره حال و استماع مقال این گروه طریق
دیگر نیست بر طالب صادق و محبت مرحاجی ندارد داین صحبت
این جماعت سعی نکند از دولت خدمت و قدرت این قوم عیسی الف

یاعنی ای انکه بشیدار لکان در گردی ان به بر حرمی عشق یاران
کردی عاشق نوی از صحبت ان شنفتی عاشق بشود بلکه عشق شوی قال الشاعر

فما سکنت والهم یوما بموضع کذلک لم یسکن مع النغم الغم

سکن سکونا آرام گرفت وسکن الدار سکونا وسکنی وسکنا جست
در خانه هر در از باب اول الهم الحزن والجمع الهموم وقوله والهم مرفوعا
عطفا علی الضمیر المستکن فی سکنت او منصوبا علی انه مفعول معه مسکن
بی غش منوش ونعمات دلکش بی منوش و نه هرگز نگیرد ان
در یک مکان، همو واحزان آرام یافت ونه غم نکدم هاطیب الحان
ونغم بیک جا مقام گرفت یاعنی خوشی ز لک نه غصه نبی ونه غم
در میکده بی نوش، ان نغم را رفیع وغصه دوران یکجا همچون
نغم وغم نشوند جمع بهم لاکه هر گرا غمی رسد ناهزدی از فوات
مطلوب ترا نبرد یا از صاحب کم دهی دلالکت محبت ذرآر
صفات متعلقه محبوب وافعال ومآثر تنحی لکه منزه برای سطوت

درخواب

و سر عقوبت اسارت از عشق حالت را غرز از ، ذلال کیان
خبر گفه محبوب او را گهوی دیگر نیست واری ز صدوف گفه محبوب
او را مستور نه هر صه در خبر و حقه آید ، بجهاد سواقی بشد دهر صه رکتم عدم گراهی
با مقصود او طاق افتد آکانه خوات محبوب صورت نشود ونه اصابت کرده
پس نه غم بر این خاطر او نزاید ونه نشده یاعنه بی زاری راه
عشق زار است مرا بیداری تیغ هجر دار است گواهی بار لوت نه
نادر است گواه اشیا همه بر طبق گواه است مرا از اکا ان نیست در من عنش
جهان نخواهم ، یا در عمر جاودانی نخواهم اندیشه حواستها ز دل کردم ،
هر که من تو خواست ان نخواهم الا نه رهم حیات باشد کجا ز نیم نزدیک دهان
باشه از کجا ، نیم کار جهان ذوق من خواه نیست غم ساده حال باشد از کجا نیم

وفی سکرة منها ولو عمر ساعة ترى الدهر عبدا طائعا ولک الحکم

السکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا ای عاش ما طویلا لایا سیم
والمراد من یعمر ساعة مدتها طاعة وطائع له وطوع ولطاع طوعی وطوعیة

کردن و ادوش از ارباب امری و جهار رم کلهم من القوم حکما و حکم شه دهر حاکم
و حکم حکم کو [illegible] مردمان ارباب امری می‌شکند در ریک مستی زران هم
خوش گوار و اگر چه متعذر زمانی باشد از روزگار یعنی روزگار رانده و فرمان
بردار و خود را [illegible] از مذوقان گذار یا بعبه بخوش اکنه می‌گردی زنده خویش
[illegible] جمع وقت را کنده خویش چون نشئه زنده هستی رهی یابی هم
روزگار را بنده خویش لا بعبه چون سالک در مقام فنا [illegible] والتفات
بواسطه استیلای مستی شراب محبت از ما سوی دارد از حقوق مستی خود خلاصی
یافته و شرب صفت تعالی بحقیقی و من قبله تحکمی فانا [illegible] اختصاص کرده تصرفات
حضرت حق را سبحانه [illegible] بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات
خود یابد [illegible] زیرا و تصرف فانی مستغرق تحت الاعین تصرف حق سبحانه
و تصرف حق سبحانه متصرفست کاهی در جمیع موجودات را [illegible] بعبه
معشوقه را از خویشتن کشیده بنده و از هستی او هستی من وا رسید [illegible]
[illegible] عالم را زمن [illegible] قهر و تصرف و از دولت [illegible] قال الناظم قدس سره

فلا عیش

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم

عاش عیشا و عیشة و معاشا و معیشة زیست از باب [illegible] صحی [illegible]
[illegible] صحوا هشیار شد از مستی و از عشق از باب [illegible] مات یموت و [illegible]
موتا و مماتا و [illegible] از باب [illegible] فاتنی فلان [illegible] ادرکت [illegible]
و فات الوقت گذشت وقت از باب [illegible] حزم حزما استوارکاری کرد
از باب [illegible] قوله صاحیا نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سکرا [illegible]
نصب علی انه مفعول له [illegible] لم یمت [illegible] عیش تصرف [illegible]
و تسلط بر کائنات و آن یعنی چنانکه دولت منحصر در مستی و مقصور [illegible]
پس هر که هشیاری گزید و از آن شراب جرعه بچشید از عیش دنیا بهره نیافت
[illegible] دست [illegible] و از آن مست [illegible] طریق عقل [illegible]
[illegible] رفت [illegible] نبرد یا بعبه [illegible] شراب عشق [illegible]
جام [illegible] شراب [illegible] عشق
طریق حزم [illegible] کارست لا بعبه هر ذوق [illegible]
مرادات [illegible]

و طاعات انسانی در جنب استهلاک دریای جمع و استغراق در لجه فنا
در محبت ذاتی و شایبه اصلا مترتب نشود متحقق خواهد بود و حسرت خواهد بود
پس چون زده و این آتش دست نداده و این معامله روی ننماید از تحقیق
زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت دنیا و آخرت چه نصیبی توقع دارد رباعیه
ما را ز تو ای نقد همه سلطانست عیشی که نه کند رو بیاد تست آنجا که کرانان
دردست بعمر برنهاده پر حسرت است قال الناظم قدس سره

على نفسه فليبك من ضاع عمره وليس له فيها نصيب ولا سهم

ای لکابد و بکی بالمد القصر کمرست ضاع ای ضیعه و جعله ضائعا
خبر بهر و الباب ... السهم النصیب اتخذ من ... وقوله لیس له
اما حال من فاعل احد الفعلین او عطف على جملة ضاع یعنی هرکس بدانکه
ایام عمر خود بسر برده و از نقد حیات و سرمایه اوقات خود ضایع کرد
و از وسیله رستگاری و واسطه بهره‌وری تهی ماند و به تحصیل هیچ ... بهره
از ان بهره نبرد رباعیه سرمایه عمر از آنچه خواهم برد ای ... عمر بود مانده درد

هر کس اوقات

هرکس اوقات عمر خود بهره نگیرد گو خون بگری که عمر خود ضایع کرد
ابدا که مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی آدم معرفت
و محبت حق تعالى و تقدس و تعظیم حرمت امر او بدانکه صرف اوقات و لحظات زندگی
بدان بر رجا و اعظم اسباب کسب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه
اوقات و ساعات عمر طالب است ... از راه طلب رو از طاعات
طاعات و عبادت که اسم عبادات مع التوجه التام والاخلاص
الشدیده مع الدوام و تفریغ القلب الکلیه عن الاغراض الدنیه الدنیویه بل
عن جمیع التعلقات الکونیه مصروف گرداند سابقه عنایت استقبال
او آید و سبیل هدایت روی او نکشد بدو هم او مهیا اسرار معرفت شود
و جانی مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای دولت ابدی و روی ...
زنارهای کلاه دولت سرمدی بر او افق شد خاتمه احوال وی از غرایب
مصون ماند و عاقبت اقوال و احوال وی از حسرت و ندامت مامون گردد
و اگر عیاذا بالله بر خلاف این باشد کلمه الهی ... دیده ... کحل

بهشت تکمیل شده باشد و ظلمت تیهایش بنور درایت مبدل گشته آنچه از ترقی
در تتبعات حسن محضر دارد همه را حاصل شد و رشحات بهمین منوال سازد و الهام
سرمایه استیفای تمنای دارند و حاصل ادعات را برای استقصای ملاحظت و ملاهی گرد
آن مرد الدمر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره ها دیده و از رشحات اقدام
قرب و وصال جرعه ها چشیده و رایت تنفر حسرت و دوری رفیق محنت
بر سینه داغ حسروانی در دیده آب حرمان زاه عدم گرفته با زبانی لال کار
زبان حالش این ترنم آغاز و این ترانه پردازد که رباعیه افسوس که دوست کار
از دست برفت در عرض یک دولت ناپاینده صد دولت پایدار
از دست برفت ایضا از جام اجل زهر چشیدیم دریغ در کام امل تلخ
کشیدیم دریغ در حسرت فانی بمردیم امید در دولت باقی نرسیدیم دریغ
جامی آن دارد و هر خاکی از هجران آن غنچه عنبر شمامه حسرت با فلاک رسانید
و افلاکیان از شفقت آن ماتم رسیده هرکس اندوه و محنت رحلت آن قرة
رباعیه الترا ازرق فرقت تو جان فرسای در رنگ تیره خون جگر باده گری

زود در او نباید

ز دور او نباید زیبد ور سنگ زحال او گرید شاید ایضا هر غنچه
که طالع واژون گردید وز فرقت آن دلبر موزون گرید ای کاش که از دوده
دل جگر گوید هر گوشه چشمه چشم روز خون گرید خاتمة المناجات الهی هر چه در این کتاب
به زبان ما گذشت اگر در جانب صدق و صواب است نتیجه الهام و ثمره توفیق
والهام تست ما را بر ادای شکران قدرت ده و اگر در صدد او کذب و خلاف است
از قصور انسانیت و نقصان قابلیت ماست برحمت کامله و غفران شامل
رفع و رفت حریم کردانی کاری که زبانست مایه حرمان و خطرات
نفس خیر و کمال است آنی وقتی فی الجمله بی توجه از جانب ماست
خاطر ما را از تقید ماسوای خود مطلق ساز و وداد ما را به استغراق در شهود
کبریای خود مستغرق گردان آنجا که جز ره مقصود برده و طریق بهتر سپرده توصل
تو نشو غایت بهبود ما تو باش رباعیه از زنده کم بنده که گشت ما را کس
ز زنده دلان بی تو حرامست نفس خواهم ز تو مقصود دل خود همه کس
جای از تو همین ترا خواهم و بس تمت آخر ما را از عاقبت نگه دار



رب یسر — بسم الله الرحمن الرحیم — [illegible]

بعد از حمد صانع بیچون و پس از نعت حضرت واسطهٔ کون و مکان یعنی محمد مصطفی و آل او

الامجاد صلوات الله و سلامه علیه چنین گوید فقیر المحتاج الی لطف الملک شرف الدین محمد الرامی قدس الله

روحه و انار ضریحه که چون حضرت [illegible] در ایام دولت [illegible]

که چون حضرت فلک رفعت و حاکم گیتی ستان [illegible] ده دین و دولت ابن حسن شاه ادیب

احسن الله عواقبه [illegible] المغفرة [illegible] نامه عشتار روی به افتخار بود تا روزی

[illegible] رأیش [illegible] آراستن [illegible] طبع در [illegible] الی الرامی تسخیری

سرآمد [illegible] رشید الدین وطواط [illegible] رسیده بود در حدائق السحر گفته چنانش این

[illegible] است [illegible] تجنیس [illegible] سجع [illegible]

[illegible] که [illegible] صنایع [illegible] تا سجع [illegible] آید [illegible]

تصدیق [illegible] که [illegible] الامرا [illegible]

حقائق الدقائق [illegible] حکم [illegible] نفاد یافته [illegible]

[illegible] حقائق الحدائق [illegible] تا گردد [illegible]

کفهٔ [illegible]

[illegible] است هرچه [illegible] بنام [illegible] آورده [illegible]

قسم [illegible] باب [illegible] دو

باب اول در بیان سجع

[illegible] در لغت [illegible] و در اصطلاح [illegible] عبارت از [illegible] الفاظ

[illegible] سجع [illegible] حالکه [illegible] حروف [illegible] حرکات و سکنات [illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] ابیات [illegible] سجع [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] لفظی [illegible]

[illegible] باغ [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] پیدا [illegible]

باب دوم در [illegible] التجنیس

هرگاه [illegible] صنعت [illegible] تجنیس [illegible] نیاز آرم از تو ناز آری

من نیاز آرم و تو ناز آری [illegible] از هم [illegible]

[illegible] سجع [illegible] در [illegible] لطف [illegible]

بر فلک از بهم برآمد خروش سپهر و شاعر [illegible] مرصع باشد و یک تجنیس مشتمل [illegible] عار فکر دقیق کند

و حساب ز فکر دقیق کند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باب سیم در تجنیسات

و در اصطلاح [illegible] ترکیب [illegible] نظم و نثر است [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] و جنس [illegible] و معنی [illegible] مشتمل چنین [illegible] [illegible] هر یک [illegible] الفاظ

و تجنیس بر هفت قسم است قسم اول تجنیس تام

و این صنعت عبارت از دو لفظ متجانس است بمعنی مختلف و حرکات و صورت متفق

چنانکه [illegible] زلف و [illegible] راست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چوگان زلف او [illegible] همچو گوی [illegible] چوگان زلف [illegible] گوی [illegible]

[illegible] [illegible] شاعر [illegible] اتفاق افتد چنانکه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و شاعر تجنیس تام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزگار [illegible]

[illegible]

و شاید [illegible] قطعه [illegible] چنانکه [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] اگر چه این قطعه [illegible] [illegible] [illegible]

قسم دوم تجنیس ناقص

و آن چنان است که دو لفظ آورد در جنس یکدیگر و حرکات مختلف باشند چنانکه

علم و علم [illegible] و [illegible] گل و گل قمری و قمری [illegible] [illegible] ناله قمری [illegible]

[illegible] [illegible] قمری [illegible] [illegible] [illegible] الفاظ تجنیس [illegible]

[illegible] [illegible] باشد چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون

[illegible] کرد [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] ## قسم سیم تجنیس زاید [illegible]

و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس را آورد و در آخر یک حرف زاید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]



قسم چهارم تجنیس مرکب

قسم پنجم تجنیس مکرر

قسم ششم تجنیس مطرف

و این چنان باشد که شاعر دو لفظ متشابه آورد و یک حرف آخر مختلف باشد چنانکه قرین و قرار

عین عیب [illegible] ترکان را از شراب تیغ مکر در قدح طاعنان را از طعان

[illegible] می بخشند طعام مثال دیگر [illegible] از کف خصمت ملک [illegible] تصرف بدست رای تو [illegible] زوال

قسم هفتم تجنیس خط

و این چنان باشد که شاعر دو لفظ متجانس آورد که در کتابت [illegible] چنانکه شراب و سراب

عنبر و عبیر مثال [illegible] خسرو [illegible] و قهر [illegible] آستان تو آشیان باشد [illegible]

شاعر که در [illegible] بیت واقع بود چنانکه [illegible] ماهی [illegible] خانه در خورد

با مرو [illegible] ازرق پیرهن [illegible] و اگر لفظ تجنیس ایهام آورد

احسن باشد [illegible] نرگس مست [illegible] ترکش [illegible] اگر [illegible]

باب چهارم در اشتقاق

قدما [illegible] این صنعت [illegible] متجانس خوانند و این چنان باشد که شاعر دو لفظ آورد

[illegible] متقارب چنانکه [illegible]

عنبر و عبیر مثال نظم [illegible]

بر سر اورنگ [illegible] الحق انصاف [illegible]

شاعر دو لفظ در اشتقاق آورد [illegible] چنانکه [illegible] عشق تو در

[illegible] عقد [illegible] مثال دیگر [illegible] رای تو [illegible]

[illegible] واقع شود چنانکه [illegible]

[illegible]

باب پنجم در اسجاع و آن بر سه قسم است

قسم اول سجع متوازی

و این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورد که در وزن و عدد حروف [illegible] متفق باشد

مثاله سرو سهی [illegible] سجع متوازی و سجع مطرف [illegible]

و در شعر استعمال [illegible] اما متأخران در نظم [illegible]

چنانکه [illegible]

شمع شبستان [illegible] سجع [illegible] در وسط افتد چنانکه [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

ریش جفتی کفت دماغ روح معطر بنا بر این انتره در بیت رعایت کرده چنانکه

ای چو تن منت میان بلکه در آن میان کلان و ای چو من نیست دهان بلکه در آن دهان سخن

هست سخن [illegible] هر [illegible] او سخن نبود از آن میان و سخن گفت [illegible] او سخن گفت از آن دهن

قسم دویم سجع مطرف

نوع آنست این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که بحرف روی متفق باشد

اما در وزن و عدد حروف مختلف چنانکه جان داری و جان سپاری قطعه مطرف

آنچه سجع در آخر مصرع صدر و عجز باشد چنانکه [illegible] نیست علامت عشق تا رده کار [illegible] نیست

بنظر [illegible] و بنا بر آن سجع در دو مصراع صدر و عجز واقع شود چنانکه

[illegible] مغفور [illegible] در حکم [illegible]

مصاف هم [illegible] هم [illegible] و بنابر آن لفظ سجع با مشتق [illegible]

شبه چنانکه [illegible] است [illegible]

[illegible] و بنابر آن [illegible] نوع در هر مصرع واقع شود چنانکه [illegible]

[illegible] نوع سیم سجع متوازی [illegible]

داد [illegible]

و او بعضی معرف چنانکه [illegible] چند لفظ را در اول و دیگر [illegible]

در آخر بیاورد چنانکه لطف بیدریغ وجود بسیار مثال نظم [illegible]

[illegible] کف دست [illegible] باسط الارزاق مثال دیگر ای زلف [illegible]

[illegible] لعل [illegible] خنده [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه لطیفه است دهان تو [illegible] دقیقه است میان تو [illegible]

[illegible]

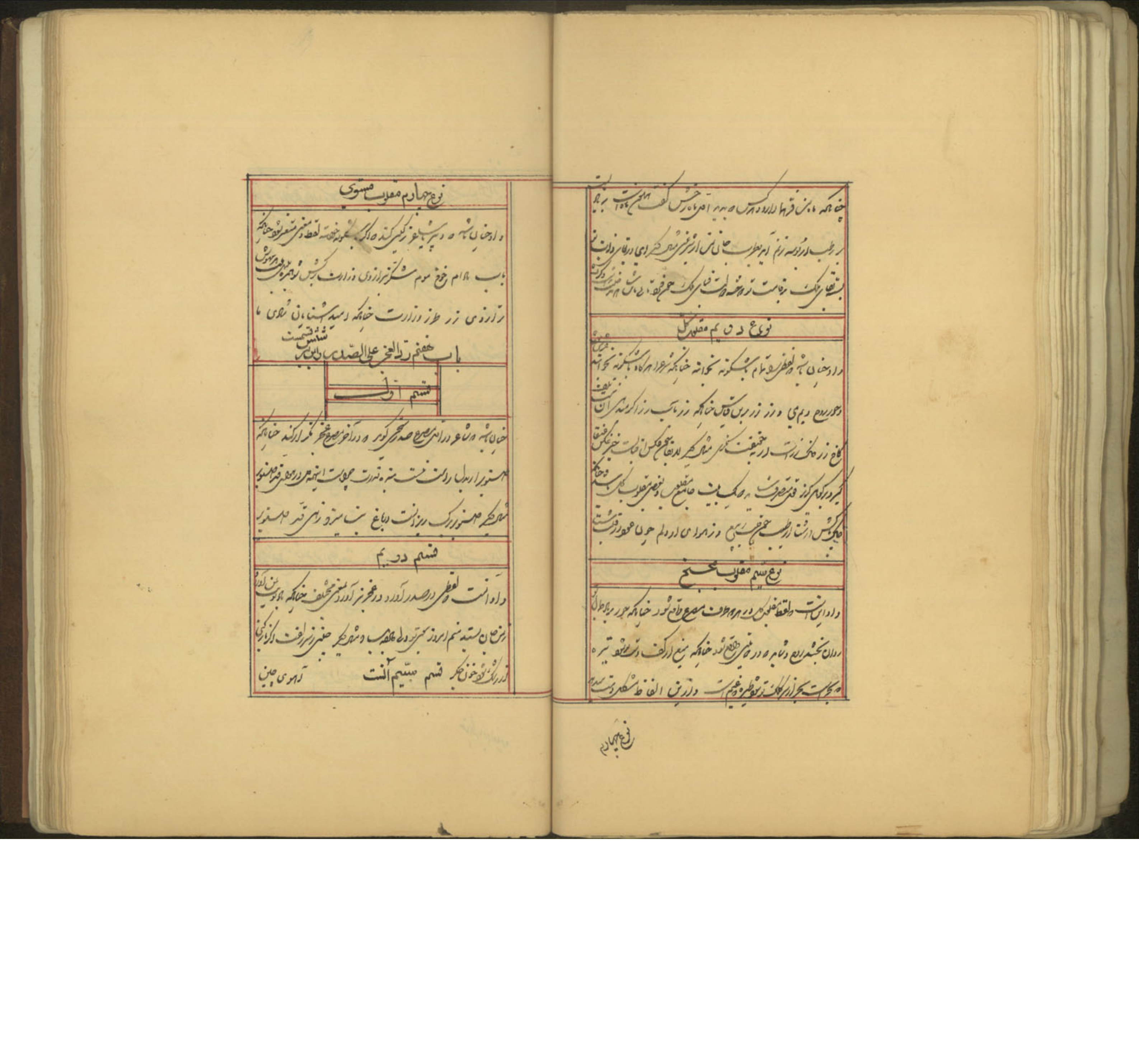
باب ششم در مقلوبات

[illegible] این صنعت شعب بسیار دارد آنچه مشهور است [illegible]

نوع اول مقلوب بعض

و آن آنست [illegible] مقلوب کردن لفظ گیرند چنانکه [illegible]

[illegible]



قطره در آخر عجز آورده شبه در خوبان جا [illegible] منظر نرگس [illegible] اگر [illegible]

عجب [illegible] پیاله [illegible] **قسم چهارم**

[illegible] کرم در [illegible] چو [illegible] در طاق [illegible]

شکفت غنچه [illegible] **قسم پنجم** [illegible] فتاده به طاق

[illegible] در صدر است و در عجز نیاورد [illegible] و آن [illegible]

نوع اول

[illegible] جانان [illegible] [illegible] عجمی [illegible]

نوع دوم

چنانکه [illegible] است [illegible] کنار [illegible]

[illegible] شاعر [illegible] در صدر [illegible] چنانکه [illegible]

اگر [illegible] کند کاری [illegible] باز گرد [illegible] شاعر [illegible]

در عجز [illegible] چنانکه از [illegible]

قسم ششم و این قسم [illegible] نوع اول

چنانکه [illegible]

بارم [illegible] باران [illegible] **نوع دوم** چنانکه

[illegible] **باب هشتم در تضاد**

[illegible] الفاظ متناقض [illegible] چنانکه [illegible] و دراز و کوتاه

[illegible] چنانکه [illegible] سست [illegible]

[illegible] دشمنی [illegible] [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] انواع [illegible]

[illegible] در نظم [illegible] الله [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] آب [illegible] مثال دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] **باب نهم در اعنات**

و اعنات [illegible]

حرف تأسیس لازم دارند قبل از حرف روی یا ردف و او و یا لازم نبود چنانکه

شراب و شباب و شتاب و هر سه حرف قبلی لازم داشته اند و آنچه لزوم ندارد

در حروف شش چنانکه شریف و ظریف و تصریف مثال نظم شنیده ام که ... گفت

اگر راست پرسی فرح در شراب است شنیده این سخن محمود دهقانی و گفت غلط گوی ...

در شباب است و آنچه غیر از قافیه در ابیات جز ... لازم اند لزوم کرده چنانکه

مجد الدین همگر در قصیده ... لازم داشته است و ... از آن است ...

[illegible] ... هر ... زلف ... بیداری

[illegible] ... حسن بخت

[illegible] ... تاج الدین ... در قصیده ...

[illegible] ... ضعیف ...

[illegible] ... برآورد ...

باب دهم در تضمین مصراع

داد حسن ... در نظم یا در نثر قبل از رعایت ... واقع آورده در ... دیگر

باقی هم

باقی بهم را حرف روی ... چنین ... ازین ...

... حلقه زلف تو ... چنانکه شیخ الاسلام ...

هر که ... چشم ... ازین ... عشاق ...

... در هر لفظ ...

تکرار کند ...

... در هر دو لفظ ... در مصراع صدر آورد و در عجز تکرار کند چنانکه

... مهر چهر تو دارد ... مهر چهر ... سر ... آرد

باب یازدهم در استعمال

داد ... لغت عبارت ... اصطلاح آنست ... لفظی ...

اقراح کرده ... در سلک نظم کشیده ... زیور عروس نظم ...

روز افزون ... بنده ... نظم ...

... چشم ... روان ...

کاروان ... قطار ... ای ... آب روان

من سری در زلف دست منیم و مشکینه زنم اگر طراوت حسنت باین قرار بماند رو
عشق گریبان ما ره باز نماند اگر چو بگذرد باغ لطافت تو بنگرد آنهم روان در قدم
سرو سرنهاد دامن باغ مرا بکو به و مکنت الله است بار در جیب کی عشق بار داراد
فصل در الف فرق میان استعمال و مجاز است و هر جا مجاز باشد استعاره باشد
و هر جا استعاره باشد مجاز نباشد از جمله شعر ارزانستان را فرمیت در اول
چنانکه آسمان با صد هزاران دیده که خر کور است تا نزد سنید بدمت دیگری
به جهت ان و در راهی نفس بی شبه بستلاشه دیده با نجم او تست
از شیشه غلمان با ماه و بنا برین دلیل این بیت جان مع اروم است نشان زند
رش دشمن مرکان بخر روی شمشیر دشت بکمان هر که چون تیغ با تو زبان
آوری کند قهرت جواب او زبان کستان ده هر جگر عند نیست رخم گرگان
ز دست رایکم نجم غرور تیمه بکان کمی بره رشیشه ور آکست و دارد کی بر سرچه باید
حرف صحیح است

باب دوازدهم حسن مطلع

آتش زبان باشد
و این چنان باشد که مادح کند در مطلع قصیده بیتی گوید مشهور خالی از صلاب تعقید

و لفظ حالا از

و لفظ حالا از صلب و معنی نزین زبانی و چون تو رضی نجمی مرشد در سرای تو دارالامان
هر چه نبسرا و میابد و احتراز کند از الفاظی که موجب تعذیب ممدوح گردد چنانکه گفت
دوری دشمنان حضرت باد تقبل بقیان خاک ایندر گاه باد حسن مطلع ممدوح است
اما برین نیخ قسم و دگر سر در حسن نظار که آمده است اختتام مطلع بالفی بیاید
از جهه من ای قبله بولت جهان آستان تو فخر سپهر بر زنحت جهتر تو دودم ا
ه قافی گذشت بالف یا الف ممدوح را کوتر دهی بیارت گردد اگر این
انها را قافیه سازد از حسن ماضی خداوند که علی رقم اعادی شد موید علاء الدین ابوالقاسم
نسیم بهت ممدوح قبی گیرد طالع که درین بیت نوجه این نظر کنند
رف برج حملی خسرو ستارگان مطلع خورشید طالع شاه جهان چهار
ه از قافیه بر اختر از قافیه حرف گردد و الفاظ قریب یکدیگر باشد
طراوت ده عهسا از دم بهار گرفت شرف از نفس صدر کامگار گرفت
ای از رفاک های ز تاج نه زینت آسمان نجم است
لفظ مشفق باشند و معنی مختلف ترکی خورشید منف مدارس

از حسن روی زمین تماشایی   اقبال به تیغ [illegible] طالع گیتی طالع ما [illegible] تو

برهانی باب سیزدهم در حسن تخلص و این چنان باشد که مادح تخلص نیکو کند

و از صفت معشوق یا غیر آن به مدح ممدوح رود و تخلص نیکو کند و از خوبی و رعنائی

تصور نتوان کرد که سر زلف ز عنبر گره پای بر آستان شاه مظفر نهاده هزار دیگر

بر فلک از کوس و فرخ درگهی برافراشته تا اوج زحل به قبالی که بخشش [illegible]

خوبان [illegible] دستور جهان صدر اجل بر سر روی زمین را از [illegible] تا [illegible]

بر گل [illegible] سمند شهریار [illegible] تو از آفتاب [illegible] [illegible]

لب زنده رود و نسیم بهار ربع بوستان و [illegible] خوشگوار خیال [illegible]

رنج تیغ خنجر شهریار   فن تصرف حسن تخلص بیت القصیده [illegible] بیت القصیده

آنست که شاعر قصد از [illegible] در قصیده [illegible] کند [illegible]

از آن [illegible] رست [illegible] نتوان کرد و [illegible] خوش [illegible] طاهران [illegible]

مطهر [illegible] صدر طاهر [illegible] است [illegible] از آن [illegible]

دائره [illegible] در میان [illegible] نقطه [illegible] گشاید

[illegible] در آسمان ازو دیرین [illegible] و [illegible] ممدوح را مسما گرد [illegible] باشد

که حرف نام او گرفت هفت اقلیم و چهار رکن جهان [illegible] را [illegible]

[illegible] حرف [illegible] و آنچه از مدح [illegible] مدیح [illegible]

در هر [illegible] زلف [illegible] چو رای [illegible] علاء الدین

علاء امر [illegible] صاحب اعظم کمال الدین حسن [illegible] باب چهاردهم در حسن طلب

و حسن مقطع اول حسن طلب و این چنان باشد که مادح از ممدوح [illegible] خواهد

[illegible] گوید [illegible] سؤال [illegible] زمان [illegible]

[illegible] تصرف اگر [illegible] عطا خواهد رواست [illegible] سحاب [illegible] دائم

[illegible] چون [illegible] در [illegible] امید [illegible]

[illegible] امید [illegible] و اگر [illegible] است [illegible] ممدوح [illegible]

[illegible] از حسن طلب خیر الکلام   دوم حسن مقطع   و این چنان باشد [illegible]

قصیده [illegible] ختم سخن [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible] نعت [illegible] سری [illegible]

دل مرا از تو بگیرد سیاه [illegible] سال دیگر سر دشمنان از تیغ قهر الله [illegible]
دشمنان ترا سر نباشد بحر سر رحمت قطع کرد [illegible] مقطع ارای خونریز [illegible]
[illegible] متصرف اگر [illegible] شرایط ادات [illegible] حسب [illegible] دقت کند ازدیاد
تحسین [illegible] گردد همه تا بهاران نقاب غنچه [illegible] صبا ز عارض گل [illegible]
غنچه از رنگ [illegible] هر [illegible] سر [illegible] خندانی و [illegible] خوشه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بهار [illegible] خاصیت [illegible] در فشان [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] کند در چمن گلستان تاج [illegible] سلطان [illegible]
تخت [illegible] زند [illegible] آب روان [illegible] مملکت [illegible]
تخت تو [illegible] تاج سر فرقدان ملک تو مستقیم تاج تو سرفراز تخت تو [illegible]
تخت تو [illegible]

باب پانزدهم در مراعات النظیر

[illegible] جهان [illegible]
که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند [illegible] متناسب یکدیگر باشند و از جمله [illegible]
بر خوانند چنانکه [illegible] کیش و [illegible] قربان و مشک عنبر و نبات و شکر
[illegible]

و [illegible] هزار [illegible] زنند [illegible] دو دال [illegible] زلف [illegible]
سنبل [illegible] زنخدان [illegible] زلف عنبر [illegible] آب [illegible]
[illegible] حیات [illegible] شکر [illegible] نبات [illegible]
[illegible] کان [illegible] لعل [illegible] درج [illegible]
[illegible] شکر [illegible] عرق [illegible] ای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

باب شانزدهم در صنایع موصله

[illegible] را [illegible]
[illegible] اهل [illegible] چنان [illegible] صنعت [illegible] کند [illegible] صنعت دیگر گردد
[illegible] انچه تیر [illegible] کند بر جان خصم میکند تیغ [illegible]
[illegible] میکند [illegible] میکند [illegible] میکند

باب هفدهم [illegible]

[illegible] تجنیس [illegible] کند [illegible]
و این صنعت [illegible] ذوالوجهین گویند [illegible] الوجهین [illegible] شاعر [illegible] صنعت کند
[illegible] [illegible] گردد [illegible] [illegible]

از روی تو قوی شد تن ضعیف از مقدم تو جوان شد جهان [illegible] از زره گیر
مرکب تو روز رزم از خاصیت طالع تو صبح [illegible] فرق میان محتمل الضدین [illegible]
مدح و ذم شود و ذو الوجهین خارج از این جنس که در مدح مضمر باشد و ادراک آن [illegible]
بنده این تمیز دارد گفتم [illegible] بوسه زنم بر دهنش [illegible] بوده [illegible]
[illegible] بود [illegible] در خشم چنان رفت [illegible] رنجیده [illegible]

باب هجدهم در تاکید المدح بما یشبه الذم

نوعی که [illegible] بوسه [illegible] و این چنانست [illegible] مدح [illegible] شنیده [illegible] کس [illegible]
جاری [illegible] دل [illegible] گلک گهربار [illegible] هر [illegible]
[illegible] اکنون هرگز [illegible] سخت [illegible] و شاعر در این صنعت [illegible]
چنانکه اگر [illegible] هر سر [illegible] اراده [illegible]
هزار [illegible] هزار دینار [illegible] گوش [illegible] شنیده [illegible]
عدل تو از زمان [illegible] ظلم [illegible] و جور [illegible]

باب نوزدهم در التفات

و این چنان باشد که قائل از خطاب بغایب رود

و گاه از غایب بخطاب آید

و گاه از خطاب به غایب آید ای جمال رخ او در نظرت [illegible]
که مرا یک نظر در طلبت قطره [illegible] ای بخت من [illegible]
و [illegible] و [illegible] در [illegible] کند [illegible] از این [illegible]
العمر [illegible] و این صنعت در اشعار عرب بسیار باشد

باب بیستم در ایهام

و او را بتازی [illegible] خوانند و در اصطلاح اهل نظم
عبارتست از لفظی که دو معنی دهد یکی غریب و یکی قریب و این را تخییل
نیز گویند چون از هستی من بیش از دو حرف نماند دلی چو چشمه میم و تنی چو حلقه میم [illegible]
سعدی هزار جامه [illegible] قبا کند [illegible] ز تو [illegible] نسبت سرو [illegible]
قامت [illegible] از [illegible] و بالا [illegible]
[illegible] شده اند و شاید که لفظ ایهام
[illegible] معنی دهد [illegible] ایهام [illegible] عکس رخ خوب تو [illegible]
روان [illegible] شد و [illegible] آورده ماهی [illegible] ایهام [illegible]
[illegible] در افتد و در صنعت ایهام از تکلف [illegible]

و سپید دامن سر در کشید سید است آخر چگونه دامن گیرد لب جوی سبز گرید
بر روی آب من مدان مانم و آن سید است خنجر چون کشد و امثال این از جمله
تشبیه است انهار در بهار بصحرا آمده [illegible] بوی خوش [illegible] ریشان [illegible]
و ادراک تفصیل این ابیات که بآیات تعلق دارد و تفصیل این باب بسیار است

باب بیست و یکم در تشبیهات

تشبیه جرمی بجرمی مانند گردن بشیشه خیا که [illegible] و ابرو بهلال و روی بماه
و دندان به پروین و این تشبیهات به غزل تعلق دارد و رشته در دندان
چون از دست تابد گوی کمر ثریا در ماه که منزل و آنچه بمدح تعلق دارد ممدوح
با آفتاب در درخشش او را بچرخ و بعضی او را بماه و بعضی او را بستاره و [illegible]
ستاره شد [illegible] گفت [illegible] ستاره بر ماه [illegible]
هر روز زمین زان شانزده ستاره و در چار ماه [illegible] و این تشبیهات
بر هشت قسمت اول تشبیه مطلق و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند
مطلق [illegible] غنچه [illegible]

دانه که عرق بر رخ خوب تحیه ها چون ژاله بر برگ گل [illegible] که چو ماه
آمد برون در زیر میغ که چو گل در زیر زلف [illegible] گاه پنهان گردد و گاهی پیدا
گر چه در چشم عدو تیر است راست دوم تشبیه مشروط و آن چنان باشد که چیزی را
بچیزی تشبیه کند بشرطی مثالش ذره [illegible] دهانت [illegible] اگر ذره از
مهر دهانت ذره گر شدی [illegible] گر زانکه [illegible]
سیم تشبیه کنایه و آن چنان باشد که صفت چیزی کند و کنایه از چیزی
خواهند هر گاه صفت گل کنند مراد روی محبوب باشد و چون صفت نرگس کنند
مراد از چشم محبوب ژاله [illegible] نرگس [illegible] روح پرور
مالش عناب [illegible] ای از بنفشه ساخته [illegible] آفتاب [illegible]
آفتاب ای [illegible] سنبل [illegible] عنبری [illegible]
چهارم تشبیه تسویه و آن چنان باشد که عاشق خود را تشبیه معشوق [illegible]
از [illegible] که [illegible] کنند دهان تنگ [illegible]
[illegible] شمع [illegible]

دانه عرق [illegible]

بس گیسو چو دام و اشک ... زد دلم ... آموخت زخم تو دلم بیماری

پنجم تشبیه عکس و این چنان باشد که کاهی زلف را به شب تشبیه نهند و کاهی شب را به زلف

از درازی شب زلف تو همی یاد دهد و ز سیاهی شب زلف تو ... [illegible]

خوبت ماند ... رخ زکیت روبت ... لاله ... زارزرد ... [illegible]

در بیت اتفاق افتد نسبت عنبر زلف و مشک ... [illegible]

شام های غربت ... عنبر زلف ... عنبر از چه رو

درشست ... صفت کنند ... از ... توجه کنند

تقیید شرط ... تو ... زلف ... تو ... گویم

رخ ... زنافه هنوز خون زلف ... ز نافه ... [illegible]

غیر مقید ... ز بهر ... تو ماه ... عادت ... در

فکنده ... خود ... و آن زلف چون زره ... ششم تشبیه مضمر

و این چنان باشد ... تشبیه کنند ... تشبیه ... در ضمن ... [illegible]

لعل ... آب حیات ... چشم ... در دل ... [illegible]

گر روی ... [illegible]

گر ز روی ... بیم ... در لاله ... بر دل من ... هفتم تشبیه تفضیل

و این چنان باشد که چیزی را تشبیه کند به چیزی دیگر و باز بر آن ... تفضیل دهد ... [illegible]

... رای تو ... آفتاب ... آفتاب ... [illegible]

... نسبت رخش ... این تشبیه ... نسبت ... [illegible]

... چون ... نسبت ... باب بیست و دوم

در سیاقت الاعداد و این چنان باشد که ... چند ... [illegible]

نظم کشند چنانکه ... [illegible]

... کام دل آرام ... [illegible]

... [illegible]

... غنچه ... [illegible]

... عددی کند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ورود و نه گرمی فروخت به وزیر جهان بست خسته حقه بر بود آن
هر روز او بهر کس غلط روان سوداریخ زنت بخوری می‌برد و بر حاجی مستغنا
شر حریفش دو کاسه در داده تا بجو زبان بی‌کیست دیگر آنست که مرکوز کن
چنانکه در نسبت ممالک جاه تو هر گز نه کاخ و نه فت مشعله دار نخست
افکنده جاه ول هلال آسمان در بارتا بارگاه خواجه عیسی زعفران نبود
اما ظهیر الدین فاریابی قرس روحه در یک بیت گفته است و در قسمت جامع
هر سه قسم است نه فلک بر خوان افاضت بنیج انگشت از قرب ده انگشت

باب بیست و ششم در تنسیق الصفات

و این چنان باشد
که قایل هر چیز را صفات مختلف گوید متواتر از رده و بیت رودکی نوازد اخت
همچو تیر خورشید جهان و عمرزه و خاک بر سر است جهان گیر و جهاندار او چون آزاد
او رای او ز خورشید است روشن تر ز گردون است عالی تر نباید جز بخشش و مکان

باب بیست و هفتم

روی فتنه گرفت ز تیغ سر افرازش جهان بگرفت سراسر

در اعتراض الکلام قبل الاتمام

این صنعت چنان باشد که ناظم در نظم خوش سخن شده و این در سه قسمت
قسم اول حشو قبیح و این چنان باشد که قایل لفظ را سازد که معنی از او
موجب خلل دلم زلفش پریشان بشکند چون توان از زلف او تجمیع دهان دانستن
ما من چون شب روان زر نقاب که هر شب بر طریق گرشت قسم دوم
حشو متوسط و این چنان است که قایل در اثنای سخنان کلمه‌ای که گفتن او
یکسان بود و معنی از مطبوع و نه مکروه چنانکه درش با چشم تو میگفتم که باداش فدا
باشد بسیار است چشم خوش تو و خود در این بیت در دعاش فدات یا حسن
نکو حابل ... زاری تا همه کس را سزاوار سروری از اسلام مجمع قسم سوم حشو ملیح
و آن چنان باشد که حشو از سخن ملاحت شد چنانکه نیا امید بشکسته از طرب سرای
سر درست و معمور باد زمین را برازنده انجم کند سمند روانست و پوینده باد
هر حسن متصرف حشو و در حروف واقع شود ازاو زاید خوشه چنانکه در این بیت رازد
ز آسمان کشش تیغ زن باشد و کف از ذرش و حشو درین بیت حرف شین
در کشش است و آنچه در ردیف می‌آورند جهت ذات تمکن قوافیست هر آن شاعل
که توقع توران نبود زنا ... حز... ... و دفع ... ... الله اگر مراد از شنت

رای تو عجب ز رنگ خویش باشد نقش حیات

باب بیست و پنجم در ملون

و این چنان باشد که شاعر بیتی گوید که در دو بحر توان خواند یا زیادت چنانکه گفته‌اند
ای چو جرم زهره و تیر است عین گوهر در نظم و این بیت هر گاه که مشدد خوانده شود بحر رجز باشد
بر این مثال مفاعلن مفاعیل دو بار در هر مصراعی چهار نوبت و اگر مخفف خوانند بحر
مجتث باشد بر این مثال مفاعلن فعلاتن در هر مصراعی دو بار و مثل متصرف
شاید و شاعر در بیتی یا شعر گوید که اگر بعضی الفاظ را طرح باید بحری دیگر توان خواند
و این صنعت را مجمع البحرین خوانند نصرة الدین ای جهان بخش و ز افشانت شمع عالم
تو روز ظفر مالک رقاب برده درگاه مجلس نور رای ز دشت ز روح صبح
سحر خیر است و ز آفتاب

باب بیست و ششم در ارسال المثل

و این چنان باشد که شاعر در بیتی یا شعر مثلی زند بر سبیل تعریض عنصری راند و چو خورشید
زند دست به تیغ زر تیغش نه بازار زده و در غصت آهن است آهنی و در بر چو بلی
کسند را جز زنج تو چگونه قرار جهان دهد اعجاز موسوی ننمود هر گاه که چو بلی
شعیب والد بیت شبان ده نه هر گاه نقب بکسی ز بهشت شرمه ادست

چنانچه حکی

چنان چون نمی ست سیال و زال نیز چو زال است در کتاب
نیست صد و نود و شش کم است دال از زال نه هر صدف و در در
قطره باران صمیم سینه او گشت جای دردانه صدف باید
بحر چند آب آهسته نرفت معنی و شود مانه و آنچه در مثل آمد ارسال
المثلین خوانند نصحت همه عالم چو ما در قفس است گوش مردم عالم جز آواز
حکایت شتر و ماهتاب را عوای شنیده ام که شنیده است شاه
مرا در شب افلاس کم شده است شتر با ماهتاب قول نیز زد
و با هم باز تا چند زنت نرگس مست تیرم فرصت ندهد دست
هر دو کس کم ام هر که منتظر غصه شصت کی رس منتظر غصه شصت برم

باب بیست و هفتم در ذوقافیتین

و این چنان باشد که شاعر در بیتی یا شعر
دو قافیه آورد مثال در سر زلف یار بستم وز نرگس آن نگار مستم در کوی مغان
ز چشم مستش از فتنه روزگار رستم و شاید که در یک بیت ذوقافیتین فی صحوة
خواجه شیخ قدس الله روحه العزیز مرا از منظر الطاف الهی نیز دیست

وان نیزه شب ماه است نه موی است و شاعر در قافیه او محاسن ... کرم زهره جبین

بر بست دم مرا آمد از آن لب زهره زهر تر دیگر خرمان نگارم شدن کرم

خون بارید نصیب زهره زهر و شاعر در قرار ... تن از پستان ندیب آورد

در زمان پستان شکست آورد و در این قافیه ترک کرده اند سر ماه ... جهت ...

نوری که شمر از خورد اهوا ... قلب شناس ... در قلب شناس قلب

و این صنعت را از مصرع اخذ کرده اند باب بیست و هشتم در سوال و جواب

و این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را رانده در معرفت آن نکته ... یارب

آن شکست یا زلف سیاه یارب آن روی است یا رخساره ماه یارب

آن روست یا برگ سمن یارب آن قد است یا سرو چمن یارب ...

یا روی قمر یارب آن ابروست یا کمان دارد باب بیست و نهم

و این صنعت چنان باشد که شاعر در مصرع صدر سوال کند و در مصرع عجز جواب

گفتمش مطلع ماه است گریبان ترا گفت نه مطلع خورشید گریبان منست

گفتم خط تو زخون من آورد برات گفت فرمان قتلش ادست و فرمان منست

گفتم لب تو

گفتم لب تو ... تمنای ما بود گفت ... هر چه بود گفتم ...

بها بش چیست گفتا هزار جان عزیزش بها بود و شاعر در ... سوال کند و در ...

گفتمش ... مسیو شد لعل تو تا نه پنداری ... تو به ... منست

هر که از دل ... آمد جان ... گفتمش در سر سودای تو خواهم جان باخت

زانکه در حلقه زلف تو بهایی دارد گفت بس کن سخن جان زین عرضه مکن

کین متاع ... سرو ... دارد من شمسم و تو ... همه کس

گر شمس بود ... آفاق ... و شاعر در سوال و جواب ...

خدایگانا ای آن زمین وقار ... فرخنده طالع و خورشید انوری

... قران ... ظهیر ... زانوری ... دیگر ... سخن

از روزگار ... در ... اندر ... جان ...

... طبع تو ... ای ... فکر اندرین

سوال ... حقیقت چو ... قدر ... این

... هیچ ... کنی ... ان ...

در توشیح

ای شمع و ان چراغ ارنی ما و ان ... داند حور و ان پری باب سی‌ام

و او از روی لغت بمعنی آرایش بود و باصطلاح این قطعه آنست که از

حروف اول مصراع رباعی یا غزلی یا مثنوی یا قطعه یا اسمی حاصل شود

مثل ر دامنت بموی بستم ... حاصل ز لبت هست روان از ...

من با تو دو تا من مسکین شب و روز دارم سر آنکه و داری سر جنگ

رباعیه در مصراع صدر ابیات حاصل شود و شمعی بوزد وران

حسرت که مرد هر دم پیش تو هر که در پای تو بسرد زنده کی باشد

من بدین قولم که در پای تو میرم همچو شمع تا باشد وصلت زنده کی

هم بکو سر چو شمعم گر رود از سرت هم سر ز تو در تیغت گر کشد

زنده کی با هم زیر و وزن قطعه شمس حاصل شود و ان شعرا شعب بسیار است

باب سی و یکم در مشتمط و این چنان باشد که شاعر در یک بیت

سه سجع رعایت کند و یک قافیه آهسته بروای ساربان سرو ...

یا کاروان که عشق آن سرو روان کرد روانم سرو دمن ... همچو ران

با کاره در گذرانند

چاره و ... بکوار ... که ... برانند ... خوانم سرود در زلفش

... گفتیم ... سخن ... چشم خویش ... سرود روی ...

... شمع ... تیر ... سرخاب ... میدان ... داشته

... چو عذار ... کاشی ... از ... هردی ... آمده

... شاخ ... چشم ... کشاخ ... لب ... آمده

باب سی و دوم در ملمع و این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی بعربی گوید

و مصراعی بپارسی ... لقد قصدت ... خطاء ... سخن ...

... شعر ... پارسی باشد اذا زلت بغداد

... دار السلام فقل ... الی ... السلام ... اگر ... غبار ...

... فراق ... تو ... هزار جان گرامی اذا مررت ...

... گفت ... حدیث ... الود ... چشم ... خونده ... ز ...

... زدم ... سرو ... نازک ... رباعی ... را ...

الا ... فقصهن ... ارض الودیع ... الذکی ...

عاشقان را روی تو خطی زلف سنبها زمین دربع باب سی و سیم در مقطع

مقطع آنست که حروف او از یکدیگر منقطع شود ای آرزوی روان و دل

با کرده تو کرده گل شد باطل ستم حسنش به لب خجل نکرکند نکرنست

وزین با عرق تطیر دارد و رو متصل است و مجموع حروف او بیکدیگر متصل شود

[illegible] باب سی و چهارم در رقطا

رقطا آنست که حروف ازو منقوط باشد و یکی حرف غیر منقوط مثال [illegible]

ای صنم شوخ شیرین خوی مژه افکنده تا از تن و تو خوش حجاب غمزه شوخ

آن صنم جان است ای صبا زلف سیه چه بسته تا رخ چو جان است

و خیفا آنست که یک لفظ ازو منقوط باشد و یکی غیر منقوط زینت اصل است

اصلاح نخست لوح زینت اکرام زینت دهر و زیب عالم شد

در چنین طره بت طرار باب سی و پنجم در حذف و حذف

آن است که حرفی از حروف [illegible] است [illegible] آنست

و ترک کنند از نظم یا نثر و از حروف منقوط محترز شود مثال

حسام الدوله

حسام او رسانده ممالک شرع سواد و صمصام او عرصه جهانگیر شرع سواد کرم

و اسع لفظ و دور ربع مسموع الذکر مثال نظم در عرصه حمله صمصام و در صولت کوس

دارا که عدل و در رمک رزم گاو [illegible] دوام حسود درگه او محروم همواره حصار

درگه او محروس ملک او امر ملک شرع مامور او صلاح و ملوک عصر کسوه

و آنچه مشعر از الف باشد مردی و از وحش رشت تیره چنبر است از آتش

زر ولی و کاش زر عنبر است [illegible] سپهر ستمدیده شده چنین

به مهر روان سبب چو سپهر شکر است باب سی و ششم در معما و این

چنان باشد که شاعر کلمه پوشیده گوید و مقصود از آن تصحیف یا قلب یا ترکیب

[illegible] یا ترجمه یا حذف یا حساب جمل یا تصغیر یا تعمیم توان کرد و از آن

این دو آخری کتابت تعلق دارد و تصحیف چنان باشد که منقوط را غیر منقوط

گردانند و بالعکس چنانکه در حق را مصحف کنی تا زنی تا شود روشن و گر روزی

به فیروزی برم تشریف قربانی تصحیف [illegible] ای رخ تو را [illegible] است

و قلب آنست که کلمه معکوس گردانند تا متصل [illegible] شود چو آموره [illegible]

قلب کی ماه از باده مدامی چه برد قوت قلب قلب قلب بار جگر باشد
ان نام بت زرین کمر مقلوب ملال مغشوش شده تجنیس و لفظ لعد
و ترکیب عربی و فارسی از رعایت لطف نام یارم است میان
گل چکیده ز جبهه آتشین کمر قیمتش گفتم به بهای من آمد بنده را گفتا یار منی
سور و دو انچه در کلوخ حذف از خط هلال ابروانت نشان حاضر بود
این نقطه دان هلال حساب جمل از رعایت حسن نام یارم از حسن مرده
ارج فرزندست لصغیر نام آن بت شمع انجمن است قلب تصغیر قلب
قلب قلب منست

باب سی و هفتم در لغز

و این شیوه چنان بود
که بطریق سؤال باشد چنانکه صفت آن لوح مرصع کان چون عکس آن
سر نهد از روزن هر خانه دیگر قرار هم کند آنک جولان مرغ زرین بال در وقت
او عکس جلوه از الوان کند طاوس وار از رنگ رو به نگار بر جامه نکهت
گر طراوت یابد سپید آتش بود دوم به کار میکند هر هفت و می یابد منظر وی باد
بر نقد انداز رنگ زرنع کو هر نگار سر بر چشم است از آن روده ما می نکند گزند

ضبط

ضبط هوا بر بیت از جبین حصار نقش ما نه نقش دیوار است در جنس این
عاصر از تحریر نقش نقش بند روزگار طهر را یاقوت تخته چون آینه کرد گردانش
دانه حصر و لعبت بیمار بی تکلف نقشش از سطح زمرد استغفار بی پرده جوشش
از حجج همه دستغار تا بیاک از آب در نکش لا الهای آتشین در شگفت
از شاخ در کش غنچه های آمرار خاک بر زا ماننع دست و ربیت الطرب
لیکن از بار هوا نباید یکدم بنگ آن ز بستر رویش کند تا دیده روش آفتاب
زانکه دارد روی دزد لب سرای شهریار

باب سی و هشتم در تضمین

و این صنعت چنان باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا بیتی یا بیشتر در شعر خود
ترتیب دهد و آن را بنوعی آرد چنانکه دی گوش حاجب ارزش مینهم
ده ملک از سر زلف تو تا که جور بیا ان کشد گره شد خورشید خاوری
ده روز نظم صبح هر که را طاوس باید جور هندستان کشد حق رفت سحر
بلبل شوریده مست مرآید به بهر مرده جان بر کف دست می گفت نسیم را
ده از بهر چمن تصفی آوازه ها در انجمن خبری است قدر مرغ زرین ارغوان

هر سر موی یار اهل جهان سیم بهات و شاعر مطلعی را مصرع تضمین کند

اگرچه گردش گردون گشاد دست تظلم امید دارم چنانم و کار بسته بر آید همه

حالت گیتی ملک فرازند وصال چون بسر آید فراق هم بسر آید

ها هیچ نگردی ایام یار میدار مرا ز مات ملنیاید یار عهدها

ز ما تو امید ای امید من عهد تو سراسر خطا و گاه باشد که تضمین

این بیت بس بود تمیک زمانه از گفته ظهیر مشهور عالم است

رشته شاهی بعدل تو الحمدلله ارچه در یکنیات حکیم است بیت صفت

از کعبه ظهیر تضمین کنم بمدح تو سخن ز شاهراه ای آفتاب ملک زمین

تو رو دیگر روی است چنین زمین سایه وار اهل راز وانچه تضمین کند در بیت

در کمال کبریات میکنیم تضمین بیت از کلام انوری کو بر تر اندر از ارش

شکل درگاه رفیعت دعا گفت الان شکل او فضل الاشکال

زنگ غبار ضمیرت را دعا گفت آفتاب لون او احسن الالوان

و هر اسستر للاب کبریات ادا کنم حرمت از نظم انوری عرش

ان قبه

ان قبه قدر او است در اوج سقف او جمله سبد عنکبوت زوایای

وان تو جای او است که کرسی سپهر جهر در منجنیق قدرش سنگ فلاخت

فن مستصرف شاید که از اشعار بیتی چند تضمین کند از گفتهای سنده بیت

از قصیده که انتخاب معتبر بود انتخاب نه مستعار آورده ام الصورت تضمین

این دو بیت نه بهر آنکه در سخنم هست اقتدار لیکن دو بیت

احیای سنت شعرای بزرگوار ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی

وی همت تو خامه‌ها فادرنگم بر همه کس آسان صفت

بجود بر همه کس آفتاب وار اگر مدت تو کمخاصیت نهند

دست تهی روان شدند مرکز اختیار

باب سی و نهم در اغراق الصنعه

و این چنان باشد که شاعر صفتی را از قاعده اعتدال تجاوز کند تا بان

مبالغت کرده اندیشه را کم شود از لطف در ضمیر گردن راز با کمرت

درمیان نهند بر جویمش از آسیب سراه مجروح لطف نفس از آه شد

نفس اظهار دامنت بکس سرفرست بهنگام سخن از بی رنگ تو در روی

بالای کاینات بپرد هزار سال بمرغ وهم تا ز حباب نشان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

ز آسیب جنبش فلک اندر هزار سال گر بشکند چنبره رود مرد آسمان

از طارم هزار سال ببرج زحل رسد سنگی اگر ز کنگر قصرش شود رها

مر مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی ز فرسنگ راه در ضعف

اگر بگذرد در دل شب اختر شعاع لا از چشم آدمی شود او نهان شرق

فرق میانه مبالغت و اغراق آنست و هر جا مبالغه است اغراق نباشد

و هر جا اغراق است مبالغه باشد و شاعره مبالغه است و اغراق نیست چه اغراق

در مبالغه ز اعتدال هوا رنگ جانور گیرد اگر ز برگ قلم صورتی کشند

بخواب ... خانی دیدی و کمرش گرفته بعام و دستم ... در

اگر آرای ای ماه سیام در چاه حب رفع کند ... خانی

کار زمانه منظوم است و بیت ز ... بازش ... ملک و زرین

هر نوع ... باب چهلم در جمع

و این صنعت چنانست

و این صنعت چنانست که شاعر چند چیز را در مصرع یا در صدر جمع کند

و در عجز بیان کند شعر ای شمع من و تو سوزناکیم ولی تو رشته جان

سوزی و من ز رشته تن دودم و در عرق و این صنعت چنان است که چند چیز

در صدر شعر ذکر کند و در عجز از یکدیگر جدا کند و هر یک را نوعی شرح دهد شعر

گویی من و تو هر دو شمع انجمنیم کا تا ... دمی می سوزم سیم تقسیم

و این صنعت چنان باشد که چند چیز در صدر ذکر کند و در عجز قسمت کند شعر عذار

چشم و بر و زلف آن بت کا ... است و هر یک نرگس و سیم و سنبل

باب چهل و یکم در جمع با تفریق و جمع با تقسیم و جمع با تفریق آنست

که چند چیز را جمع کند در تشبیه و تفریق کند که هر دو صفت منفرد نظم

ما هر دو بهم مانیم چون شمع و چو گل با هم میخندی و ... میگریی ...

و شاید ... چند چیز را در صدر جمع کند و در عجز تفریق کند جمع با تقسیم

و این صنعت چنان است که چند چیز در مصرع صدر ذکر کند و در عجز تفریق کند

نظم ... علم و ... زر ... زمین و فلک را سکون و قرار

و شاعر در مصرعی چهار چیز ذکر کند چنانکه معزی گفته است اردو دیار را بدیت کرد از آن رخ و زلف

مهر و انجم بود برای عالم آرادت قسم و شاعر همین نوع در دو بیت داوود

اگر سپهر توقف کند به مهر و انجم دگر زمانه تفاخر کند با بهار و دل نور

به مهر و انجم دارد ملک کف فیض زر ز بهار دارد عارض و شاعر در مصرع اول

سه چیز جمع کند و در مصرع ثانی شرح قسمت کند چنانکه منوچهری گوید و گلگون

معنی سنبله سنبله زاید ز حوت از رخ جوزا زاید و شاعر در

چهار چیز جمع کند و یکی را صفتی موصوف کند لطف و عنف تو ای خصم بند

عدو کش به تیغ و ملک تیغ تاج بخش و ملک ستان و شاعر چهار چیز در مصرع

جمع کند و در مصرع دوم تفصیل تقسیم ده تدریج و قرار دو بیت که

بزرگ باران درد خون تنک و گوهر باب چهل و دوم در تجنیس جمع با تفریق

و جمع این هر سه صنعت بغایت مشکل است و افضل الشعرا اوحد الدین انوری

بیفروز مملکت در تو عرصه گیتی زگیرد در جنب کبریای تو خود آنکه ساکن است این

طرفه تر هست ز اعیان سر ز تنگ ترس جای بیوفت اگر جاه سحر است

دارین جنس

و ازین جنس کم اتفاق افتد اما ازین نوع ده دگر بسیار است نهگام

کین دشمن ازجمند بکر زو به تیغ و برج و کمند شکست و در دیده بیدوید بیت

سر انداز و گردن و پای دست و ازین نوع نیز گفته اند و بعضی از الفاظ او

تکرار شود در آن بوم کافی به پایان زجوش فکنند لعل و بخور گوش از آن

گوش و از آن لعل سر به سر پر از تیغ و زمین بر سر و بدین نوع ابیات

بسیار است گرده اند و دو چیز دو چیز در صدر ذکر کنند و در عجز مقابل فوز و

بماهی و رزده باه سر سبزه دقیقه بارگاه فرو رفت و بر رفت در آن ز

زخم باهی و رباه که باب چهل و ششم در تجنیس جلی و خفی و خاطر

و شاعر در بیت اول دو چیز مبهم کند که باید کاه زر شد آن چو برگ

که گشت یا کاه شد از آن اشک زهم بر آنچه بر باد می باید و آنچه زر شد جام

قبا و آنچه بر سینه دگر تفسیر جمع آن آنرا و شاعر در بیت ثانی تحقیق کند لاله

نرگس بنفشه گلاب است همچون صبح شام لبی دهار تیر دهن ناتوان برش ای

ازرخ و چشم و زلف آن دلدار باب چهل و هفتم در تفریق لازم مسئوله

و این چنان باشد که شاعر در نظم یا نثر لفظی آورد که اگر تغییر اعراب بکند بگردد و آن کند

مدح بذم مبدل گردد تا چه ارزد تا چه ارزد کاه که بجیم بالکسر خوانند مدح گردد

و اگر بفتح خوانند مدح گردد و عکس این نیز واقع شود ما را هیچ

یا با روش خسته طلبکار هر یک برای در و سعدی برای و ازین نوع در کلمات عرب

بسیار است **باب چهل و پنجم [illegible]** و این صنعت آنست که فرق در میان

ردف یا ردیف الفی یا واوی یا یائی باشد که قبل از حرف روی واقع شود

مثال الف سپیده دم که زینه ارجمند در گلزار گل از راه خلوت روز

مصحف یار مثال واو سپیده دم که محرم برای سرور شنیدم آنکه

توبه الی الله از دم حور مثال یا ابر بار از پیش بود قدر جار الصبر کاه

آمد مرکب معجون منصور در زر و در ردیف کلمه باشد پیش از قافیه تکرار شود

... را پس ملک تو استوار باد عمر تو همچو زلف فلک مستدام باد هر آرزو

که در دل اندیشه بکند زحمت زعروس ملک ترا در کنار باد صبر کن نشستن باشد او محکم

با این دل شکسته غم او چه میکند هر یک علاج درد دل شکسته دما دم در کشیم

تا الم دوم میکند

الم او چه شکسته در دوست ما چو سست عنان اداری که ما بستیم ما را کم

چه شکند و اگر لفظ پیش از قافیه تکرار شود از حاجب خوانند چنانکه در آمد

زلف تا پیشش سر افکند نی کند زره باشد تا کی پیشش زره افکند نی کند فکند

شاید لفظ ردیف کرده و هر نوع توان خواند شاهی امروز در زمانه ما

هیچ یار نیست در دوست سروران جهان خسته بار نیست و ازین نوع

کم اتفاق افتد اما از آن باشد که در ردیف اورا بانواع توان خواند مثال ...

گر توانی ای صاحب بکند در کوی او در دولت خواه سر از پا سلامی او

و اگر لفظ پیش از قافیه مکرر افتد از حاجب خوانند چنانکه اشاه

زمین بر آسمان داری تخت نشست [illegible] داری تخت **باب**

چهل و ششم [illegible] و این چنان باشد که شاعر مصرعی ادا کند

که سامع ذهن بهجو منتقل شود چون ادراک مصرع ثانی کند معلوم شود که مدح است

هیچ تو نگفته‌ام و بگوینده زار زوره هیچ تو ز اندیشه بر دست داد

اسپه که نام او در تخت جهان و جهان را وجود نیست گفته

تا مرا خواهد روی زمین در چاه زدن آه از آن ایمن رسند باب چهل و ...
اندر کلام جامع و این صنعت چنان باشد که ابیات حکمت آمیز از حکمت
و موعظه و شکایت روزگار خالی نگذارند اگر باب باشد برادری
همه کدورت و لا را صفا توان کرد ولیکن این صنعت را روان حالت
تو تا زمین جهان که تا توانی کرد و فتی و جهان حیله در روش کرد فی از قصه
برادر بحکمی چرخ شتم حجب و اکنون اهل شب منتظرم تا برآید شمع و مهر
فی تیره روزی ده از غیب از روز فلک را چو مدار انگشت گفتم امروز بدین
زشت بود گر کنمش عیب خدا عالم صورت دولت برانگیخت
که عالم معنی زیر صور پا پی طواف گاه تو بر که عالم محمودات چو اینقدر
طلبی اندر اینقدر باید باب چهل و هشتم فی الابداع و این صنعت
چنان باشد که مدح مهر چرا صفی کنند با اسم مشارک آید و این نوع
سخن غایت بدیع است فال کردم بشنید مصحف هشتم سوره یوسف
مرا اتفاق بر آید قرعه زدم و بر آمد آیت حکمت ما زوران دم زود مطالع مسعود

دلجشم شاه

بحجم سیاه بریس کند جای که خود زنام شریعت ... باب چهل و نهم فی التعجب
و این چنان باشد که شاعر از چیزی با ضمیر توهمی صفت چیزی کند که نه چیزی است
تو زی و بیزاری از چه جهت کرد شوی وردی بیزاری از چه جهت تا لب مسکین
از نمایت مدرکی ازری تا چه پوشی و ز علی پریشانی از اله منهو
پروانه نه امکان از شمع چه سخن آید و پروانه نه امدل زنجیر چه سخن آید
محلی متصرف شعرا بدین نوع کرده اند عجب از چشم تو اللهم در آمد شب در روز
خواب مهی کی مرد خلقی را غش بیدارم عجب از آن سر زلف معنبر معقود
و در کنار تو حلقه چو ارباب لبست شیخ الاسلام اعظم خواجه شیخ
درین صنعت فرماید عجب از آن سر زلف تو دارم و سلام ما به روی تو
عجیب است در پریشان کرده است باب پنجاهم فی حسن التعلیل و این چنان باشد
که شاعر در بیتی صفت کند و یکی علت دیگری بشد چنانکه در صفت موی
گر آشفتن محبوب گوید از کاهش زلف بجست افزود آرزو می
بر روز فزاید انچه در شب کاهد تو زیبا پری روی چراغ نهان

قسم سیم آنست که مبهم باشد و ترکیبش شاعر مخالف نزد سرها کند برون
سماعران را نهب کند به گاه وفا زیکه گر مستغرق به تیغ چون دربان
بسیکه گر متوصی به تیر چون موزار قسم چهارم آنست که نه ترکیبش باشد
و نه مبهم لکن گرچه به نهایت انگشت نما سروار چه به رشک وصف پیشانی
ابنک رحم الکلی تو قدر رنجه مکن و بیک رکفر ابرو تو بالد منصب
و شاید که این صنعت در یک بیت واقع شود تا خرقه پشمینه را بازار د
طرف کله سو رنگ نمای زلف رنگ قسم پنجم آنست که متبرا
به چهار قسم کند سه سجع و یک قافیه و تغییران حسب قسمت مرتوف
شعر زلفت که دام بی چشمت که خواهم بی لعلت که ابرو بی کمان
تقصد جان من آنم زمانی بیکشد آنم زمانی بیکشد دشنم در خون
سجو زمن در میان نجو شتن قسم ششم آنست که شاعر در یک بیت
چهار چیز را هر یک مشابه خود نسبت کند در بیت ثانی توجه کند خنابه
تیغ و ترکش است برق و براق دل دست است ابروی کمار

گوی از مردم چشم شرط آنست که مردم ایمان با خیال عار
آبست ازان در دیده نشیند و خیال قامتت سرو است ازان
دو زبی آید تو چون مای دو چون مای لطیف و نازک ابروی ازان کرد
ما ما چسن از ماه تا ماهی طراز ارسال منحه باب قسم اندر ردم مرد
در ده باب قسم ثانی در تصرف سخنوران شاعر است باب اول
فصل ترلف این صنعت بر هفت قسمت قسم اندر خیال تاشد
صنعت مرکند و بیان آن موقوف به بیت ثانی باشد خوقه
نامه صاف ترکش در ترکش در ده دستان قطره سا گر آرد بی تازه
ذره را اگر برکشد از خاک بر چرخ چنبری قطره که موج افکند بر روی
دریا سحاب ذره که بهلو زند با آفتاب خاوری قسم دوم
شاعر در بیت آمد صفت کند مبهم در دو ثانی تشویش کند که
جو اگر لحظه نگشت نقاب در میان باغ اگر روزی خرامان بگذری
زر تو هم خاک گلها ی سرو سرفراز و ز خجالت زرد گردد گل

قسم نهم

ان رخ مهتاب و گهر دندان سیر و این رخ درخشان و لؤلؤ لولو بار قسم هفتم آنست
است که عوض کند در قافیه و به نوع توان خواند چنانکه در ترجیع ابیات
مصرع واقع شود قسم اول خال مشکینت ای پری رخسار همچو رگه ماه خط غبار
خط جان بخشت ای پری پیکر همچو لاله نقطه عنبر قسم دوم خال مشکینت
ای پری رخسار خط جان بخشت ای پری پیکر همچو رگه ماه خط غبار همچو لاله
نقطه عنبر قسم سیم آنست که مصاریع صدر از مطلع و مصاریع عجز از مطلع باشد
چنانکه خط جان بخشت ای پری رخسار همچو رگه ماه خط غبار خال مشکینت ای پری پیکر
همچو لاله نقطه عنبر

باب دویم در موقوف و این بانواع است

نوعی آنست که معنی مصرع صدر موقوف بیان عجز باشد که بدان و بکار است
نظر حجت اوست که هر دولت را که کس هر تا دارد دست کرم بگشود
چشمی گشته و در به منی فلک نقد به بزرگی دستری نهادت نوعی دیگر آنست
که مصرع صدر لفظا موقوف باشد چنانکه اگر مصرع عجز نخوانند معنی صدر تمام نشود
گفتی وصال است من نوید کند ما همه دل گشتیم دیگر نشود در معنی تمام شد گشتن باری

هر دو چشم سرمست تو ممکن نیست هشیاری نوعی دیگر آنست که بیت اول لفظا
و معنی موقوف بیت ثانی باشد بار ارچه ز کبر رشید ار دهر در خنجر دگر ز هر
باز و سر آن حبیب لطیف از تراز دست ترس زر در کف او نه در قدم آری
چشم نورخش و آفتاب روشن است خط ترش در آسمان هالست در چنان بستم
چنان شده ام که آنچه نشان کنند عین ذات است نوعی دیگر آنست که مصرع
او موقوف مصرع چهارم باشد چنانکه هر شب انه شیه یکی کنم و رای دگر هر
زر دست تو فروار روم جای دگر با مرادانی هر بروان نهم سم ز ترک پای
حسن عهدت که زر ره نهم پای دگر هر شبی با دل بر آمیزم او ان عشقت لیس آن
زانکه دلبر کار در بن سخت شکل میکند باز حسن یک کرشمه زر و ره چنین هر شب ز
انهمه پرهای رفته باطل میکند نوعی دیگر است که بیت اول لفظا موقوف
بیت ثانی باشد و از دو گر بیت ثانی کلام رنگی عطارد شمع بیت ظلمت تو
که هر شب ز زور خویش رود از عطا همه آسمان ده ضیعی ز بر تو تو چو روانه تو بخشند
کش نیست گر حقیقت رویت نشان ده او رسند غم از رشته جای نیک باید

هر کار تو است ور زمان یک شب بد گر کیفیت گفته‌ام چو زر نیستی حالی زمین بوس
زبان تیک بد نوعی دیگر است و اگر قطع نظر از وزن کند مصرع ثانی بیت اول
بحسب ترکیب زیاده شد بر درآمده است سرایت ماه نو ازانکه او در حلقه مهر شد
گر ملازم گشت و گر تصدیع برد هیچ قدرت سر نه افزود و نه کاست و این
نوع کم اتفاق می افتد نوعی دیگر آنست و در بیت اثنی دیگر خبر کند در
بیت ثانی تکرار کند تنم چون رشته مریم است تا ان دلم چون سوزن عیسی نکتا
من انجا پای بند رشته هاست در چو عیسی پای بند سوزن انجا نوعی دیگر آنست
و در سه بیت باشد و بر آنگونه بود چنانکه گوینده گر تقرب خورشید سپهر
هر چند روز چیسکر به شود نزار اما دقیقه ایست و ز عشق رخ تو شبست
دان نقد را چو در نگری خست اعتبار از زلف بر طلیعه ماه آورد شکست زخش
چو برگ تازه میدان کند گذار دانچه بر پنج بیت باشد شاهی دفتر و کم شود
ز سر برکشن خود روزی و بکسید ز دل پر دلانی روان و آن آب سنجد
و سنان تست نم او از تف حمله در رگ جانها شود روان تو در میان شکر خون

کرد العبد

سر بریده و هر یک چو مور بسته فرو ز بوستان در تازی ازکناره جوران
جنگ خصمی کو دل بر زمین زنی و بانگ بر زمان ان لحظه کس هزار بار بی تیغ
خور کباب و از نرگس نگیرد دست تو خونخوار دانچه در شش بیت
باشد چنانکه تعرض زلف نغمه گوی شفیعه سر چو در آورد این مختصر را چه سبب
عارض گل در گرفت و لاله شسته شد نامه بر داشت انبه و می شد
چو دید نامه کفن نکرد دین زشکر او متابعت نمود و ند زهر ولقوس را زبان
برس آزاد و چشم نرگس خواص نطق و نظر ملو بهر آن سو چنانکه نرگس
و نرگس تخته ز بیت انها مرتب اند چه الطار را به جوار خار بچه گلها او
بی کمر بسته است دعا و صد هزار شور و صد ز دین شو نوعی دیگر آنست
و در بعضی از بحور مصرع ها مقطع سو توقف عمر باشد چنانکه گردان دو دست
بکرد کمان ها ول و دست ضالگان باشد تا ملک جان تو هزار شهر فرمانده لو
شهریار باشد **باب بیستم** در کلام زایل و مکرر و در چنان باشد و ذیل
ذکر خبری کند و فرو تنه لوراقعی اذان دگر گفته باشد چنانکه حسان دل او افحشم

سا عد ست و رنگ سیاه و گهر بار زرد زنگاری اگر آید میان همه عسکر عقیقانی

دل ما در زر ماش انداز و در پی خیل خیالت ره بکردم رسم ابک چشم بچه رو

خسته زانست شب گفتم هوس ساعد است نگنم اگنم ره بکر دنم در آید

چکنم دی گونه رنگ سیه کشیده دام در دام حسن زلف تو دلهای ما

خرم زشوق حقه یاقوت فام تو بر گهرهای زرد کشد لؤلؤ خوشاب

و ازین نوع سخن احتراز اولیتر و بیان تکرار این صنعت چنان باشد

که عروس در ترتیب لفظی سه تکرار کرده اند در جنب یکدیگر یا قریب یکدیگر

جهه وزن یا جهه تاکید چنانچه قدح قدح بخور از غم زر وزر این سند لیس

ز قطره قطره چکیده است از رخ انگور قطره قطره است سکرد و عدد

ذره ذره مهرش افزون میشود رخ تو ماه بر اثر سر کشید وار است

با دل کمان ابروان نهاد رو رو چگونه زدی رو به حرا فتاده بود یکی

بود هر حلقه پیچ در پیچ من ره بلای عشق تو روز بروز میکشم در رخ تو جرات نظر

ماه باه میکنم زهی کی در حلقهای حلقه زلف تو ماه ملامت در گوشهای

که ز چشم

کوزه چشم تر دادرست رشانه ره بکر در قافیه قید چنانکه وارم کلها

ز جوش خنده آن جسته آن با گریه تلاوت گفت نه خندان خندان هر دو دو گهر بود

از بس بسته دان زرد گهر چه بود دندان دندان باب چهارم در استفهام

و مغلطه و استفهام و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی لفظ آورد

در تحمل نفی و اثبات باشد هر آنکه مهر کم ورزش قرار گرفت روا بود که تجدید

کند جفای هزار آنها وفا کرا منتظر کمان کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و باید

دانه یعنی قرب شد در زلف مشکین دلم گر گرفت جای صوفی صفا ایلا بده از لب صافی

جانی است این منم در صحبت جانان و حالی بروم گر بخواب این دیدنی

هر کز نبوی باور هم دیده در رحمی تعجب کونه این منم یارب در این خوش است

کفر و هیچ و این قدر است در این سند کف جام شراب این قدح ما را

بست نی نرفتار آمده با ملک در صلقان مثل گفتار آمده است در مثنوی

تحقیق جان باشد کونه ره ان حال جهان با تر جهان بنت گویی در حسن است

و کفر و خیانت کونه و ما ما توان است و ما بعض حقیقت استفهام حکمت

المجنس مکتنف را عدد از اسما ان نهایت مزارد و مغلطه نیست
و شاعر بسیار مطالعه نمی کوید در سمع بلفظ آخر تصور می کند چون
تمام نکواند معلوم و نه ذم است چنانکه در شهر کسی نیست در ری نکردد الله
من دمنب و ما نیز خوازم دشنید و در هر از مصرع واقع شود الحق ان
اگر چه زنده ساز بود لیکن این قافیش است و ناخوش آن است باب پنجم در
طرد العکس و این بر تو عرضست نوع اعلی است و شاعر مصرعی کوید
و اگر نصف آخر مصرع ز نصف اول تقدیم [illegible] چنانکه هر حیات [illegible]
قدحی و نوش کنی قدحی نوش کنی به حساب [illegible] ز الم نجات [illegible]
تو اگر نجات جویی تو اگر نجات جویی ز الم نجات [illegible] سری [illegible]
سحر و دانی تو من سحر و دانی سر دل جهانی سر عاشقان نشانی حجه لکان
کویت حجه لکان کویت سر عاشقان نشانی [illegible] عزراز هم واقع شود چنانکه
گر زانکه بر افروزی ان شمع شبستان خندان نشود نوری [illegible]
شد بسته نگار رخ [illegible] تا غنچه نو خندان [illegible] خندان نشود از [illegible]

دلها

دلها بکشد [illegible] از روح از زلف پریشان [illegible] دیگر نکند رضوان [illegible]
اگر سینه ران سرو قد ما نزد گر زانکه کشد ز لب [illegible] ما روزی چشمش [illegible]
در چشمه حیوان هر چند غرر آید جان [illegible] در تعبیه کیش قسمت نبود [illegible]
نوعی دیگر است و بعضی بر او قسم کنند و در قسمی سه مقدم بر آخر تکرار کنند [illegible]
چنانکه ساقی قدحی [illegible] قدحی ساقی [illegible]
با مطرب با مطرب [illegible] بستان طلب و خلوت طلب خلوت طلب و بستان
نقل از لب [illegible] بستان قدحی [illegible] بستان قدحی [illegible] نقل از لب [illegible]
نوعی دیگر است و بعضی [illegible] تکرار کنند انکس [illegible]
[illegible] باب ششم در [illegible] و این
بر تو عرضست نوع اول است [illegible] لفظ [illegible] آخر [illegible] سجع [illegible]
[illegible] چنانکه آن کس است [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا چاه زنخدان تو [illegible] بابل چاهها صد یوسف گم گشته [illegible] گرداره از زنو [illegible] پیوسته

[illegible] تر [illegible] فلک [illegible] زاری [illegible] بیچاره [illegible] [illegible] زنم [illegible]

از دام تو دارند [illegible] از زلف کج [illegible] دلداده [illegible] از عشق [illegible] خون [illegible]

بر مسجد [illegible] عنبر [illegible] [illegible] کش [illegible] که [illegible] [illegible]

با زاری و دارم [illegible] تو [illegible] [illegible] کا [illegible] از [illegible] تو [illegible]

امروز [illegible] از [illegible] تو [illegible] تا [illegible] انگشت [illegible] بازاری [illegible]

[illegible] تو [illegible] در شهر [illegible] [illegible] [illegible] ممکن [illegible]

[illegible] [illegible] بنواز [illegible] زین [illegible] [illegible]

دانم [illegible] این درد [illegible] را نوع دوم [illegible] و [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] آخر [illegible] چنانکه [illegible] [illegible]

در سر زلف تو ست دل دیوانه بو [illegible] فتنه [illegible] [illegible] روزی [illegible]

از دور [illegible] این [illegible] [illegible] تا هجر تو [illegible] وصالی باشد

[illegible] رها کند [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

دلی بسته در گیسوان [illegible] ان عنبرین گیسوی [illegible] [illegible]

[illegible] بچشم که مردم دیده [illegible] بازآی [illegible] آب زنی

گفتم بچشم و شاید [illegible] خاتم [illegible] همان قافیه باشد [illegible] حلقه عنبرین

نه [illegible] دلدار [illegible] فتنه [illegible] افکند [illegible] بکشند [illegible]

[illegible] بهر که [illegible] از [illegible] بار [illegible] نوع سیم [illegible]

[illegible] خواسته [illegible] [illegible] بهمان [illegible] چنانکه [illegible]

از تو به کامی نرسید [illegible] چو [illegible] رسید [illegible] نرسید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] تا [illegible] نرسید

[illegible] باب [illegible] مستتبع و [illegible]

مستتبع [illegible] مصراع [illegible] مصرع [illegible] قافیه [illegible]

بعضی از مصاریع تضمین [illegible] چنانکه [illegible] طاق [illegible]

[illegible] گفتم [illegible]

هم از [illegible] گفت [illegible] این [illegible] شگفت

دیار [illegible]

تنگ است توان غور و نه بی بهجت و بنا بر او اگر مصرع او خارج قافیه باشد
گلس شعر را او چو نیست ما را سخن گزین ببره بر آن دل آرای سخن و دوش از
عجز و غایت در لجا با مال گفتنم کرت بود سخن از این سخن گو در ارشاد سخن
گفت بد وقت وصلی یار را ما را خنده آن نظر است و نیست برای سخن
دشمن است ۵ در هزنی هفت سجع آید در خناکه باب فی المدام بسم الله
قام باده بده زجام ماش از مقام زنم نفس الطلام و گر سجع زخاصی
درین منزل انعلام مکان قرار نیست هیچ خواهی همی نشست تو با نقالان نیست
زمین دار بس نیست که صفر انگشت ز زنبای جان بر بست میکرده
شعری دست ۵ دنیا و هرچه هست در و با ندارست باب هشتم در تلمیح و الحاق
و بیان تلمیح آنست ۵ شاعر در شعر گوید با رب انا ماه است و ابروی است ار کمان
بار رب انقدرت با طوبی است یا رو چو طلعتت ماه است گیسوی تو شب
قامتت تیر است و ابرویت کمان طلعتت ماه است و خطت عنبر و گیسو
قامتت تیر است و دهانت تنگ و ابرویت کمان و دهان الحاق حداکث

و شعر در اقوا ابیا

شعر در اقوا ابیات از گفته دیگری قبل را خفا که دیگر ماه بکند بیاورد جهت تکمیل
مقطع و این نه از قبیل توارد و خطا است در اهلی سنبل نسیمش با صبح میکند
هر شب ام جان پر از رنگ ختن رهگذر کاهی ماه صبح حجازی کند کاروان
لشکر استر بتوان در شش اعیان مملکت و دارند چشم مهر لطف در میان
میانه با کی نظر کند بگذره نور کم شود آفتاب سبع ذرات خاک انظر مهر اگر کند
گر دولت نظر کنم از کار در است خاشاک نیز در هوای او اگر کند آفتاب
هفت اقلیم سر سلطنت لکه سلطان الاطنیب رسیدم آمد خطاب رای
تا سایه بر عالم افکند دانی که جست آفتاب سایه افکنده است بر ملک حضرت کرم را
کاری را آمد هم توفیق تو بود متفق شد دولتم با اتفاق انتخاب دوش لیت
گفت در گوشم ۵ قوا با براد عذر لطافت بیا خواست گفتم در جواب
آفتاب از رخسار ساز و دو رند خشان نگرد ابر تو خوانی چگونه گنگ عذر آفتاب
باب نهم در مسلسل و آن بر چهار نوع است نوع اول آنست در شعر آورد
صدر بیت باز تکرار کند همچنین تا آخر ابیات شعر روز کاری [illegible] دانشتم

در خنده پس فارغ از رنج و عنای روزگار روزگاران روزگارم تیره
تیره بارها روزگار روزگار نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صدر عجز را مکرر
سازد و دیگر مخصوص کرده از همچنان اکثر شعر طفیل خط و زلف ان ریکی
اول عبیر و ۲ غالیه ۳ عنبر عبیر و غالیه و عنبر انرا فرش شد اول غلام و بنده
و چاکر شدند انمه شد اول ندیم و ۲ غلام و ۳ یم عجز نوع سیوم است
شاعر رباعی را سجع باعی گوید و ترتیب و ترکیب آن موقوف که برشته
خورد زخط و لب ترا ای سیمتن بر بر آتش و آب سبز بر عود و شکر
بابسته تنگ فروش با بام در پوست نهفته غنچه زد خنده نگران لب اوست
ناگاه ناگاه شنید از چشم روانش بر دار کشید چون دم زهر آلوده
تو سبزه بار شد دهان غنچه از هم بدرید تا خوار زجهان میان بستان گذر
در خنده سر و خود بشمان کرد و لب بروز دهان به بند غنچه جای پای
خندان کرد نوع چهارم آنست که شاعر غزلی گوید که مطلع یا مقطع
موقوف یکدیگر بنه ضمنا قاعده تحت سخن آنست که تو سر برمی زنی و

العاشر

لبقای فی سوی من تو خسته دل زین از محبت وا مزده از مست تو
جور و بیداد و جفا پیشه و عادت کردی پس درین شیوه مکرر کرده است
تو خون عشق بریزی دهان یا بخشی ز ام شهر ازین کونه تنیست و تو
رضا شرم مراد زکمی همت منت تو برآنی که همه شهر بر اس است
تو مسکین جور و جفا بسرای عمار تا بحدی که دیر زیر کلی است و تو
کی در غم اناه تشنی گفتم پیرت ترجنش بیدل و دست و تو
باب دهم در تذییل وان صنعت برو عیب نوع اول آنست
شاعر رباعی را سال کند که هر سه قافیه او در اول مصارع بر روی اول
و باقی الفاظ آن مصرع ردیف باشد چنانکه امیر است که زند و رد تا شکوت
شکوت که زند و رد است دشمن چو شنید بگخند نشاط دور است
که زند و رد است شتاب که نقال روان جان نازنر در باب نقال
روان جان نازنر گرچه خیال تو بسته شبی در خواب و نقال روان
جان نازنر نوع دوم آنست که شاعر قطعه گوید که اکثر الفاظ مصارع با تشدید

ردیف ساز در قافیه تقدیم داشته چنانکه داد مردی و عدل در آفاق
و داد ذات سلطان ابوالفوارس زاد و وارث ملک جم زاده مهر ذات
سلطان ابوالفوارس باد سزای تاج و تخت از مادر دهر معزالدین اویس
بن حسن باد شاه تا بود افلاک و انجم معزالدین اویس بن حسن باد

تمت الکتاب حقائق الحدائق بعون الملک الباری

فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۰۳

شعرای عرب زلف و موی و گیسو را به هفت لفظ مترادف در عبارت آورده‌اند
صدغ ذوابه ضفر غدیره طره فرع گیسو شعر و در عجم گویند و از
بهر تحریر نسبت که او دارد و از لون و شکل و دوران و تسلسل مجموعی و رشته صفت تعیین کرده‌اند
و از اعداد او رشته بازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه حباله
شبکه لیل ظلمت ظلام ظل ظلیل ممدود دارد عین جیم حبل متین
غیم و امثال بند کمند و دام معشوقست تا نوید عاشق همی خواستند

چنانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسمیات فرموده است بدو مار مجعد [illegible]

یادگار از سر مشکین سرشت و یازده دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغا

مستعمل است چنانکه عقده جعد جعدش برقع نقاب طناب غراب

سینه عقرب صلیب و مجمر و منور مینویسد [illegible] نماید و کر [illegible]

کالصدغ و زلف نما تا و کر [illegible] الصلیب و در استعمال یازده

دیگر اهل عجم مجمر چنانکه [illegible] مفتول عقرب طرار مشک لام حلقه

نعل ثعبان دخان نغمون برج و ملک الشعرا ظهیر فاریابی [illegible] حسیمی [illegible]

مدل چاه بابلست زلف [illegible] عوض برنج خیبر است و بعضی شعرای عرب

زلف را بچوگان عنبر تشبیه کرده اند و شعرای عجم ازو در عبارت آورده اند چنانکه امیر معزی

[illegible] و این نهایت خوبست گرفته زلف گره گیر در میان [illegible] چو عنبر

[illegible] عناب [illegible] دارد [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] نفقه [illegible] مشکین [illegible]

مشک رنگ مشکبارش مشک بیز مشک ریز مشک الکن عنبره عنبر [illegible]

عنبرین

عنبرین عنبرالکین عنبرآسا عنبربو عنبربار عنبربیز عنبرنسیم غالیه گون

غالیه رنگ غالیه فام غالیه بو ارغوان‌پوش سمن‌پوش قمرپوش شام [illegible]

شبستان شب شبرنگ شب یلدا شب دیجور شب قدر عمر دراز

سایه بیابان بچه چنگ حمص چین ماچین هند هندوستان زنگبار هندو

لاله سیه‌کار رسنی دلدوز دلاویز دلبند دلگیر دلبر دلربا سرگران

سرکمان سرکش سرکج سرگشته سربه‌پا سرافراز سرافکنده [illegible]

ره‌زن رزه کمند کمند افکن کمند انداز رشته رسن رسن‌تاب رسن‌باز

چنبر چنبری دود آتش آتش‌پرست کافر کافرکیش زنجیر [illegible]

[illegible] دام [illegible] شکن خم اندر خم [illegible] کار [illegible]

[illegible] تاتار [illegible] بیقرار بهم برآمده القصه [illegible]

بسیار و نامحدود است و بخلاف این تشبیهات ظهیر فاریابی زلف [illegible]

و درین تشبیه [illegible] چنانکه [illegible] زلف [illegible]

[illegible] و این تشبیه [illegible] در عقده [illegible]

در استعمال این نعت مخفی شد و بدان تقریر هرگاه مسطور شده باشد [illegible]
احمد حنیف [illegible] شست زلف [illegible] دفتر نوزده باب [illegible] حال است
ولبری منوج گردد تا کسی حقیقت این معنی را استماع نکرده باشد متعرض کتابت
نمیگردد و قافیه [illegible] سوی [illegible] نمود تا [illegible] نوزده [illegible]

در صفت جبین

بدانکه جبین و جبهه و ناصیه از اسماء پیشانیست و در فارسی [illegible]
و [illegible] روزگار [illegible] چهار اسم مترادف [illegible] و چهار
[illegible] اطراف [illegible] چهار [illegible] تشبیه کرده اند [illegible]
[illegible] خضاب [illegible] تشبیه کرده اند و این صفت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ماه [illegible] جبین [illegible]
جبین را [illegible] نسبت کرده اند چنانکه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] جون [illegible]

کاد نمندان

کاد نمند آسمی [illegible] خوانند واین تشبیه [illegible] است [illegible]
[illegible] چون [illegible] زرین [illegible] مشتری چهارم [illegible]
[illegible] از [illegible] خوانند [illegible] از همه [illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] زهره [illegible]

در صفت ابروی

ابرو را اهل عرب حاجب گویند و به طاق و محراب و [illegible]
و [illegible] تشبیه کرده اند [illegible] قسم است متصل و منفصل بعضی گفته اند [illegible]
از همه [illegible] خوشتر است چنانکه گفته اند [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] در عجم [illegible] صفت [illegible]
[illegible] ماه نو [illegible] جبین [illegible] است [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] است [illegible]
روشن [illegible] عاشق مستمند [illegible] خم ابرو [illegible] ماه نو
[illegible] همه کس [illegible] حقیقت [illegible]
از [illegible] زلف [illegible] چنانکه طالب [illegible]

گوشه ابروی [illegible] گرچه در ابروی تو شکسته [illegible] درین [illegible] آنکه اهل نظر بگوشه
[illegible] استدلال قاب قوسین کرده اند قوس [illegible] و بیاری
طاق [illegible] چنانکه [illegible] کمان ابروی [illegible] گوشه [illegible]
در قوس [illegible] سیم آنکه شیخ سعدی [illegible] کرده [illegible] قوس
قزح تشبیه کرده است [illegible] کمان ابرو قوس قزح آفتاب
چهارم آنکه ابروی [illegible] رنگ زنگاری را کمان گویند چنانکه گفته اند [illegible]
زنگاری کمان چون کعبه دارد [illegible] قبله [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] گوشها [illegible] دارد است [illegible] معشوق [illegible] عاشق کشته [illegible]
سحر است کمان ابروانت [illegible] کمان ابرو
[illegible] بسته [illegible] فرموده اند چنانکه شیخ عماد فقیه فرماید [illegible]
از همه عالم [illegible] گوشه گیر است [illegible] کمان ابرویت هشتم آنکه ویرا
طاق خوشتر از آن [illegible] دارد چنانکه [illegible] ندیده
دیده معمار [illegible] طاق [illegible] فراز ابروی تو [illegible] و طاق [illegible] عالم نهم آنکه

چون قبلهٔ عاشقست گوشه نشینان را محراب [illegible] و از [illegible] روی
چنانکه شیخ عماد فرماید [illegible] خون خوار تو دارد دل [illegible] لاجرم [illegible]
ابروی تو [illegible] محراب است ششم آنکه [illegible] هلال [illegible] است گفته اند
از خطا [illegible] ابروانت [illegible] عاشق [illegible] آن مقبله [illegible] هفتم
[illegible] مقبله [illegible] چنانکه گفته اند [illegible] هیچ نور [illegible]
[illegible] است چنانکه [illegible] بر ورق حسن تو [illegible] خم
ابروی تو [illegible] کاف [illegible] دهم آنکه [illegible] گفته اند چنانکه [illegible]
فال تو فراز خم ابروی تو گوئیست و آن در خم [illegible] باشد
یازدهم آنکه چون [illegible] داغ [illegible] دارند [illegible]
[illegible] داغ ابروی [illegible] دوازدهم آنکه [illegible]
سرفراز گوشهٔ محراب دارد [illegible] حسن و جمال را [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] لالای [illegible] زلف تو [illegible] کار [illegible]
سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمال گرفته اند و در [illegible] خط [illegible]

سفیر مایه طغرای ابروی تو مضمون سکوی جریان تا طلعت که آن خط مرور است

در صفت چشم

و او را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین و حدقه و آن را چهار رنگ است
شهلا کشیده و خواب آلوده و میگون و غمزه لله چهار است
و چشم شهلا را عبهری گویند و کام نرگس نسبت کنند اثر خامه های گهربار در گلاب
سخنان گوهری و بستان غافعند لذ شراب شوق جام نرگس شهلای تو
و چشم کشیده نرگسیت و از رسم خطوط متصل است و بعضی کاهت
سطحی باشد خامه که از جنبش ممطر کار رخ بود لیکن بعضی سخنم که از دل
دامن دارم فیدان نظر کرد در چشم خواب آلود را مخمور خوانند این
اگرچه سلام مست تو برست و از عیش که هم لذاری سر خواب فرو دیگر آورد
خاتمه لطف لذتی آرایش و عربده دارد چشم مست خویش نبرد تا کمند آوازی
و چشم میگون آنست که رنگ شراب در وی مخمور بود دار لونی در کمنظر هزار نور انگیزد
از فرقت ن خوانه جنگجو سر گرمانه خمار روشن است این اهل معنی دیوان

حسن

حسن چشم تو را انگیز تو گشت شاه تب بیکو نیست و اهل نظر چشم مخمور را
بچشم صفت لیست کرده اند و لذا انجه میرزه در عرب متداول است
خامه عبهر تو حسن بعیل علیل تمری خمری مخمور ساحر نوید فتنه
فتان زنجانی جزع و مردمک دیده را اهل عرب جزع تشبیه کرده اند
ه در جمله جزع یمانی در خواب بود چنانکه سلطان الشعرا
هر دو مخمور عروس جنبت — در بای زیشته که در عجم متداول است
نرگس بادام خواب آلود گوشه نشین مردم دار خوار سیاه خطا نرگ
فتنه جو جادو جادو فریب جادوانه جادوئی چاه بابل خونریز
خونخواه مردم آزار مردم افکن شیر افکن کمانزار آهو آهوفریب
آهوان آهوباز شیر شکار شیرگیر نیم مست مستانه بیمار مست حقه
بیمار ناتوان چنانکه شیخ فخرالدین عراقی فرماید خواهند کشتی چشمش را تو ای گفت
در عالم هست هرگاه نگاهی مخمور ناتوان سازد ظهیرالدین فاریابی چشم سیه
با فتان تشبیه کرده است عجب رنگه نور آیات در دست چشم را عالی مشکوتر

تشبیه اهداب به عقیق در این نسبه بحر عمیق است چنانکه شعر چشم تو

حلقه زلفش را آن است صفت هفدهم در مژگان

سیاه گویند و پلک چشم را اجفان هرچند جمع مژگان چشم ترک

سیاه نامعدود است اما در عین اعیان دوازده صفت منشعب است

و بعضی سنانش خوانده به تمامت این صفت مشهور است مژگانت همی گذر کنند از

جوشن مانند سنان گیو در جنگ ارشن و طایفه خدنگش خوانده چنانکه گفته اند

ای خنجر مژگان تو جهان را رنگ و در نرگس خنجر درست با غمزه آمیخته و جمعی

مژگان را به تیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی گوید تا نگاه چشم مست ترا

روز کار تیغ برآورده در سر هر کس از تیغ و دو مژه به نسبت کرده اند

کمانه ابروی در کمان قصب سحر کاری شعار اوست چنانکه گفته اند مژگان

تو در کمان ابروی نرگس همه برنشانه افتد تا دل مژگان او خون دلم سکه زر

گرد جهان برابر در بساط سیاه و بیشتر در این تیغ تشبیه کرده اند

ترک مژگان چنان زره در نرگس از خاک شکست بعضی از ارزنده بوده

حلقه صفدری

حلقه صفدری پیوسته دو رویه در و طلا کشیده است صفدر ترکش

چنانکه عاشق در وصف اکمال ابدان معشوق می گوید چشم مژگانش را وصف آراسته

بر روی سیم نرگس هردم و بر هم سر و تو بر نوک مژگان را

از رخ تر آری با تمامی از تشبیه کرده اند چنانکه در صفت اشک از معشوق

امیر معزی فرموده است فرزند هر دو بادام صد هزار الماس بر آن کشیده

سر الماسها از در خون ناب و جامی از شعرای قدیم هند آن آتش را

نسبت کرده اند چنانکه آهوی فرمان سنان خنجر تو زنگ آتش است نرگس مژگان

تو هند و آیینه دار دیگر سنان با نظر مژگان را به پرهای عنکبوت کرده اند

و از زره عنکبوت دیده از هر طرف عاشق تیر چنانکه سیف اسفرنگ

از پرده عنکبوت نرگس تو زد در دام عنکبوت مژگان تو خدنگ و طایفه دیگر

بمور به آن نسبت کرده اند در بادام حلقه زده چنانکه سحر آورش سکر مور آن

شکرستان لبش در حلقه گرفته اند با دانش را و اکثر فصحای عرب

مژگان را به نرگس قلم و طغرا تشبیه کرده اند در رساله شیخ اهوازی بدین صفت آمده

ه عجب در صحیفه جمال تو آن خط از روی خوبان می‌کشید بر موی میان خانه تقدیر افتاد
بر ابروی تو نیفتاد زنم از مژگان نم   فی صفت ساده
و در لغت عرب بهشت اسم ساهات چنانکه غره طلعت منتظر عارض
عذار خضر روی طلعت وجه بر نسبه موصوفست اثر آدم و دیدار آدم خوب
و در لفظ آدم ایهامی هست چنانکه جمال الدین سلمان فرماید دانه خال تو
بر عارض گندم گون زیر آدم آمد زیر دانه و در دام افتاد و نانی را در رو گون
و بو رهی سعر رفت داعی محتشم کاشی فرموده است چنانکه بهتر آمد سیکوی بر خسار
گلرنگ تو ای سمن در دل و در دست گل از باغ داشت آذر در نشیمن
لب سیاه است همی [illegible] نسخه کمو رق اثار او سلم شد   فی صفت دندان
و دندان را در لغت عرب ثنه نام شراوف تهامه انز چنانکه ثغر سن
عرس و به صفت موصوفست اثر [illegible] داعی محتشم شکوفه کرده دم
حب [illegible] کوبانش کومه خواسته یسم که بعضی تمرک و اکثر از عجم دندان گو
سنگ تشبیه کرده از جمله در نسبت از جمله صفت خوب است چنانکه گویند

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد   وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد
و سلطان الشعرا خاقانی دندان را برنگ نسبت کرده است دلبرا چون
چنانکه در قسمیات فرموده است برنگ تو دعوی چو کردم بسته بردن
دهان و دست داعی خاقانی دندان را بقطرات شبنم تشبیه کرده از
دندانت قطره های شبنم بار کان در دهن غنچه خندان افتد و مجمع عاشقی دندان را
بر عقد ثریا نسبت کرده است و ترجمه کمال الدین سمهودی فرماید دو رسته در دندان
چون [illegible] که مکرر با لد ماه کرده متول داعی محتشم شیار را
بروز خواسته و در دانه بزرگ لعل نیز گویند و لولو متعارف است چنانکه همه دندان
گردش معشوق اثیر الدین اومانی فرماید [illegible] خواهم [illegible] لولو کبری [illegible] خوش است
چگویم در شکر [illegible] و در سان [illegible] صفت رکن الدین کرمانی فرماید ای لولوی
[illegible] لالای او پروین رجان از دهره ای [illegible] قطره در خوشاب
شعرای سابق دندان را از جمله قیمت [illegible] کرده اند [illegible]
دندان محبوب گفته اند در جمله لعل لب که انگشت در و هزار گونه [illegible]

دیگر نیز گشته که اند و خلاف رغم ایشان ع قمر بستری میسگوید مسلسل زبران
تسم عقد در دردرش همچو توام خوشاب و پاکیزه و تر حسته ان حسته ان
تر لب کیف خموش رسته و گر باشد و بر رسته دگر و در جمع ذلو صفت
خط و لب و دندان آن صنم گوید تا الکن عقد نشان در هر گز دو نوازات
خضر لؤلؤ لالا دارد و جهه زدن بسته ره نرسنت که از حسام برلاند
بهام الدین منفرد تحید اگرچه رخشند زیب همیدانم واف لب بر دوام شمار نجم
و راهی نجم بمرک دارسارار قیرم مهره آن نسب که انز دامار از ردی خوی
عقود منتظم او را شد نعم نهم کشته انز چنانکه تو رحمت ز رده ثریا
در لؤلؤ سین دادنت بعرت عجم چنانکه بمرگ شبنم گوهر مروارید
بروین ستاره مهره رنگ و راهی عرب بسیج برنفانی بران
کلمات بازی نمی نهند و شعرای عجم دیران جمع در الف ظاعرب دری
و در تصرف تشبیهات منخواسته و انبعی سه شیخ مصلح الدین سعدی
گران تعلقه دگربار در جهان آکر خانه دعوی سخن کند تسحرسین بر آب زر

نوا گشته

نوا گشته چون نو الف بیم جلی نو به لسان وزبت گویان
ان هزار نقش عجب اگر گویم هست جای سخن واگر گویم هست معدوم
چگونه ترجیح توانم بود و در تعیین اثبات ادای منفرد دهان تنگ تو آن
وجود ات عدم با هم و راست نیست در وصفش گجا وگر کیف و کم ذکر گویم
بر تقدیر ایجادش دگر گو نیز زبان گو شمارم زند زبان دم وگر گویم معدوم است
عقلم باز میسگوید که هرگز کی زنیز معدوم کار غالب سپهر و اصطلاح بشیره امکانش
میسگوید مولانا کمال الدین با ورود منفرد در داره روی بیت همیشه است
ان دهنش زگو هیچ نقطه مثال مرحومه معدوم زگجای سخن ای معتزلی گویم محالات
از جانب و در بیان واقع شاره به محبوب گرانار حاصل نیست دهن
سخن میسگوید ورنه نقطه غمزه دهانی دارد و سکند رضوانی و در نظمی زگو هیچ دهان
و تعریف سبزه خط کل رخان منفرد حسن چشمه نوش دانست پیدا نیست ان
سبزه نهانم زگیا می خورد آب و بهر ادراک ادرا از کو چک و ذره
نسبت کرده اند از از زده قرن آفتاب حسن جلالت چنانکه گفته اند

از تابش خورشید جمالت ستمی ان ذره هیچ گونه پیدا نیست و چون بمعدن
به جواهر سخنت درج گوهرش گرفته اند و بشکل دهن ادا را تحت تصور در جهان
مهر صفت ها زنده اند و از نیجمله صفت نعت عیب مقدار است چنانکه
خاتم درج بسته جوهر فرد نقطه موهوم عدم خالی میم دهنت شیشه دیگر زبان
فارسی گفته است چنانکه چشمه زنش تنگ شکر لبنه غنچه نقش نابود وزد در بری
و کمال الدین غیاث منعم راست بکسر بیت نهنگام اثر موی شکاف و تو داری پیداست

در صفت زنخدان

اورا اهل عرب ذقن گوینه و [illegible] ح و شامه و دستنبو گفته اند و این
بیت در صفت [illegible] سیب زنخش [illegible] دستنبو خواهم اهش
برا برم ستم بود و اثیر الدین اومانی در صفت زنخدان گفته است سیب زنخش
در جامه نار الکنده زنی توجه نادیر ازین روی بعضی شعرای عراقیان
زنخدان محبوب خط را به سیب کرده اند از اثر ورد کو اولی است
چنانکه شاعر گوید خط تو غبار است و زنخدان تو به شبه اگر کرد زنخ پاک کنی

دا اهل لغت

دا اهل لغت زنخدان را غبغب گوینه و طوق زنخدان را نیز غبغب گویند
چنانکه راست از زنخ غبغب لولوی صدا او را خطی سیمیع زنخدان را
و ملک الکلام زنخدان را گوی ستان گفته اند چنانکه محمد سلمان در عدد عشق بازی زنخ
گوی میش قصار [illegible] زنخت گر گرفتم از ره لطف خون من تجری دعدام است
زانکه بسط م رنگ زدن آتم گوی ستان گرو انداز است و اوز زنخدانی
بیک ها نسبت شده مثال سیب که در سرگشته در جهان و انساف نشان آب حضر
از چه زنخدانش داشت صفت متعارف هم وارد زنخ گوی گوی ستان
چاه چاه های آب معلق [illegible] عزیز دست اهر زان زنخدان را ی
جانی ربر دست داشتن آن است [illegible] ها رستان
به ازین رباعی گفته اند سیب زنخش دارد بر روی آن زنخدان گیسوم
از زنخدانی و لعل او را نشته مردم گفت ای جای زنخدان زنخدانی

در صفت گردن

اورا اهل عرب در قیه جید و عنق گوینه و گردن غزال است گردن

دار عجم کردن متعارف است ز هزاران ملک جلال گهر [illegible] حسن خاک

سروری باشد از خواجه گفته است گر زما چون قد او بالا برآید همچو سروی ملک [illegible]

نیابی سروری چون گردنش در استاران ما وراء النهر درخت کافورش نسبت کرده ام

بعضی شمع کافورش گفته است خواجه ملک الشعرای آهی سفر [illegible]

حور سرشته است زرین چهره ام روشنتر از شمع کافور است رویش گردنش

و طایفه گردن را به بلوره عاج نسبت کرده اند بواسطه آنکه تا زلف بر دوش بپیچید

خواجه شاعر گوید بلوره گردنت سفیده است چو عاج کند از [illegible] زلفت

ور دو پیچیده و عاجوار [illegible] سه آن گونه دگر [illegible]

قراری باشد از خواجه گفته است درخت کافور شمع کافوری بلوره عاج

شاخ شکوفه ترشیده سیم خواجه گفته است تا ترک بین آنکه راست [illegible]

در گردنش آهوی سر ترشیده سیم ای صفت سینه در [illegible]

و در عجم سینه و [illegible] سینه [illegible] از آن صدر [illegible]

و صراحی [illegible] را نیز [illegible] خواجه [illegible]

شعر بر خوش [illegible] سیب بر این مجرد لب لطیفش از آن [illegible]

و غبب [illegible] لطیفش [illegible] بر [illegible]

ترک [illegible] گلستان دارد و [illegible] نسبت کرده اند خواجه

سلطان الشعرا [illegible] در [illegible] او [illegible]

سیب [illegible] و مقصود از [illegible] و مراد از [illegible] دستان

[illegible] نسبت کرده اند [illegible] سیمای [illegible] رشته [illegible]

زنخدانش چو گل [illegible] سینه را از سفیدی [illegible]

در [illegible] سیمای عاج [illegible] گل نسرین اما

[illegible] ایام الدین [illegible]

گر [illegible] بر آنچه [illegible] از لاله و برگ سمن [illegible]

و ساعد [illegible] عربیست [illegible]

از شمع [illegible] ساعد [illegible] چو [illegible]

نسبت [illegible] از آن [illegible] ساعد [illegible] عاج [illegible]

وازین جهت صاحب قران هردم سرزند نگارش منجلابه چنانکه جلال الدین عضد شهریار

ز تیغ تیز تو بگذارد ناخن گهی نقاره گشتم ان ساعد نگارین تیغ وازرعات نازکی

به بلورش نسبت کرده اند چنانکه ظهوری گفته است بلورین ساعد و سیم بلورین ناخن زرین بلوری

ع نور و شعرای قدیم ساعد را به سیم آسته نسبت کرده اند در صفت سیم نگارین

معشوق عنصری شهریار چو بر روی مه مه بر نگار سیمین ساعد زبان آسته ناخن

سستی و حرفی در صفت او اوصاف کم داشته ام بشتی صفت انگشت گفته

خنانکه سیمین نگارین شکرده عاج بلورشم دکنبایت فاش منخواسته جلوه آزاری

ستمند است دقنه گوهر و عاجی در معنی این بیت منقار شود گفتم نوش ساعد

درش نکنم اکنون که کردم در آن حکیم در صفت انگشت وارد الابها لغت

الاصبع گرند و انگشتان را اصابع و انگشتان را در انگشت بدان بنان و ابهام بکت

باین مخصوص است و دیگر اثر شعبان عرب به بند بند شکر نسبت کرده از

زرانجمله که کرده ست و انگشتان را شعرای عجم انگشت سوار رسیده ی

وزرین بدم قاقم نسبت کرده اند چنانکه ملک الشعرا عنصری شهریار ان وارد

زانگشت

بر انگشت چون دم قاقم و حسن از شکن از جوزه بی دست بر آورد انگار

و آن بی برری گوهر شعر لیکن رکرده چون دلم نگار انگشت و بجز انگشت

نگار را به بنجه مرجان تشبیه کرده اند چنانکه رکن صائن در قصیده گفته است

رنگ حنا گفته است بنداری سر انامل تو رنگ پنجه مرجان و در شعر نگار الوان

سرپنجه لطف رحمت باشد گوید حلاوت در انگشتان برنگ تیره الماس و پرتو

فرق کردن است سرانگشت را انگشت ونغندق نسبت گفته اند

چنانکه گفته اند روی پرسته آتش شکری خوانیم به چشم فندق فرا انگشت جوهان

نهار و انگشت به صفت ورا عدد آرای حساب آمده است چنانکه

بند زه مشکین قاقم قلم عاج پنجه مرجان بلوره سیم حنا بکه

در صفت [illegible] زدن ترک تیراندازی گفته است شعر بیس است

زان حس شکست بابلوره عاج گرفت دست در صفت قد

وا دی عرب عنبت بار قرعات الصلوه قد را اقامت گرفته و اشارت

مسطور و حید العصر اوحدی سعد بار برد مستمند کی بلا شی قامت

سرو جویست تا نرسیده لاجرم حرف تر جامه شده از سرو طرازان

تعذر ان بادی مولانا همام الدین منفرید سرو روزی به بالای تو گفتی از

نشست رعنای برهم عمر نیست از بالای تو و در ترجیح قامت محبوب و الحان

سرو انجمنی ابلغ است چنانکه شیخ عمادی فقیه فرماید تا سرو بخوانم جدا

و سرو را پای همه نشست و تو از پای تا سر همه جانی و در رعایت جانبی از آن

بیت بر رتبه نشست سرو نبرد لاف آزادی و آفرین سوخت کار

زنده که قامتت بالا گرفت و باصطلاح عرب نهال قامت معشوق را

باشجار مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوبی یا ساج تکی صنوبر عرعر

و اهل لغت برآنند و سرو عرعر نیست در عرب عرعر خوانند

و در عجم صنوبر اما درین خلاف نیست و از شعرای عجم شیخ مصلح الدین

سعدی [illegible] قد را بسرو بان نسبت کرده است [illegible] البان

با [illegible] خلاف سرو نخواهی بچشم و اهل عجم در استعمال این تشبیهات

مختصر و اما آنچه نحو مخصوص گردانیده اند و در عبارت آورده از معانی ابیات

در نظر آید اهل [illegible] قامت می کشند و در عجم قد را قامت می گویند

قد بالای ترا [illegible] در رد کرده هیچ سال که [illegible] و بالانشین کار

عشق قد معشوق را بسروی نسبت داده از آن جهت بالانشین گویند و در بوستان

شب [illegible] چنانکه فخر الدین فخری [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] ماند [illegible] است [illegible] سرو بالا است و [illegible] هست

عمر در ارش [illegible] چنانکه شاعر گوید [illegible] قد [illegible] تو درست

[illegible] دراز و حرف [illegible] لوح عشق [illegible]

جان جانان چنانکه گفته اند قد تو در میانه جانست چون الف آرام کرد

در [illegible] و اهل کمال از غایت [illegible] آورده اند [illegible]

پرسید [illegible] که گفت من [illegible] از [illegible]

[illegible] و اهل [illegible] شاعر [illegible] قد تو

چنانکه [illegible] طوبی [illegible] قامت [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] قد دلبر از سرو نخواهند

صفت

چنانکه سرو نازرون نسبت و گلبن شیرین الف دار عدد شده

هرگز در هیچ تشبیه آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را قامت دلبران

نسبت کرده‌اند از غایت رنگینی که از جمیعت اسم او سر او ظاهر میشود و تحقیق دری

دارد و افصح الفصحا فی الزمان مظفر با مر شکل صنوبری و قدش را هم اگر

سلمان [illegible] بار قد تو در بر گرفته است هر چند درین باب سخن بالا دراز

کشید اما نگذرم از راستی گذر [illegible] شوان گذشت الحق اعتدال بالای

آن حور بهشتی را با طوبی با همه بالای طوبی نگفت ترک بهشت ساقت

و ساج باخود را با او نسبت نکرد در عرب نام [illegible] و [illegible] باسایه او دار

کون [illegible] و سرافراز [illegible] دم در [illegible] روز دستگیر [illegible]

تا در ملک [illegible] است سربلندی [illegible] شکر [illegible] اگر [illegible]

بستی [illegible] در کمال [illegible] تا سرو با بندگیش [illegible] آزادی زد

بر خاک نشست و ما تا روز با او همسری [illegible] روزگارش بخاک [illegible] است

فرو که سر با همه رفتار قامت اوست صنوبر با همه اعتدال دلداده است

دلجوی ما

و گلبن خاک راه او الحق همه خاک و خاشاک راه او شده [illegible]

از [illegible] بوستانی با پیکر روان و در لطف این تشبیه مولانا جلال الدین

سلمان فرماید مصور ازل از روح صورتی [illegible] تمثال [illegible] کشیده و

آورده است در صفت میان و شعرای عرب خاصره [illegible] شد

و بسیاری میان کوته‌تر از آنکه واسطه کمر است در میان پیکر وجود [illegible]

صفت باریکی میان [illegible] کوته و همچنین باریکی میان [illegible] از باریکی میان

با باریکی میان و باریکی چنان میان باریک [illegible] تشبیه کنند اما

شیخ سعدی [illegible] میانش [illegible] اگر [illegible] میانش کمتر از [illegible]

[illegible] تا میان [illegible] در این تشبیه [illegible] است و ظاهر [illegible]

میانش را [illegible] اگر [illegible] میانش کمتر از [illegible] تا میان باشد

علاوه [illegible] کمری می‌شود [illegible] دارد [illegible]

این بیت فرموده [illegible] اگر [illegible] کمر [illegible]

الحق اگر کمر [illegible] آن راز را [illegible]

میان گفت دوم دلیل آن است که در محاورات شیخ صفت در میان الا

لطف موصوف گشت اتفاق که اهل لطفش اهر سه مجمی مخدا است چنانکه ظهیر الدین

فاریابی گفته بیت اثر سه در کم شود از لطف در ضمیر کردن برا از با کمرت زار آن

نهاد دوم آنکه چون در وجودش متصور نشود هیچ سخن است هیچ نهم بر او آن شیخ

ز ران میان است شیخ گفت هره کو شیخ گفت لذان دهن ستیم آنکه سودا

خیالی است بوش گفته لاز خیالکه در تسمیات سحر آفرین گمار بدان

او با ریک میان بصد فکر کرد ز بانش سیاست چهارم آنکه اهل ریز ز ار

میگویند خیالکه قافی میگوید نمویست در میان وجود عدم مذهب آن

رندی ره با وجود بکمر در میان است پنجم آنکه گروه گیران وقت اد از

و جلال الدین سلمان فرماید شعر ای باریک گفته زرفت کمر میان

تو در میان آورد گفتش آن سیاست نزاد خو کمرت زار آن

ز بی‌ش آن کرد

در صفت ساق

رساق لفظی است عربی

و در عجم بهمان عبارت مستعمل است هر چند اصل در است … معنی

بالکمن

بیت و در قدم بمثل نسبت کرده اند با شمار که من هر دو عام است

رساق بر او سیم است نقیدی برخ و در عرب است شخص حسن است و فراخی

لعابش نیز گفته است چنانکه میگوید شعر ساق تو مرا از در آگرد و در نسبت

اگر بدانم سترون عنبری را و سیف الدین اعرج نعمش نیست گفته است چنانکه

هر که از ران رساق یک بطر افتاد گفت عاجلا بیو بر افتاده است با شاخ نغم دان

تشبیهات در این عهد مستعمل نیست اما بیس الذی جمع و لا بلاء الرایض حج و در عجم

به بلورش نسبت کرده اند چنانکه در صفت ساق شاه ذوالفقار میفرماید مورای ساق

ساق ترک است تمامه بر سر با جام در دست و شاخوان عجم سیمین نسبت کرده اند

چنانکه هر آن کو مر ساق برهم بر زدن سیمین از آن کمر است و او سیم لذا ... بزود

و این نوع خاص سینه و عام درست اکنون صفت ساق بدین قسیم قرار گرفت

ب یان که این دفتر حکایات انجمن ... جو درست و دیگر در تکلف دنیای سرا پای

دختر متصرف اهران در آینه جمال کمال حسن ز ر شان عضوها سالم گردد

آینه کمال حسن نو عروسی تنظیم ز ر شان الف ظاهر آرای بود تا متصور گردد الواالله .

و [illegible] را از این درخطبه که [illegible] چو از این معنی در [illegible] لب [illegible] داده اند

دهن را در مرکز قرار نهاده اند و خود را بر ارباب نظم ترجیح نهاده و [illegible] لندان [illegible] حباب

[illegible] تشبیه نهانی [illegible] دهان را به درج گوهر تشبیه [illegible] چنانکه ظهیر الدین فاریابی

بگشای لب [illegible] که [illegible] کان لعل [illegible] است و این درج گوهر است

و هر جا که روی [illegible] بهشت تشبیه نهانی [illegible] کوثر تشبیه نه چنانکه گفته اند

آن [illegible] تا [illegible] که روی [illegible] بهشت [illegible] لب حوض کوثر است

[illegible] دیگر در جمع و تفریق تصدیق [illegible] اگرچه [illegible] کافر [illegible] بهشت

دین [illegible] حقیقت مصور است از زلف و غمزه چهره همچو بهشت او

آراسته [illegible] کافر است و [illegible] است [illegible] لب [illegible] تشبیه نهانی

می [illegible] خط را نبات نسبت نهانی چنانکه [illegible] گوهر است حسنات [illegible]

از حیات برآید [illegible] نبات [illegible] روی [illegible] نسبت نهانی

[illegible] خط را به [illegible] تشبیه [illegible] چنانکه [illegible] بهجهان

[illegible] زلف [illegible] نسبت نهانی [illegible] تشبیه نهانی

چنانکه شیخ عطار

چنانکه شیخ عطار [illegible] دل در [illegible] زلف [illegible] ازو شاد

چون کودکی [illegible] چوگان [illegible] زلف [illegible] نسبت داشته

[illegible] روی را [illegible] تشبیه نهانی چنانکه شرف الدین [illegible]

زلف با [illegible] چهره همچو [illegible] دیگر [illegible]

تصریح نکرده گویند در ان مبالغه بیشتر شد چنانکه گفته اند تا با توحدت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] چشم را نرگس گویند [illegible] مصرع [illegible]

زلف را سنبل خواند [illegible] و آن دیگر را چشم گویند و آن دیگر را سنبل

[illegible] نرگس و سنبل چشم و زلف گویند چنانکه گفته اند

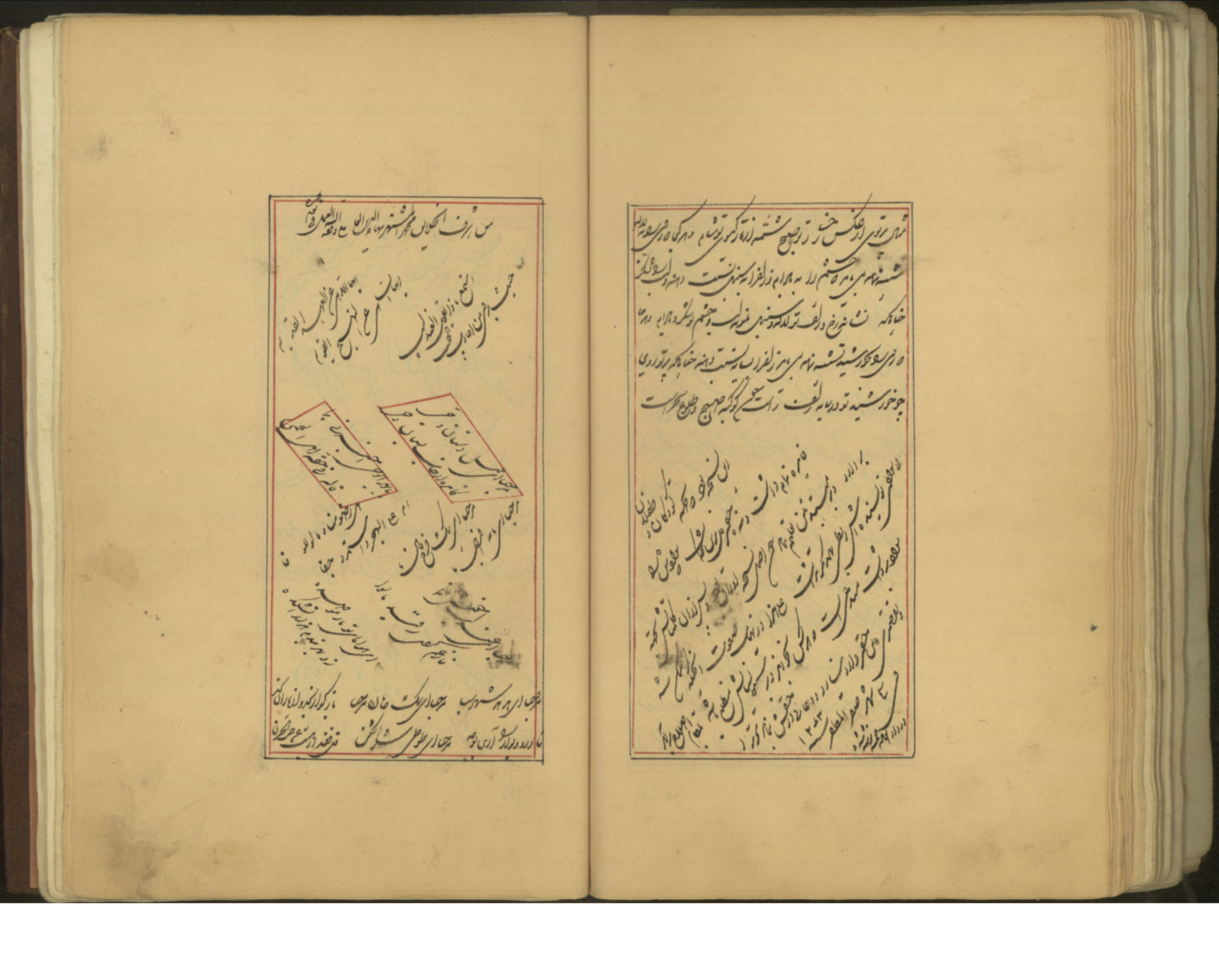
سنبل [illegible] تا [illegible] نرگس [illegible] خواب [illegible] کند دیگر چشم [illegible]

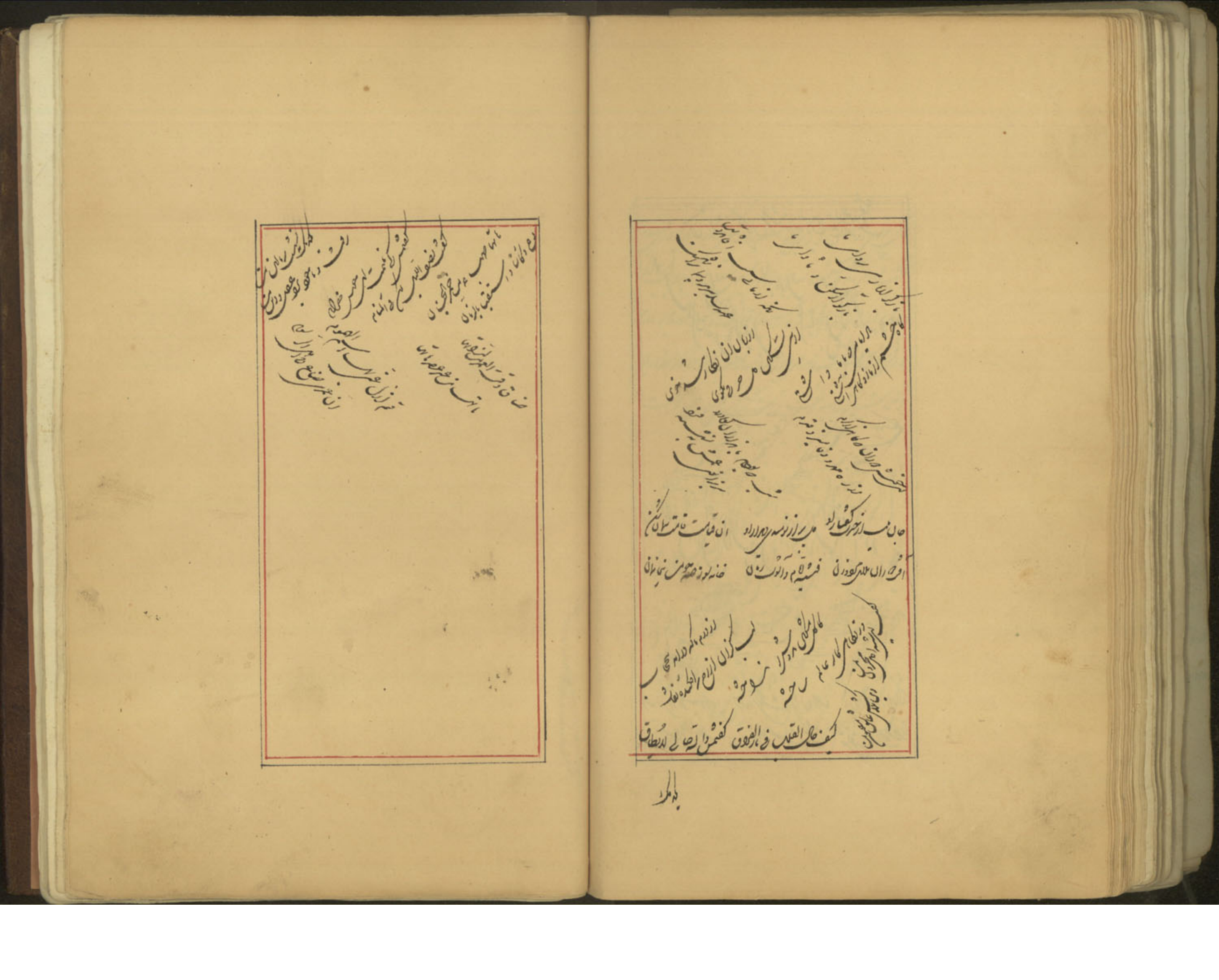
چشم [illegible] زلف [illegible] المتأخرین

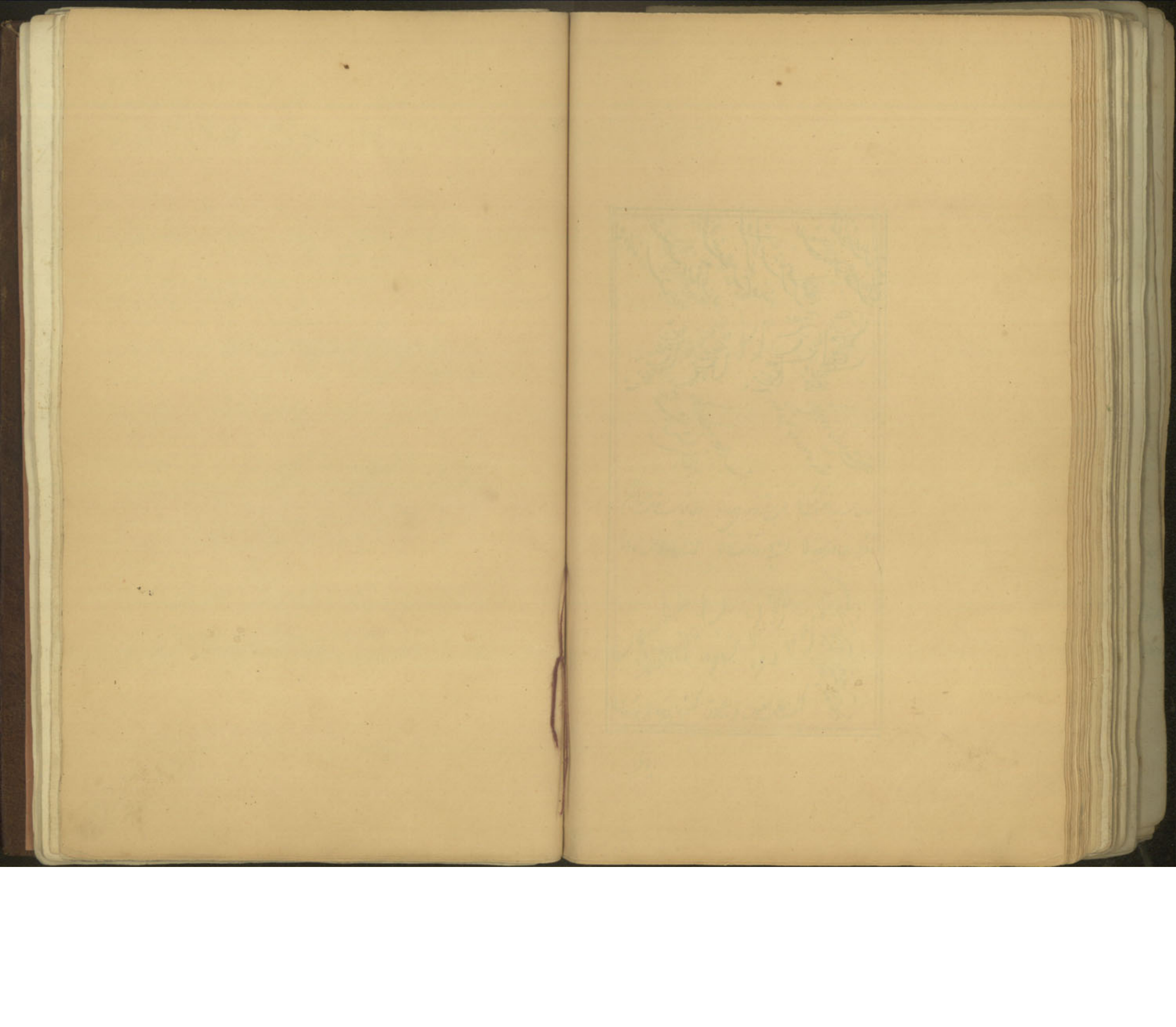
مولانا رکن الدین [illegible]

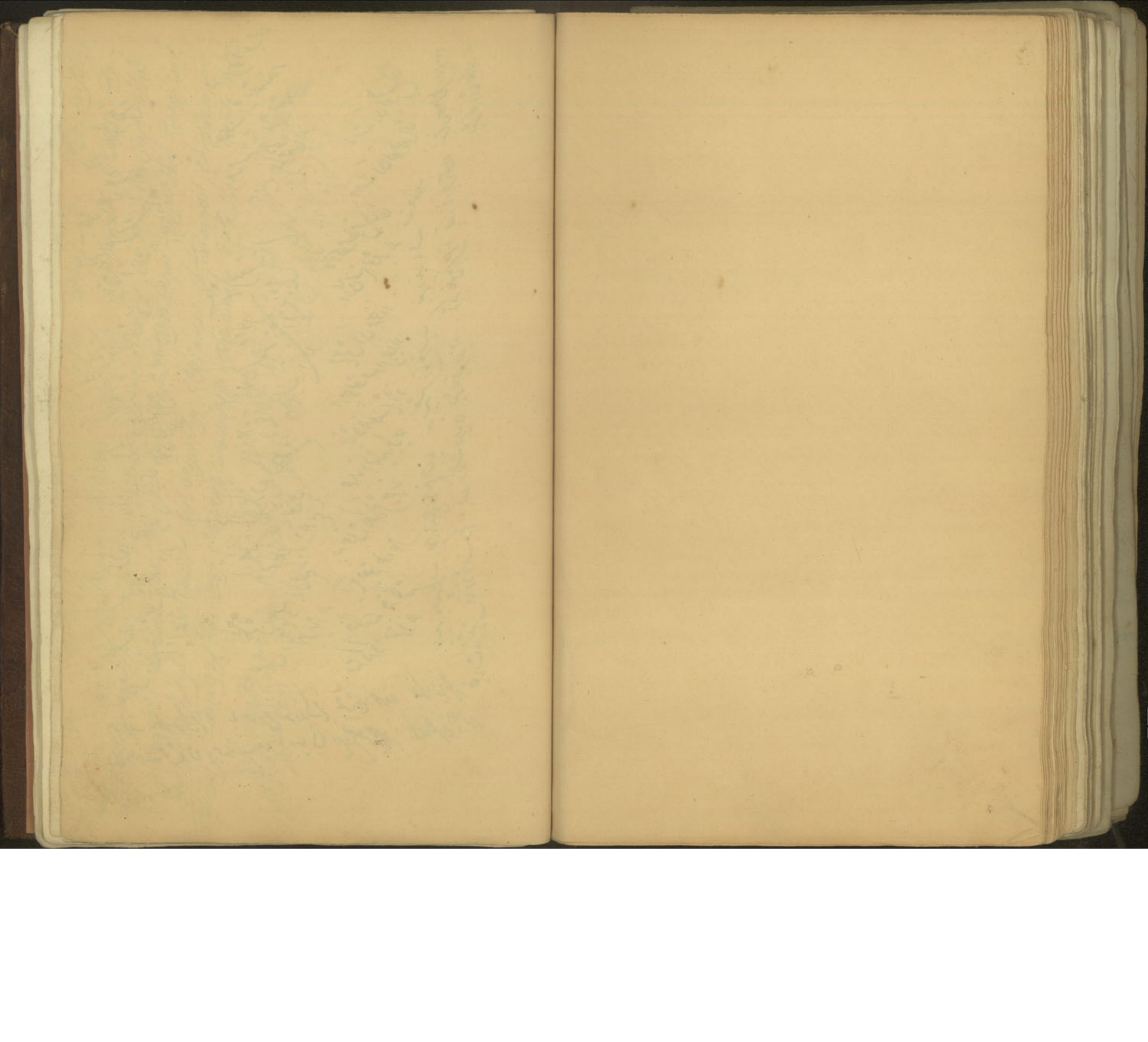
[illegible] زلف تا [illegible] چنانکه [illegible]

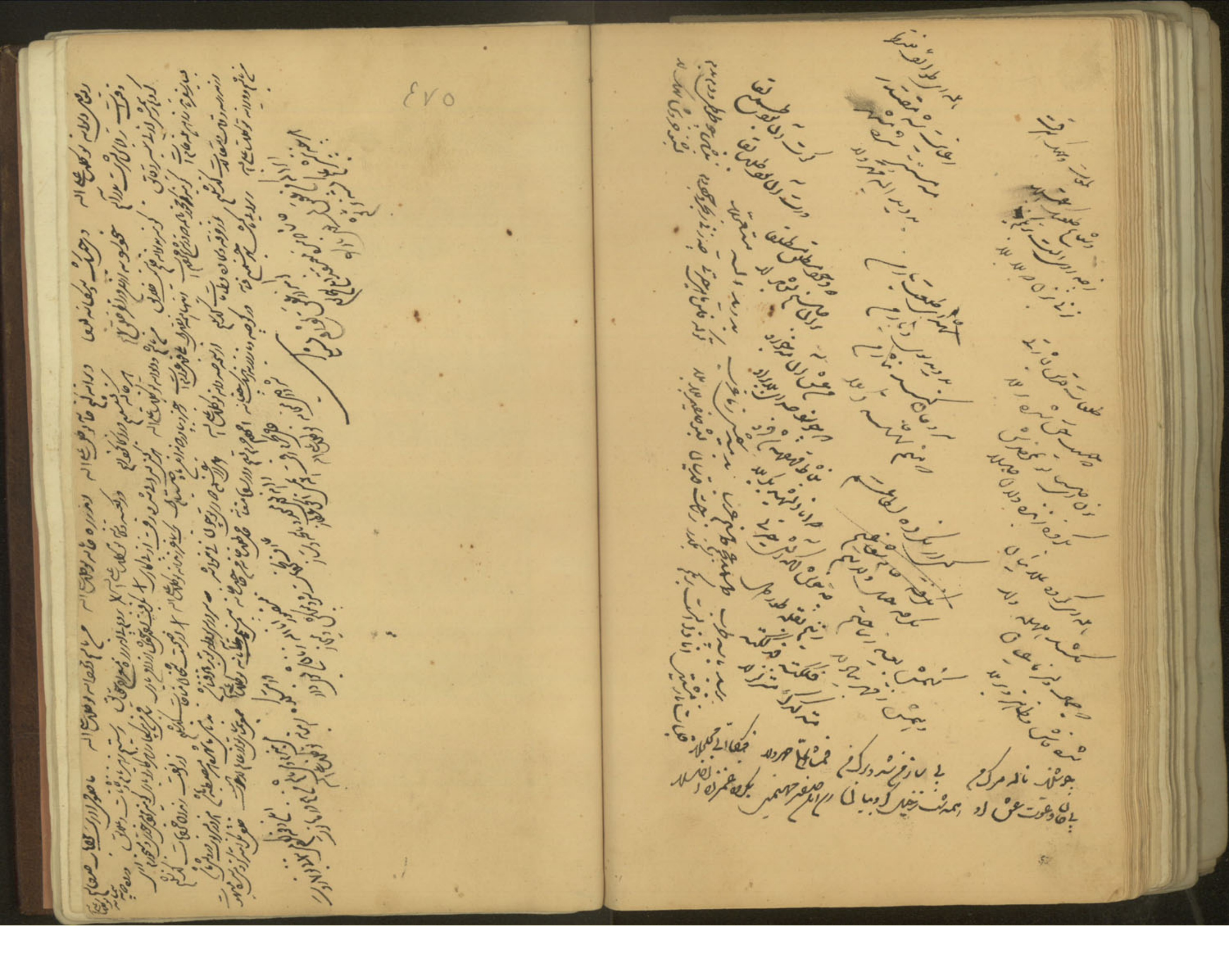
[illegible] زلف کافرت [illegible] تشبیه نهانی

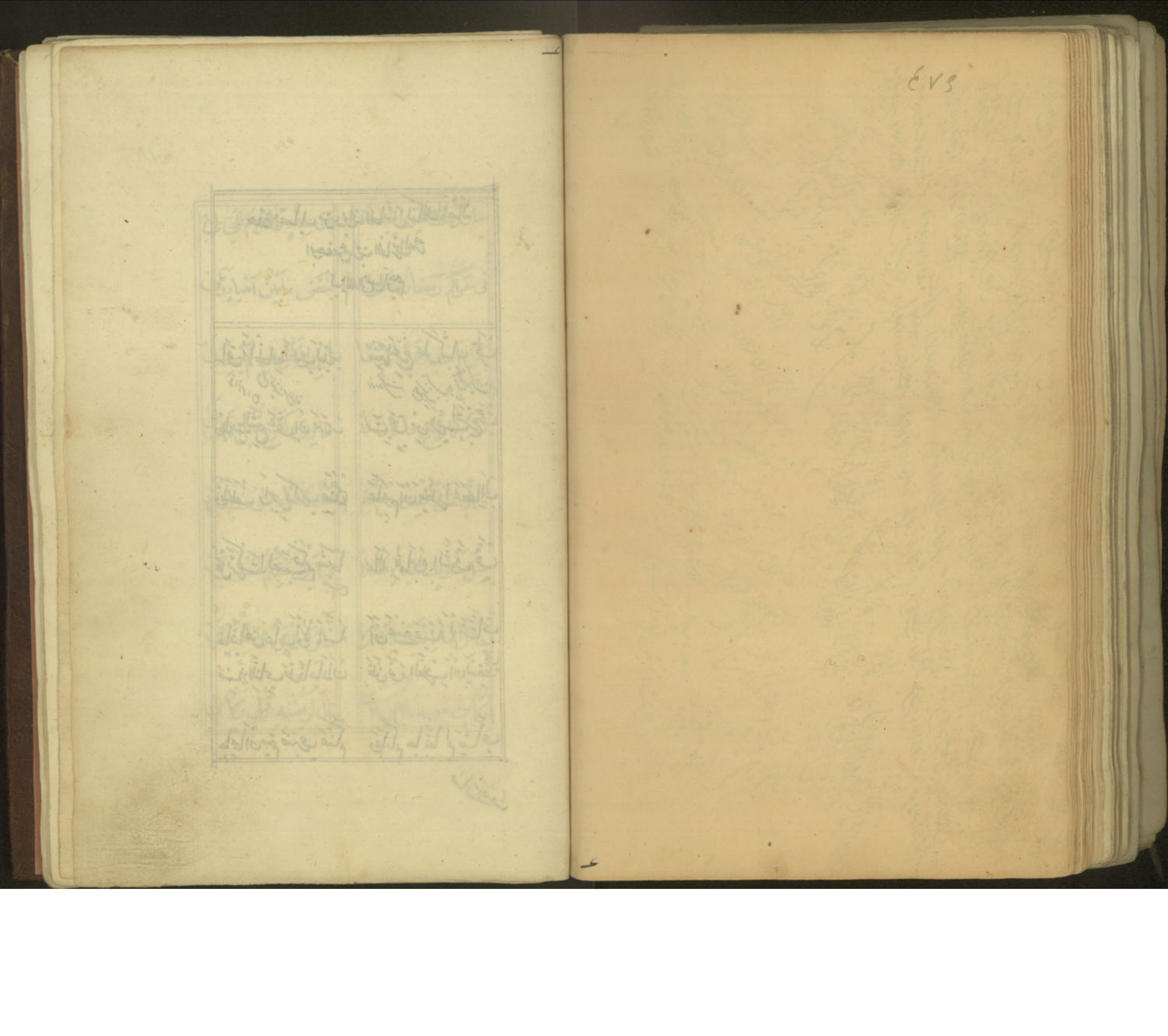












هذه قصايد من ديوان العاشق السالك الصادق ابو حفص عمر ابن الفارض المصري

بسم الله الرحمن الرحيم

سائق الأظعان تطوي البيد طي ... منعماً عرّج على كثبان طي

وبذات الشيح عني إن مرر ... ت بحيّ من عريب الجزع حي

وتلطّف واجر ذكري عندهم ... علّهم أن ينظروا عطفاً إليّ

قل تركت الصبّ فيكم شبحاً ... ما له مما براه الشوق فيّ

خافياً عن عائد لولا أنه ... أنّ عني عينه لم تتأيّ

مسنداً للنأي طرفاً جاد إن ... ظن نوء الطرف أن يسقط حي

جامحاً إن سيم صبري عنكم ... وعليكم جانحاً لم يتأيّ

صار وصف

صار وصف الضر ذاتياً له ... عن عناء والكلام الحي لي

في هواكم رمضان عمره ... ينقضي ما بين إحياء وطي

بين أهليه غريباً نازحاً ... وعن الأوطان لم يعطف لي

نشر الكاشح ما كان له ... طاوي الكشح قبيل النأي طي

صادياً شوقاً لصدى طيفكم ... جدّ ملتاح إلى رؤياه ري

مثل مسلوب حياة مثلاً ... صار في حبكم مسلوب حي

حائراً فيما إليه أمره ... حائر والمرء في المحنة عي

وكأني من أساً أنحى الأسى ... نال لو يعنته قولي وكاي

وانيا انكار صرتهنه　　حذر التعنيف في تعريفي

والذي ازويه عن ظاهرها　　باطني يزويه من علمي زي

اي من وافي حزنا حزنها　　سر لو ودع روحي سراي

بئس حالا بدلت من انسها　　وحشة او من رشاد العشق غي

يا اهيل الود اني تنكروا　　ني كهلا بعد عرفاني فتي

وهوى الغادة عمري عادة　　تجلب الشيب الى الشاب الحي

فصبا اكسبني الشوق كما　　تكسب الافعال نصبا لام كي

ومتى اشكو جراحا بالحشا　　زيد بالشكوى اليها الجرح كي

عين حسادي

عين حسادي عليها لي كوت　　لا تعد لها اليم الكي كي

عجبا في الحرب ادعى باسلا　　ولها مستبسلا في الحب لي

هل سمعتم او رايتم اسدا　　صاده لحظ مهاة او ظبي

سهم شهم القوم اشوى وشوى　　سهم الحاظكم احشاي شي

وضع الآسي بصدري كفه　　قال ما لي حيلة في ذا الهوى

اي شيء مبرد حرا شوى　　للشوى حشو حشاي اي شي

سقمي من سقم اجفانكم　　وبمعسول الثنايا لي دوي

او عدوني او عدوني وامطلوا　　حكم دين الحب دين الحب لي

رجع اللاحي عليكم ايسا … من رشادي وكذاك العشق غي

ابعينيه عمي عنكم كما … صمم عن عذله في اذني

اولم ينه النهي عن عذله … ذا وبا وجه قبول النصح زي

ظل يهدي لي هدى في زعمه … ضل كم يهذي ولا اصغي لعي

ولما يعذل عن لمياء طو … ع هوى في العذل اعصي من عصي

لومه صبا لدى النجح صبا … بكم دل على النجح صبي

عاذلي في صبوة عذرته … هي لي لا فتيت هي ابن ابي

ذابت الروح اشتياقا فهي بعد … نفاد الدمع اجري عبرتي

فهوا

فهوا عيني ما اجدها لبكا … فهي من ماء فهي احدى منيتي

او حشا سال ولا اختارها … ان تروا ذاك بها منا علي

بل سيسوا في الهوى او احسنوا … كل شيء حسن منكم لدي

روح القلب بذكر المغنا … واعد عند سمعي يا اخي

واشد باسم اللاء خيمن كدا … عن كدا او عن بما اخوية حي

نعم ما زمزم شاد محسن … بحسان نحن وزمزم حي

وجناب زوبت من كل فج … له قصدك رجال النجب زي

وادامي ضل لنفع ولي … علماه عوض من علي

واجتماع الشمل في جمع وما … مر في مر بافناء الا شي

لمنى عندي المنى بلغتها … واهيلوه وان ظنوا نفي

منذ اوضحت قرى الشام وبا … نت بانات ضواحي حلي

لم يرق لي منزل بعد النقا … لا ولا مستحسن من بعد مي

اه واشوقي لضاحي وجهها … وضما قلبي لذياك اللمى

فبكل منه ولا الحاظ لي | سكنة واطربا من سكرتي
فأرى من ريحه الراح انتشت | وله من وله تعنو الارى

ذو الفقار اللحظ منها ابدا | والحشى مني عمد وجنى
نحلت جسمي نحو لا خصرها | منه حال فهو ابهى حلتي

ان تثنت قضيب في نقا | مثمر بدر دجى فرع ظمي
فاذا ولت تولت مهجتي | او تجلت صارت الالباب في

والي يتلوا اتا يوسفا | حسنها كالذكر يتلى عن ابي
خرت الاقمار طوعا يقظة | ان تراءت لا كرؤيا الكرى

لم تكن امنا تكن من حكم لا | تقصص لرؤيا عليهم يا بني

شغفت

شغفت حبي فكانت ان بدت | بالمصلى جبهتي في جبهتي

قلتها الآن اصلي قبلت | ذاك مني وهي ارضى قبلتي

كحلت عيني عما ان غيرها | نظرته اية اعنى ذا الرشى

جنة عندي ربا ما امحلت | ام حلت عجلتها من جنتي

كعروس جليت في حلل | صنع صنعاء وديباج خوى

دار خلد لم تدر في خلدي | انه من ناء عنها يلتوي

اي من وافا حبينا حزنها | ستر لو رقح سيري سري

بئس حالا بدلت من انسها | وحشة او من رشاد الغي في

حيث لا يرتجع الفائت وا | حسرتا استقطرنا في يدي

لا تلمني في حمى من تبعي ... غد وبي تيما لربع بيهي
قلبا ناتي لبانات ترا ... ضعنا فيها لبان الحب سي
ملكي من ملل والخيف خيف ... تتقاضيه وأنى ذاك بي
بالله لا تطمعن في مفرقي ... عنهما فضلا بما في مفرقي
لو ترى اين خميلات قبا ... وترى اين جميلات الفتى
كنت لا كنت بهم صبا ... مرّ ما لاقيته فيهم حلي
فارح من لذع عذل مسمعي ... وعن القلب لتلك الرابي
خل خلي عنك القى بابها ... جني ميتا انج من بعد نجي
وادعني غير غيّ باسمها ... نعم ما اسموا به هذا السمي

ان تكن

إن تكن صبا لها حقا تعد ... خير حر لم يثب دعواه لي
قوت روحي ذكرها اني نجو ... ر عن الشوق لذكري هي هي
لست انسى بالثنايا هو لها ... كل من في الحي اسرى في يديه
سلهم مستخبرا انفسهم ... هل نجت انفسهم من فتنتي
فالقضا ما بين سخطي والرضا ... من له اقصى قضى او ادني حي
خاطب الخطب دع الدعوى فما ... بالرقى ترقى الى وصل رقي
رح معافى واغتنم نصحي وان ... زانها وصفا تبن وتزي
كم قتيل من قبيل ما له ... قود في حينا من كل حي
باب وصل السام من سبل الضنى ... منه لي ما دمت صبا لم ندي

فان استغنيت عن عز البقا ... فالى وصلى ببذل النفس حى

قلت روحى ان ترى تبسطك ... قبضها عشت توالى ان ترى

اى تعذيب سوى البعد لنا ... منك عذب حبذا من بعد اى

ان تشى راضية تملى جوى ... فى الهوى حسبى افتخار ان تشى

ما رات مثلك عينى حسنا ... ولمثلى بك صبا لم ترى

نسب اقرب فى شرع الهوى ... بيننا من نسب من ابوى

هكذا العشق رضينا ٢ ومن ... يا تمر ان تامرى خير مرى

ليت شعرى هل كفى ما قد جرى ... منذرى ما قد كفى من مقلتى

حاكيا عنى ولى ان علا ... خد روض تبدت عن زهر تبى

فزرو

قد برى اعظم شوقى اعظمى ... وفنى جسمى حاشا اصغرى

شافع التوحيد فى بقياهما ... كان عند الحب من غير يدى

ساعدى بالطيف ان عزت منى ... قصر عن نيلها فى ساعدى

وتلافيك كريح دونه ... سلوتى عنك وحظى فيك عى

شام من شام بطرف ساهر ... طيفك الصبح بالحاظ عمى

فاجمعوا لى هما ان فرق الدهر شملى ... بالاولى باتوا قصى

ما تودى بال مى كان بث الهوى ... اذ ذاك او ذا المى

سركم عندى ما اعلنه ... غير دمعى عند مى من دمى

مظهر ما كنت اخفى من قديم ... حديث صانه منى طى

عبرت فيض جفوني عبرة — الى ذكرى اسعى واشى

كاد لولا ادمعي استغفر — الله يخفي حبكم عن ملكي

صار مني حبل ودادي احكمت — باللوى منه يد الانفكاك

اتروني حل لكم حل اري — في ذوي ودا اهي منه حي

بعدي الدار والهجر على — ما جمعتم بعد داري هجرتي

هجركم ان كان حتما قربوا — منزلي فالبعد اسوى حالتي

يا ذوي العهد ذوي عهد وكا — ذبي منكم نعذل ان اتبع ذي

عهدكم وهنا كبيت العنكبوت — وعهودي كقليب اذ طوي

يا اصحابي تمادى بيننا — ولبعد بيننا لم نقض طي

علّلوا

عللوا روحي بارواح الصبا — اخبرنا ها تعيد الميت حي

وفتى ما سر نجد عبرت — عبرت عن سر مجي وامي

ما حديث بحديث كم سرت — فاسترت لنبي من نبي

اي صبا اي صبا هجت لنا — سحرا من اين هاذي الشذي

ذاك ان صافحت ريا الهلا — وتحرشت بجوزان كلي

فلذا ثوري وتوريي ذاصدا — وحديثا عن قناة الحي حي

سائلي ما شفني في سائل الدمع لو شئت — غنى عن شفني

عتب لم تعتب وسلمى اسلمت — وحمى اهل الحمى رويدي

والتي يعنو لها البدر سبت — عنوة روحي ومالي وحمي

عدت مما كابدت من صدها / كبد خلف صدع والجفن ري

واحدا منذ جفني بن قعها / ناظري من قذى في لقلب كي

ولنا بالشعب شعب جلدي / بعد هم خان وصبري كالكي

خلفت نار جوى جا لفني / لا خبت دون اللقا ذاك الجني

عيس حاجي لبيت حاجي لو / امكن ان اضوي لي ركابك

بل على ودى نظرا قد رمي / كنت اسعى راغبا عن قدمي

قذفت بالمشعل الذي اقعدت / عنه وعاديك له دوني عي

سعي بي ان فاتني من فاتني / انجبت ما خبت اليه السطي

حاطري من حاضري مرماك / ذي قضاء لا اختيار لي شي

لا بره

لا بوي حزب البرا حسمك / عتقت من حزب البرا والتاني

خفف لوطي فبالخيف سلمت / على عيني فؤادي لم تطي

كان لي قلب بجرعاء الحمى / ضاع مني هل له رد على

ان ثنني ناشدتكم نشدانكم / سمراتٍ لي منه حي حي

فاعهد وابطحاء وادي سلم / فهو ما بين كداء وكدي

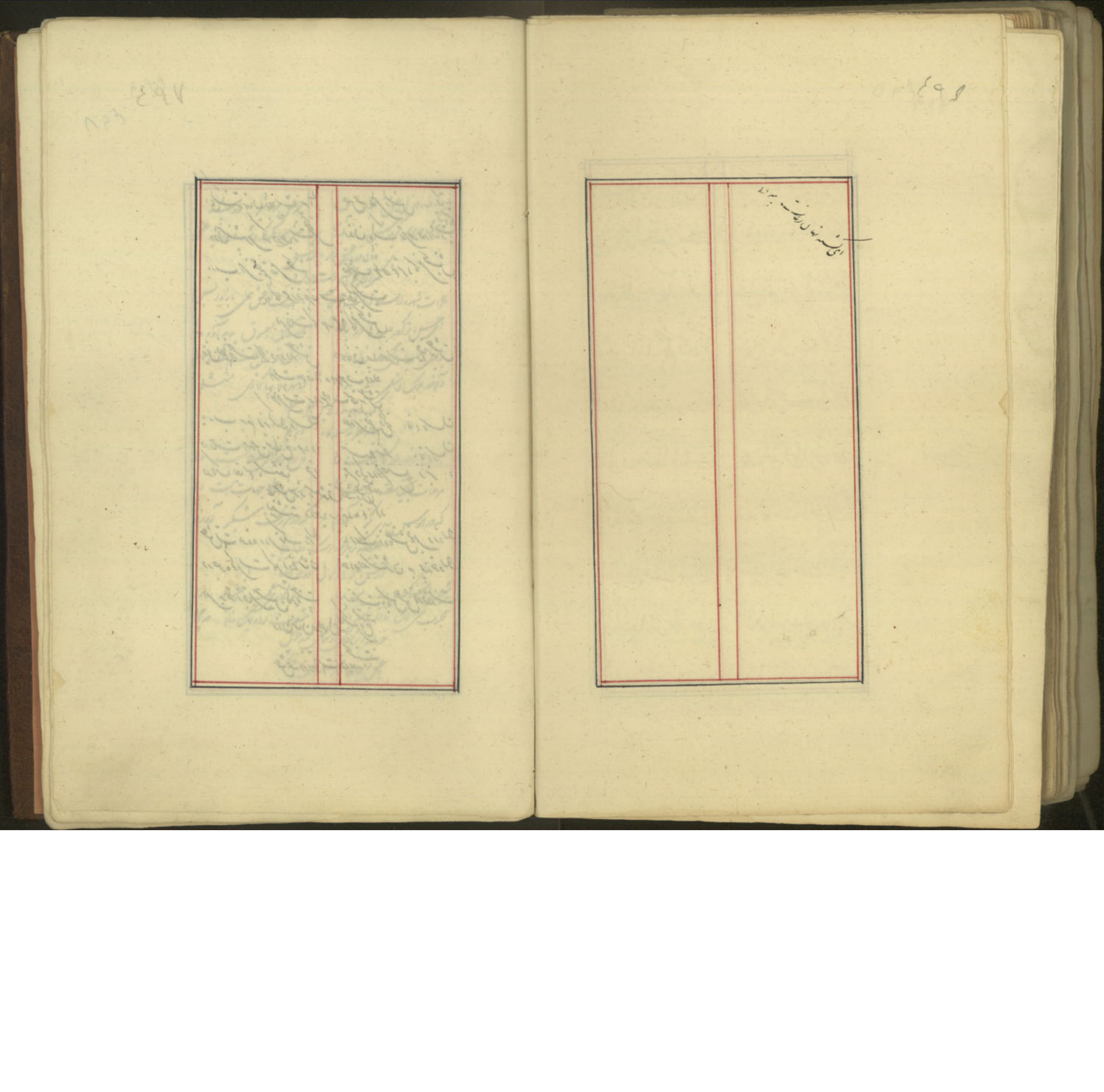
يا سقى الله عقيقا باللوى / ورجي ثم فريقا من لوي

واوقاتٍ بوادٍ سلفت / فيه كانت راحتي في راحتي

معهدٍ من عهد اخفاني علي / جيدٍ من عقد نهارٍ حلي

كم غديرٍ غادر الآل معي به / اهله غنى اولي حاج لدي

لو ترى اي من تراه كان لو / عاد لي عزت فيه وحني



ای گشته نهان زغایت سرایی ... علمی همه عالمی زبس گنجایی

روان بشری که در عبارت گنجی ... رزن پاک تری و در اشارت آیی

یا رب ز می محبتم جامی بخش ... وز جام غم و الم مرا کامی بخش

کامم ز دو غایت بشکایت

ای غایت کام همه را کامی بخش

زین نظم درست کرد دروازه عشق ... رفاق بر از صدای رد خانه عشق

هر بیت چو خانه و هر حرف در او

ظرفی است پر از شراب میخانه عشق

یا رب به علم ز درگه ام رسان ... نقدی بکفم ز گنج انعام رسان

در ساحت همه من سنگلاخ مراد ... بسیار نهاده با تمام رسان

در ملک بقا منم باستغنا فرد ... با من دگر از وضع ذنبر د

عاشق جز د معشوق گفتن بختم

پیشه ترز غیار بدنام گرد

عشق است همه روی نیک دریار ... رنگ زده نقش قبلی در دل را

در جلوه گری است گل ز جه نشان ... خواهد همه کشتن به چه خود را

ای برقع زلف حسن گره چنیت ... بر قامت ما لباس عشق از فزود است

رزن سان جمال همه عکس رخ است

عشق همه ز روز خرابات و در روز بخت

روز غاز ازل عشق بود بیشه ما ... جز عشق مدار نیز و در پیشه ما

عاشق در ره گردش نه نیشه ما ... بس مرد که گر دوشه در اندیشه عشق

حال در دم عشق نیز با همه کس

گر راز نهو انبشی دست هوس

ذرات شهود ذات وجه ... با صورت خود عشق همی بازد و بس

از حسن ترک جلوه ها در پرده ... هر عاشق با معشوق به آذر ده

بر روی تو سیاه دل محبت نزده ... در شوق تو دل عشق غم عذر راحت زده

در تو نه ملک عاشقی بدنام ... در شهر وفا بیا کاری مشکلم

پاک ابره زد الیس علم و عمم

نهایت نظر قبله گاه ... رز لم

پیردان رضه دو کاینات دلم ... فروغ زنقابی صفات است دلم

مرات تجلیات ذات است دلم ... برتر ز دو خط جهات است دلم

که در هوس روی تکو آویزم ... که در سر زلف مشکبو آویزم

القصه ز هر چه رنگ دارد با ما

از حسن تو ز رنگ ال در او آرنشا

شیرین لب اسک دلا بیم برار ... با تو کاری عجب فتاده مرا

محجوب نمی لک نه زچه روی ... مشعوف ترادم ایکی ندانم در چرا

خیط و ز تو شکل و شمای همه خوش

عشق تو جان خرد و دلی همه خوش

خدای ز لطف کرش خودی بتم / رست از تو صفات [illegible] همه خوش

گر بوده دیده کس [illegible] من / در دو دیده نه سینه [illegible] زندان من

هر تو قدم بر سر عالم زده ام / با آنکه من ز سر تا قدم جان من

هیچ [illegible] زر زر دین [illegible] نکرد / چون او دگری ز نو دخود پاک نبود

نه در همه عالم [illegible] خورشید و ماه

جا [illegible] صورت [illegible] نبود

بر روح کمال کسب صادق باشم / جان نکهت و کشف حقایق باشم

سر حق و عشق ازل [illegible] سر دل است / مجموعه جمیع حقایق باشم

معشوقه [illegible] عاشق منا / دی گفت نه عاشقی [illegible] من

وصلت ز من گاه تو [illegible] هستی / تو عاشق کام خویش نه عاشق من

آزار وفای دلبری خوست مرا / کزین [illegible] سرنوشتی مراست

[illegible] باد [illegible] حسن جمال

[illegible] دیگران [illegible] مرا

من شحنه شهر دلبری بس باشم / زو [illegible] آن [illegible] باشم

[illegible] جهان طفل [illegible] خوان [illegible] / [illegible] طفل کس باشم

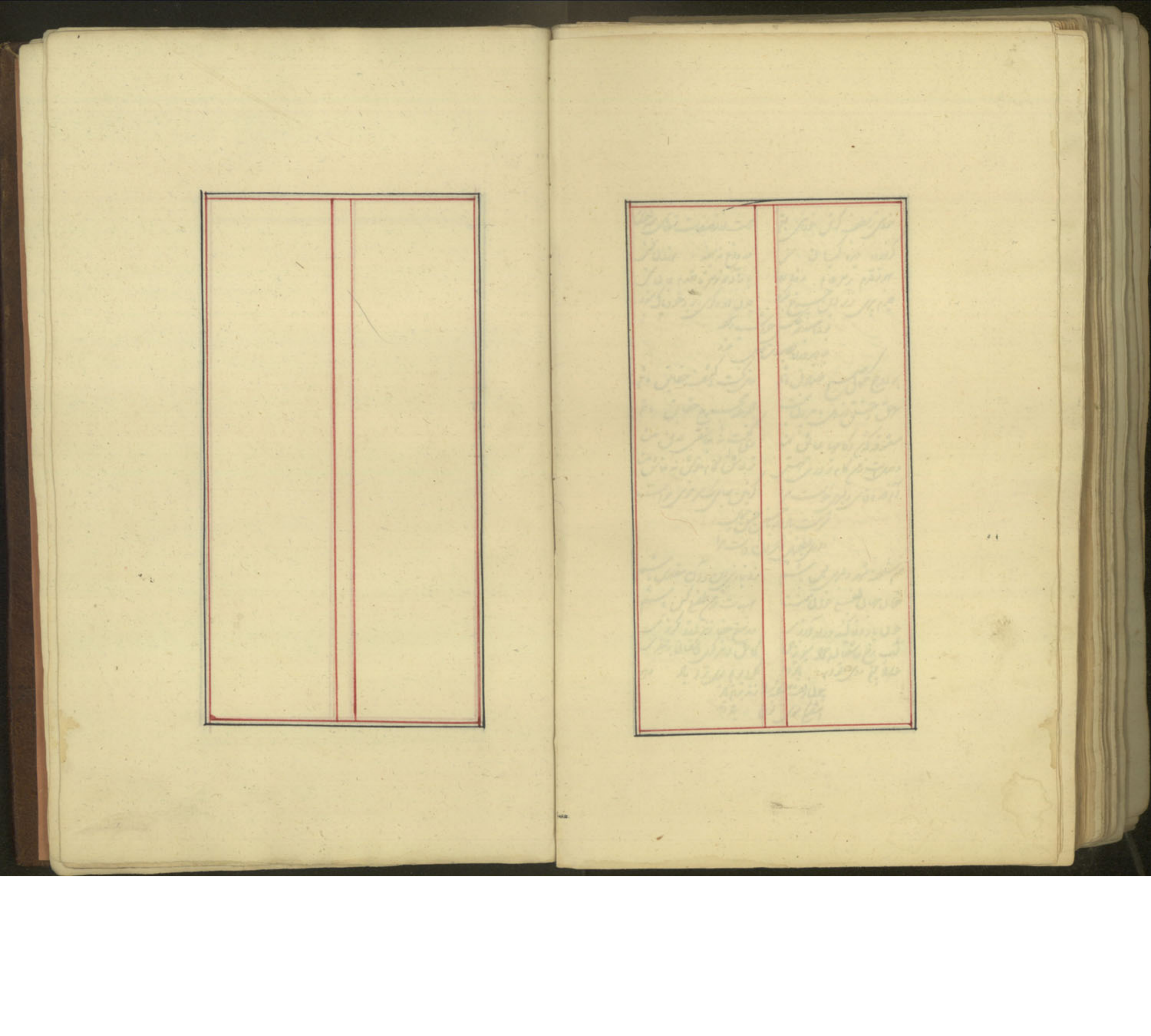
چون یار وفا کند [illegible] / در [illegible] گوزنی

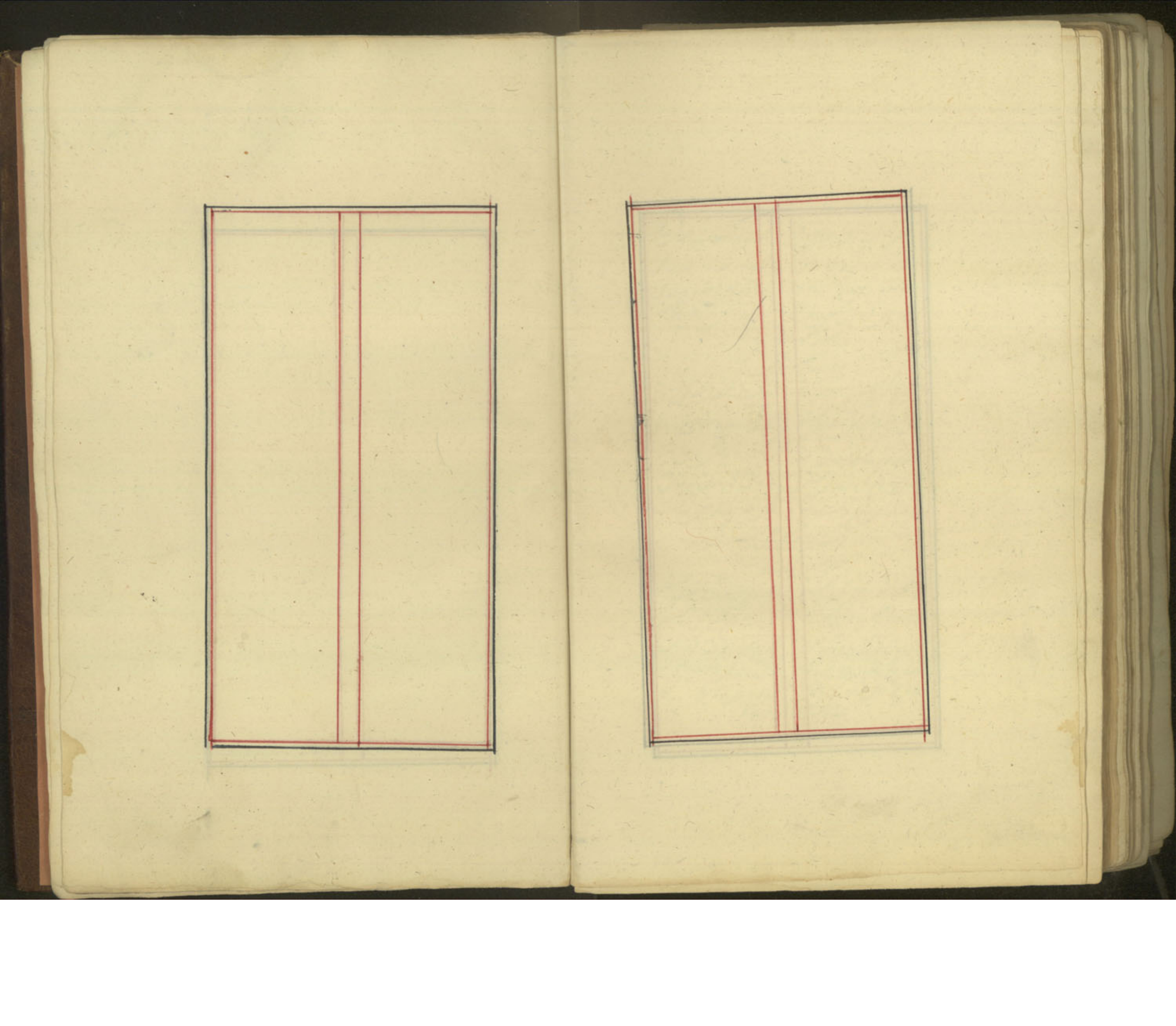
[illegible] رخ عاشقان [illegible] میرزی / کاش [illegible] عاشقان [illegible]

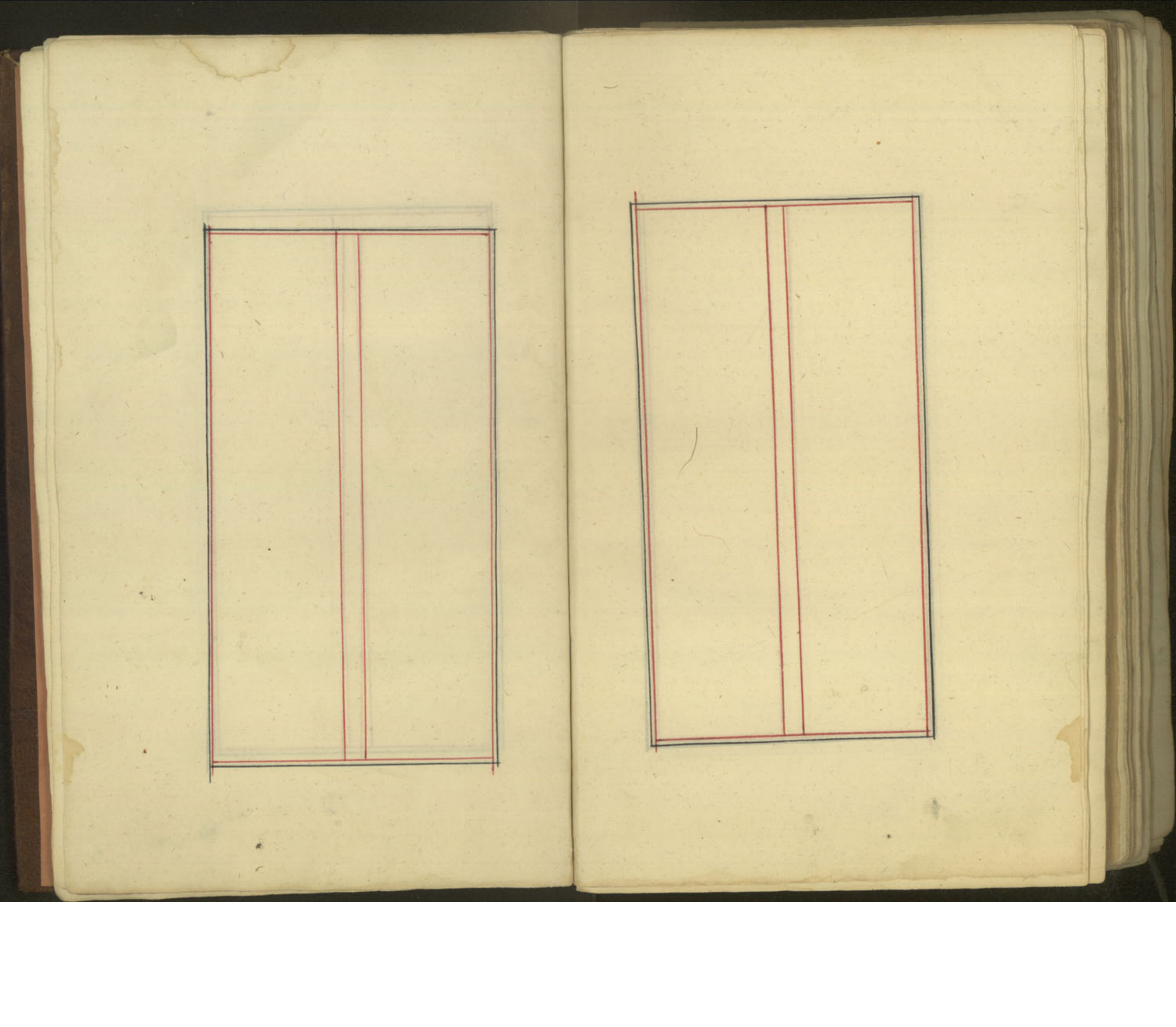
[illegible] روی تو دم یار دهم / [illegible] یار دهم

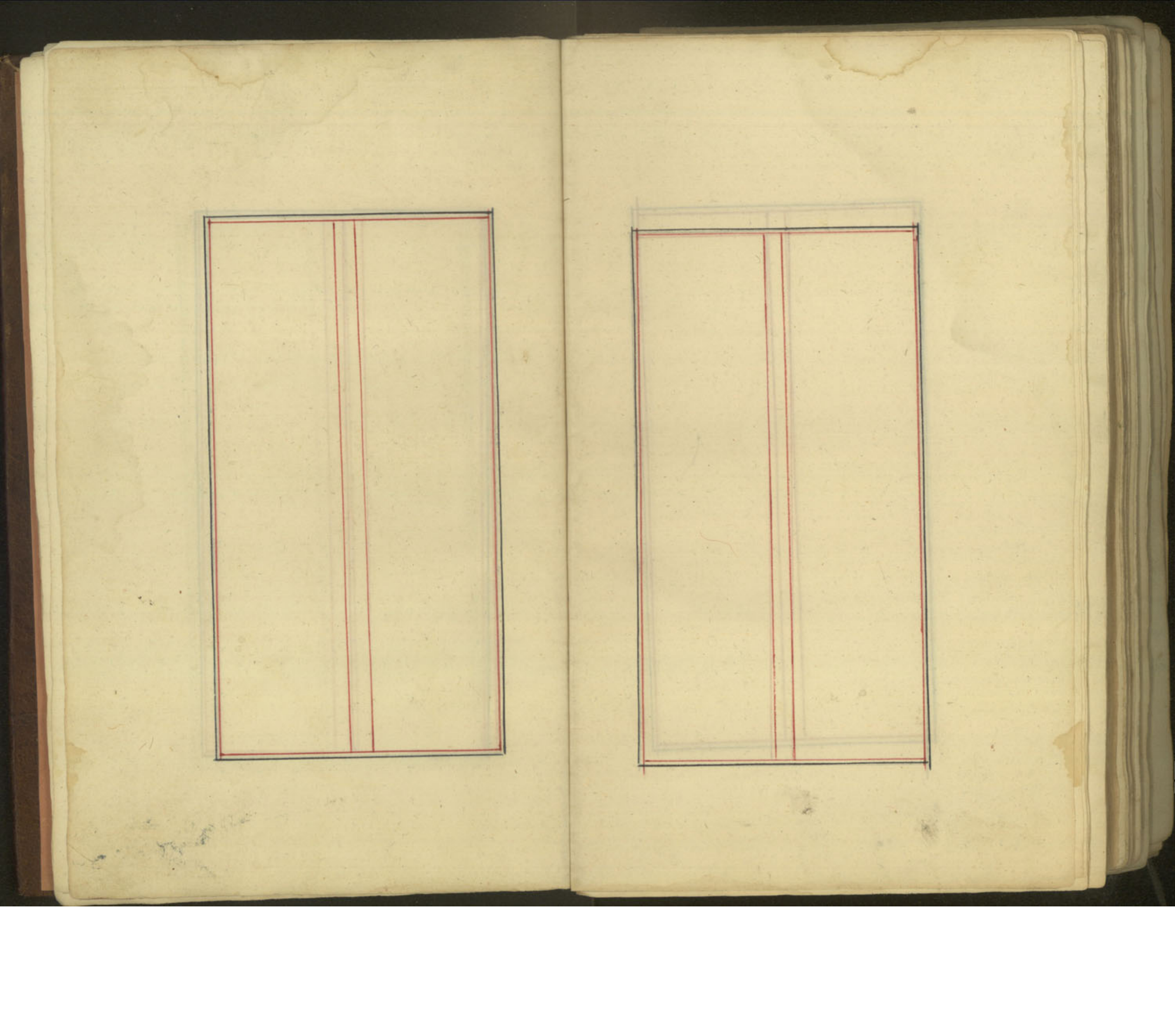
چون زلف [illegible] زند [illegible] یار

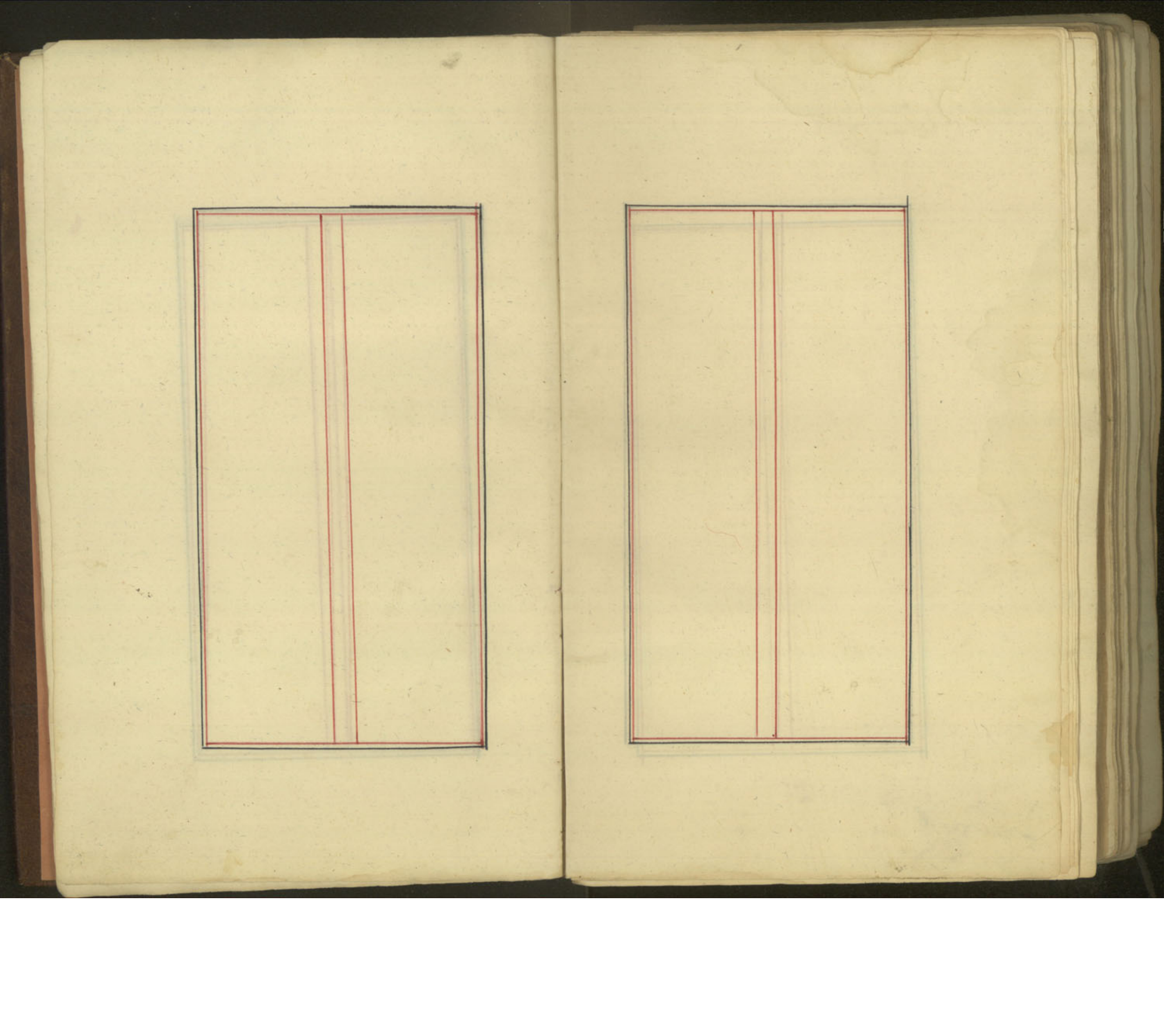
[illegible] روی تو دم یار دهم

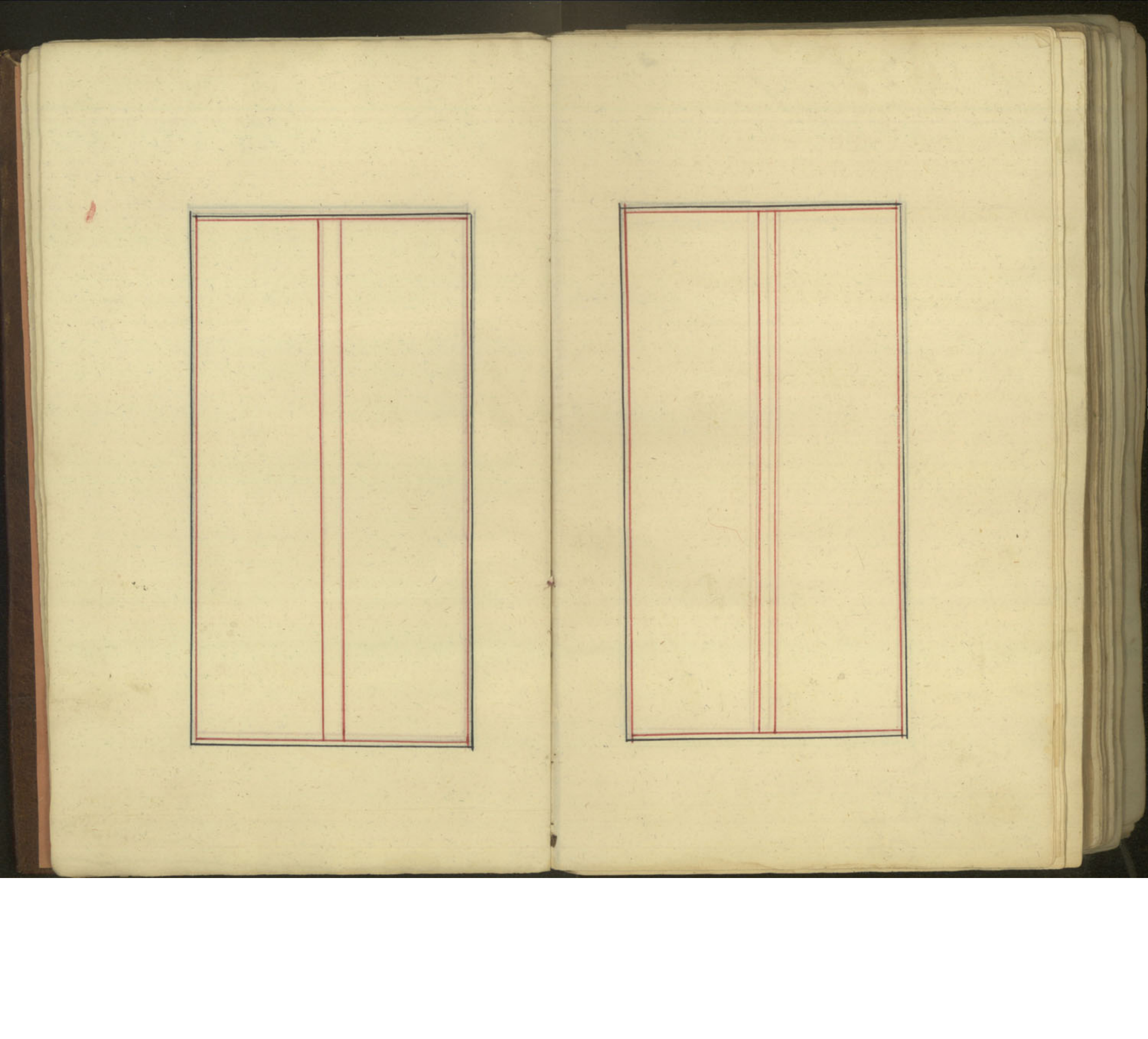


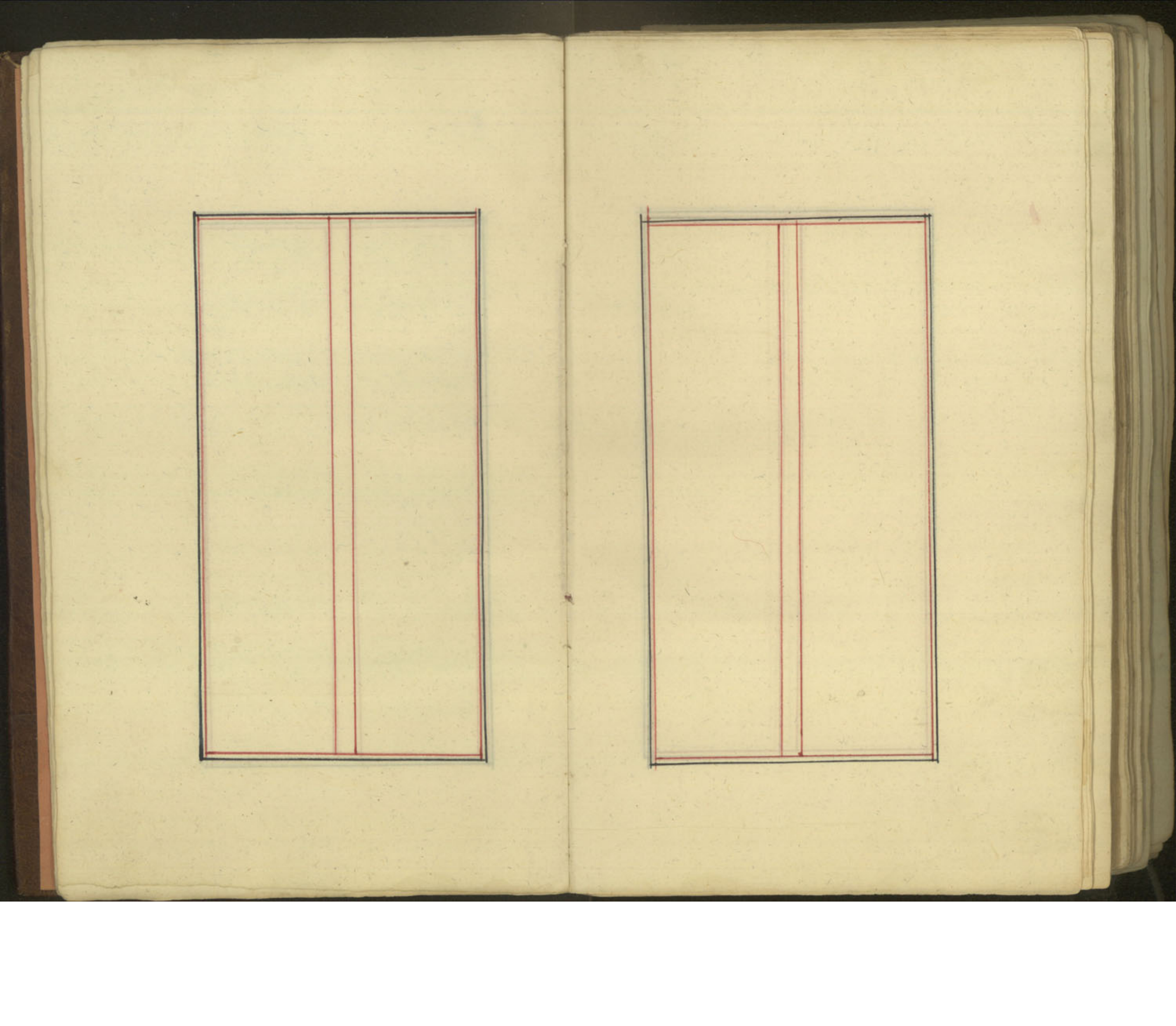


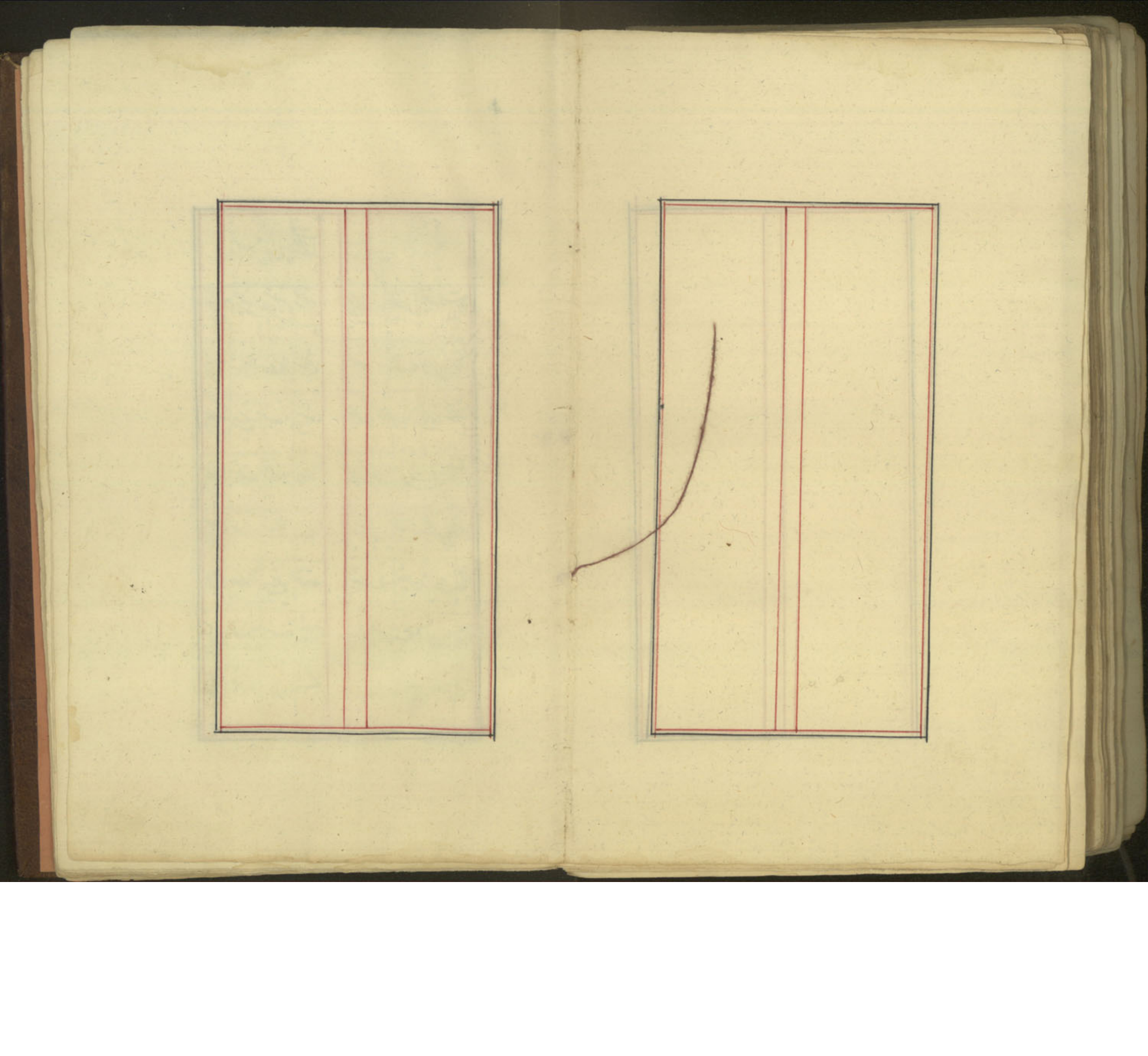














در دانستن ساعات روز

جمعه	پنجشنبه	چهارشنبه	سه شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه	ایام ساعات
زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	[illegible]
عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	[illegible]
قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	[illegible]
زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	[illegible]
مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	[illegible]
مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	[illegible]
شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	[illegible]



در دانستن ساعات شب

جمعه	پنجشنبه	چهارشنبه	سه شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه	نام ساعات
قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	[illegible]
زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	[illegible]
مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	[illegible]
مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	[illegible]
شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	[illegible]
زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	[illegible]
عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	[illegible]

الزحل

چون ساعت زحل
رسد نکوست مقام ساختن و کدخدا
شدن و زراعت کردن و کندن جوی
و پیشیدن درخت و دیدار دهقانان
و حاجت با ایشان و کارهای نهانی
و طلسمات و دشمنی و بیع و شرا و فرزندی
که در این ساعت متولد شود دیر
باشد عمرش دراز باشد و شاید
مضارت و حرکت و قصد
و حاجت و صلح و دیدار
ملوک و سلاطین و دیدن والدات
حرب و نو بریدن و نو پوشیدن

مشتری

چون ساعت مشتری
رسد نکوست تعویذ و مضارت
و طلب حاجت و نقل و حرکت
و سفر کردن و دیدار ملوک و اکابر
دیدن و ابتدای کارهای عظیم و نو بریدن
و نو پوشیدن و بیع و شرا و صحبه نیکوست
و فرزندی که در این ساعت متولد
شود صالح و پاکیزه روزگار باشد
و نشاید کارهای نهانی و آلات
حرب و کارد و دیدار نفس
و دیدن و شغل و عمل فاسد کردن
در این باب گفته است

مریخ

چون ساعت مریخ رسد
خوبست برای آلات حرب و طلسمات
و نشاط رو بریدن لباس و کارد کردن
و دیدن سلاطین و کار زشت
و طلب حاجت و سفر و تجارت
و نو پوشیدن و فرزندی که در این ساعت
متولد شود در خون ریختن حریص بود

الزهره

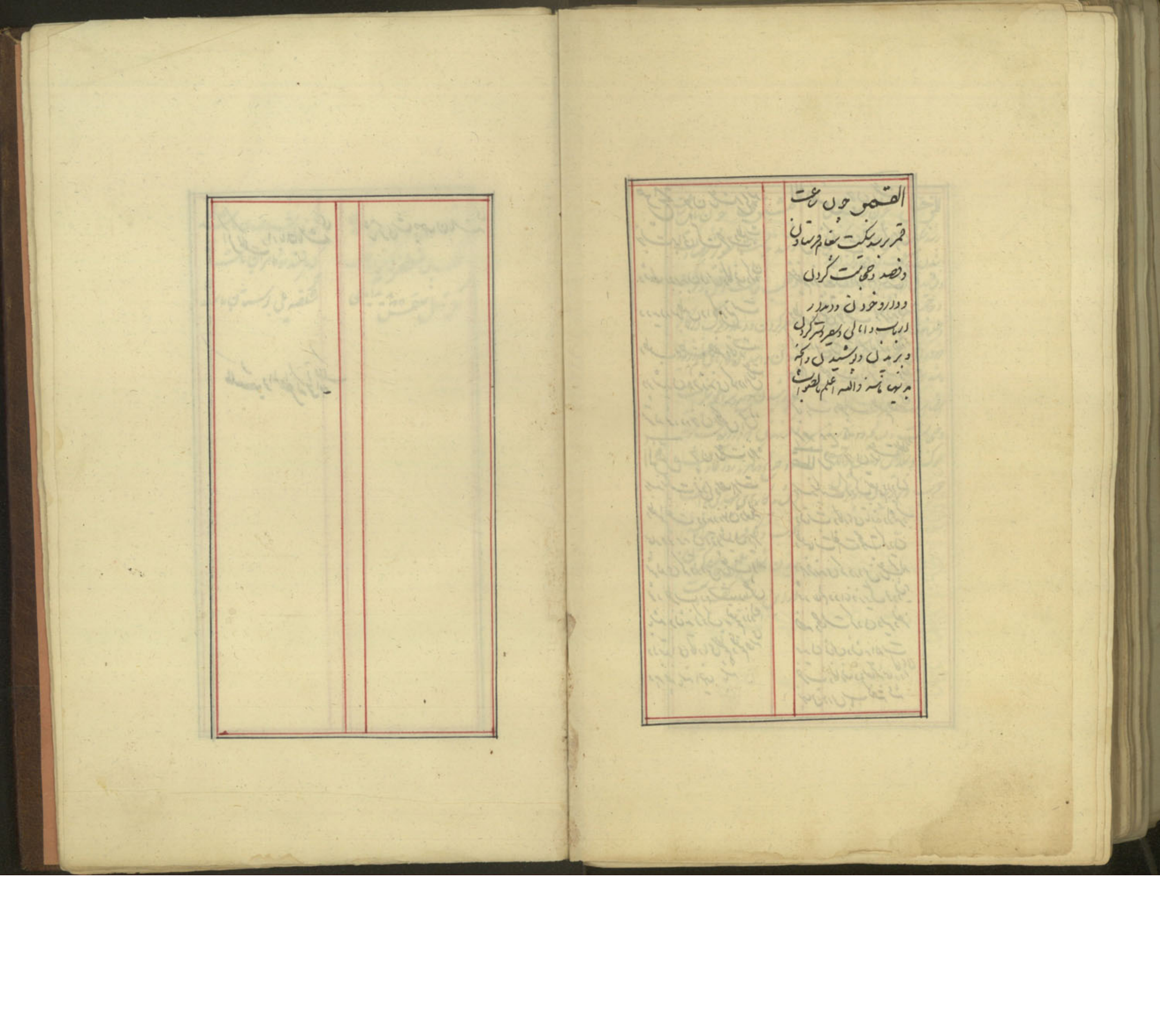
چون ساعت زهره
رسد نکوست تزویج و مضارت
و طلسم الفت و دیدن زنان و معالجه
بیمار و نو بریدن و نو پوشیدن و هر
متولدی که در این ساعت متولد
شود طرب دوست و عاشق
باشد و نشاید کودک به تعلیم دادن
و ابتدای کارهای عظیم و طلسم جادوئی
و هر چه باشد انهی باشد

الشمس

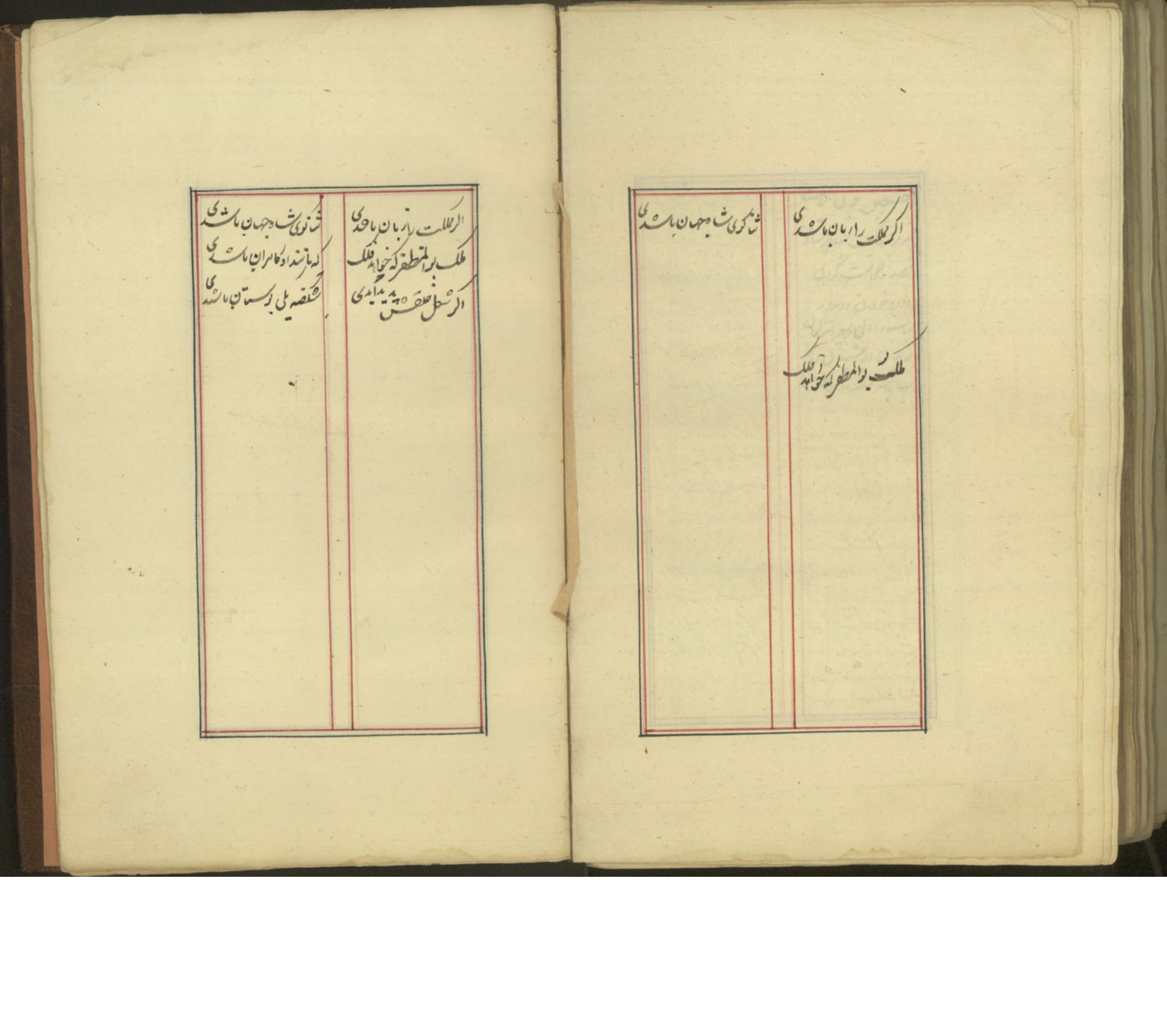
چون ساعت
شمس رسد نیکست ابتدای کارهای
عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شرا
و طلسم دوستی خوبست و فرزندی
که در این ساعت متولد شود در او عمر
با جاه و صاحب دانش باشد و نشاید
تجارت و حرکت و طلسم [illegible]
[illegible]

عطارد

چون ساعت عطارد
رسد نیکست کودک به تعلیم دادن
و کتابت و کارهای تازه و دبیری و کسب
و طلسمات الفت محبت کردن
و هر فرزندی که در این ساعت متولد
شود عالم و دانا و زیرک بود و نشاید
قصه و حاجات کردن و تیر و نفر
بریدن لباس و نو [illegible] آلات
حرب و کارد و معالجه بیمار و کارهای
نهانی در این باب گفته شده



القمر چون رجعت
قمر رسد بکیت پیغام فرستادن
و قصد دعوت کردن
و دارو خوردن و دعا در
ارباب دولت دل دلیر کردن
و بریدن و پوشیدن و جامه
بر نهادن نیک است والله اعلم بالصواب



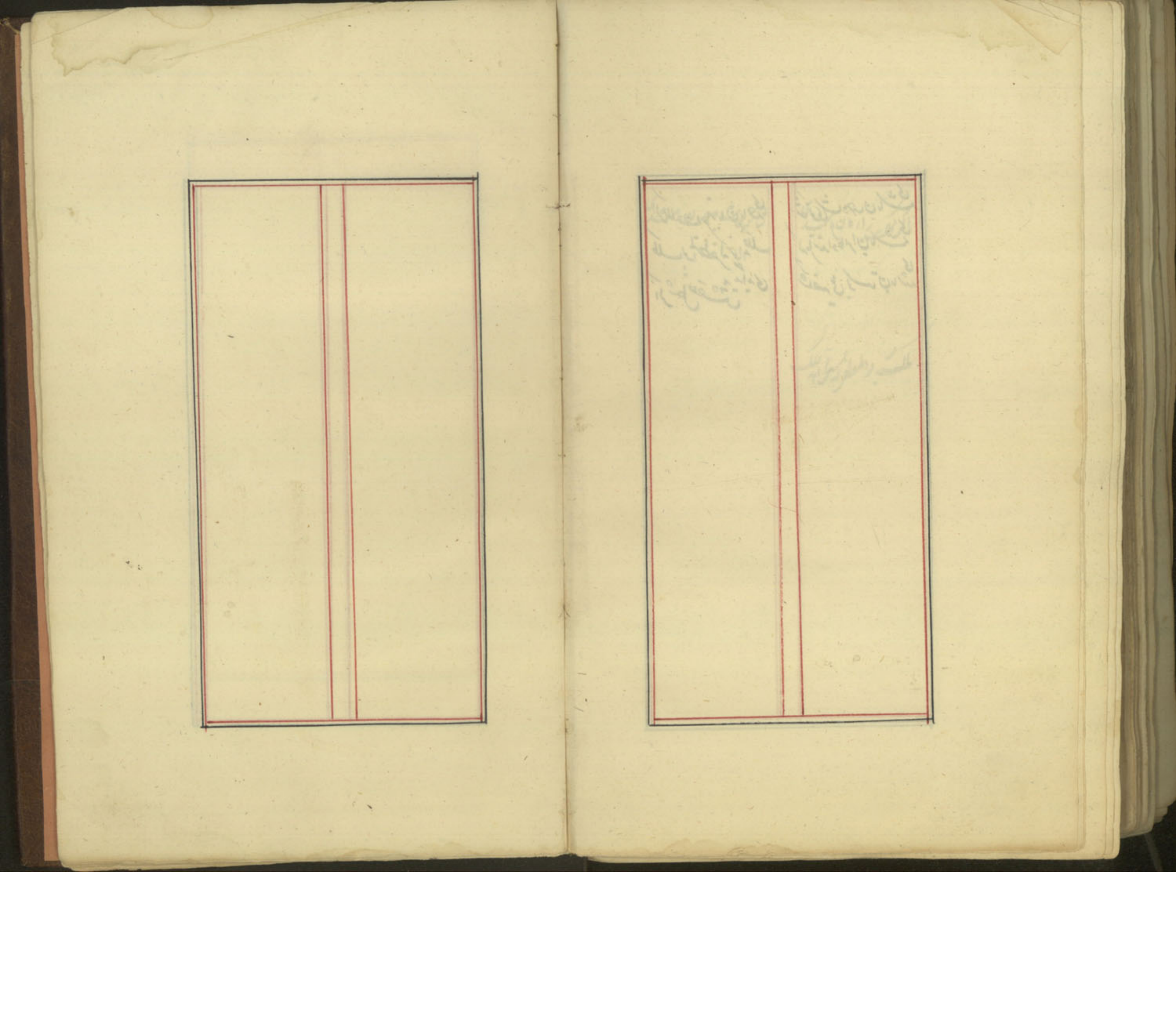
اگر مملکت را زبان باشدی
شناگری شاه جهان باشدی

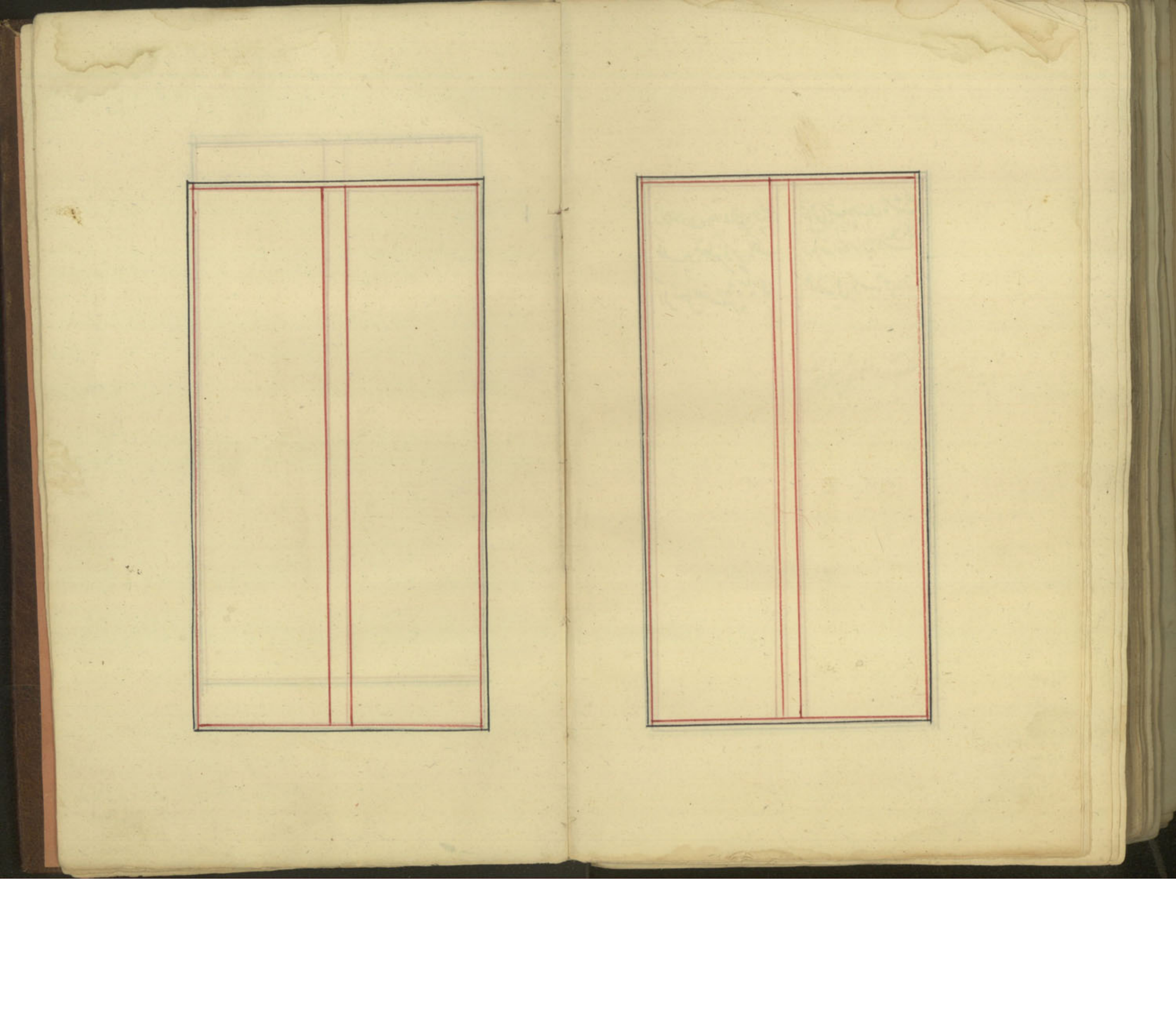
ملک بو المظفر که خواهد فلک

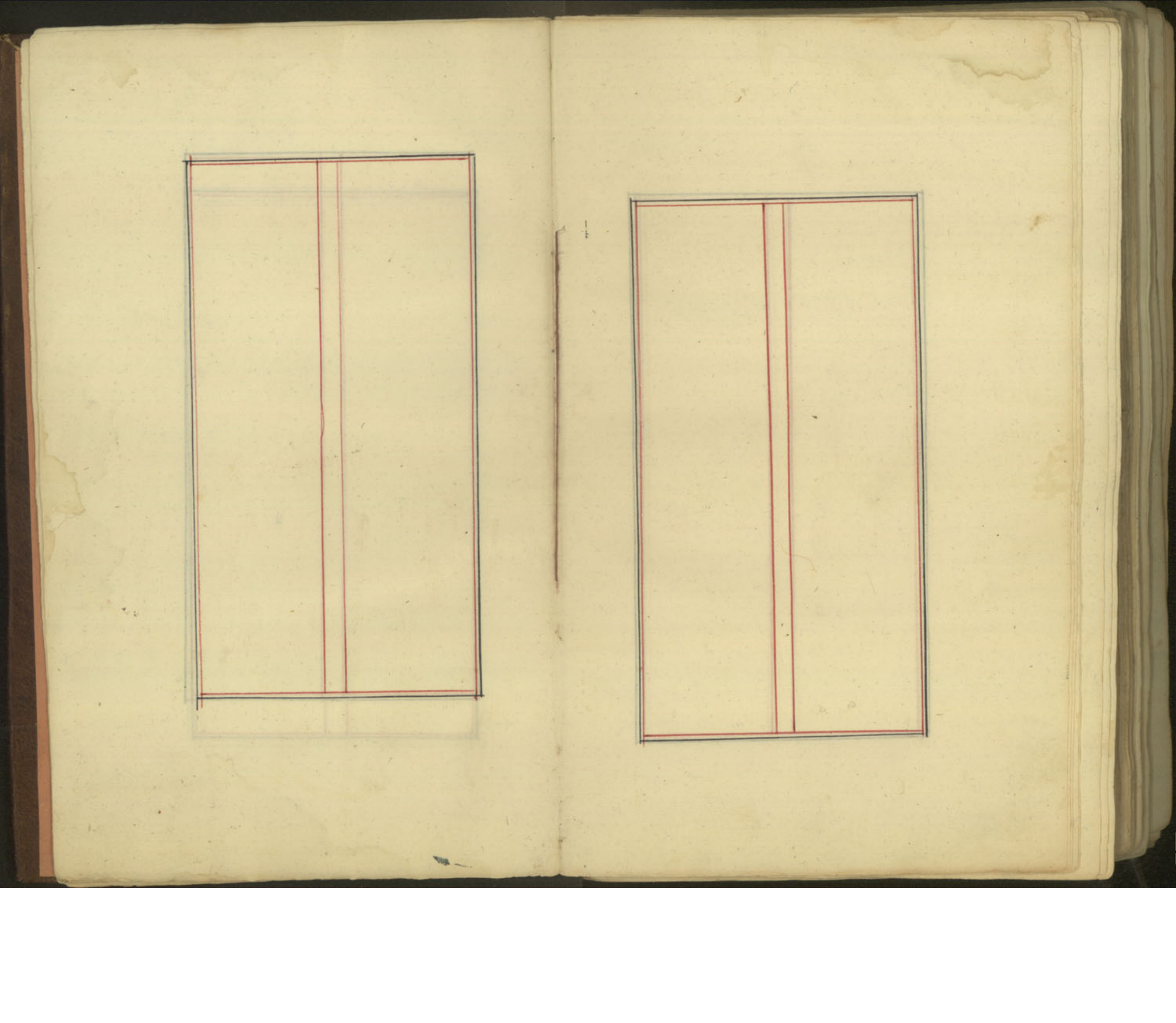
اگر مملکت را زبان باشدی
ثناگوی شاه جهان باشدی

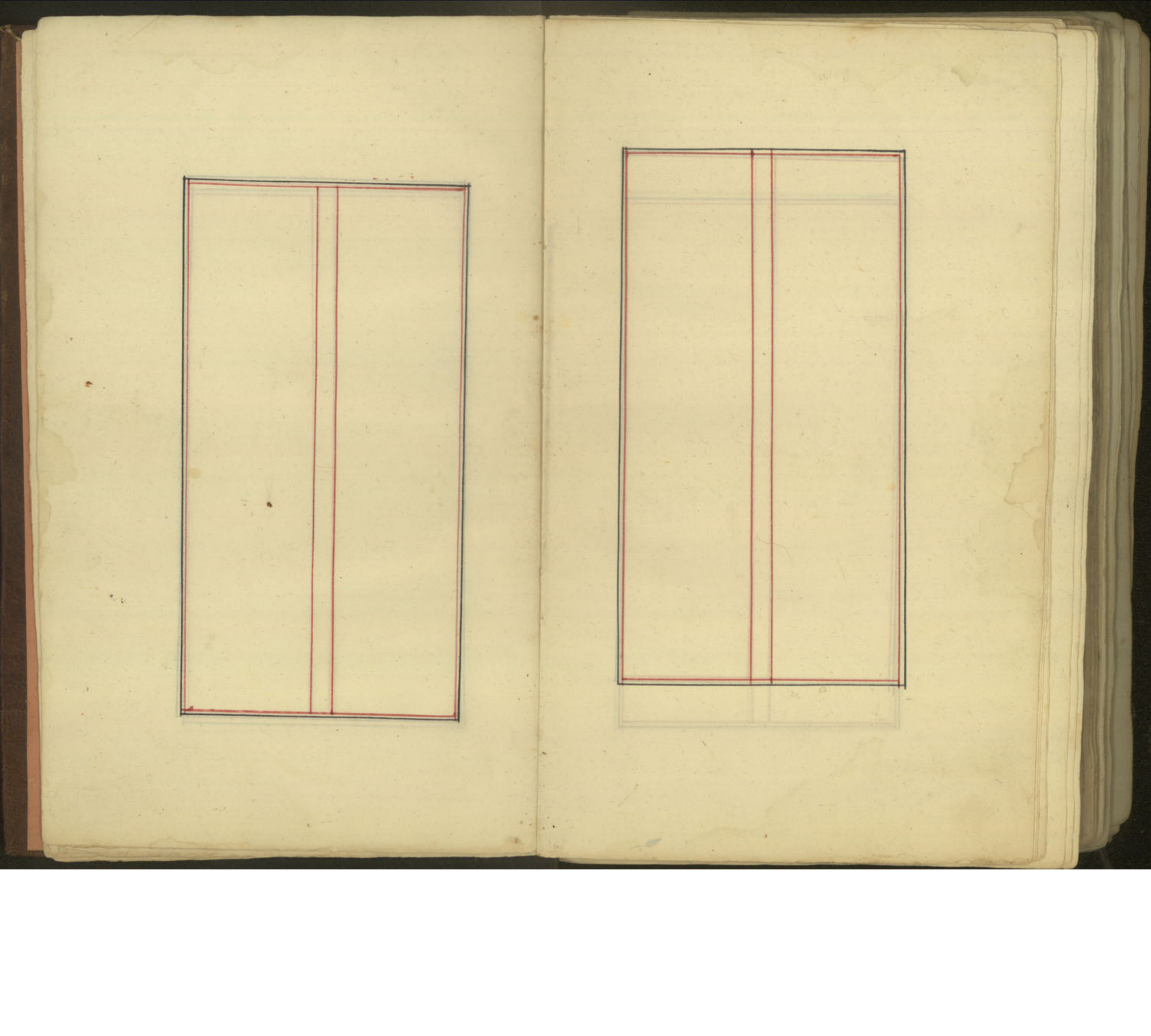
ملک بو المظفر که خواهد فلک
که مانند او کامران باشدی

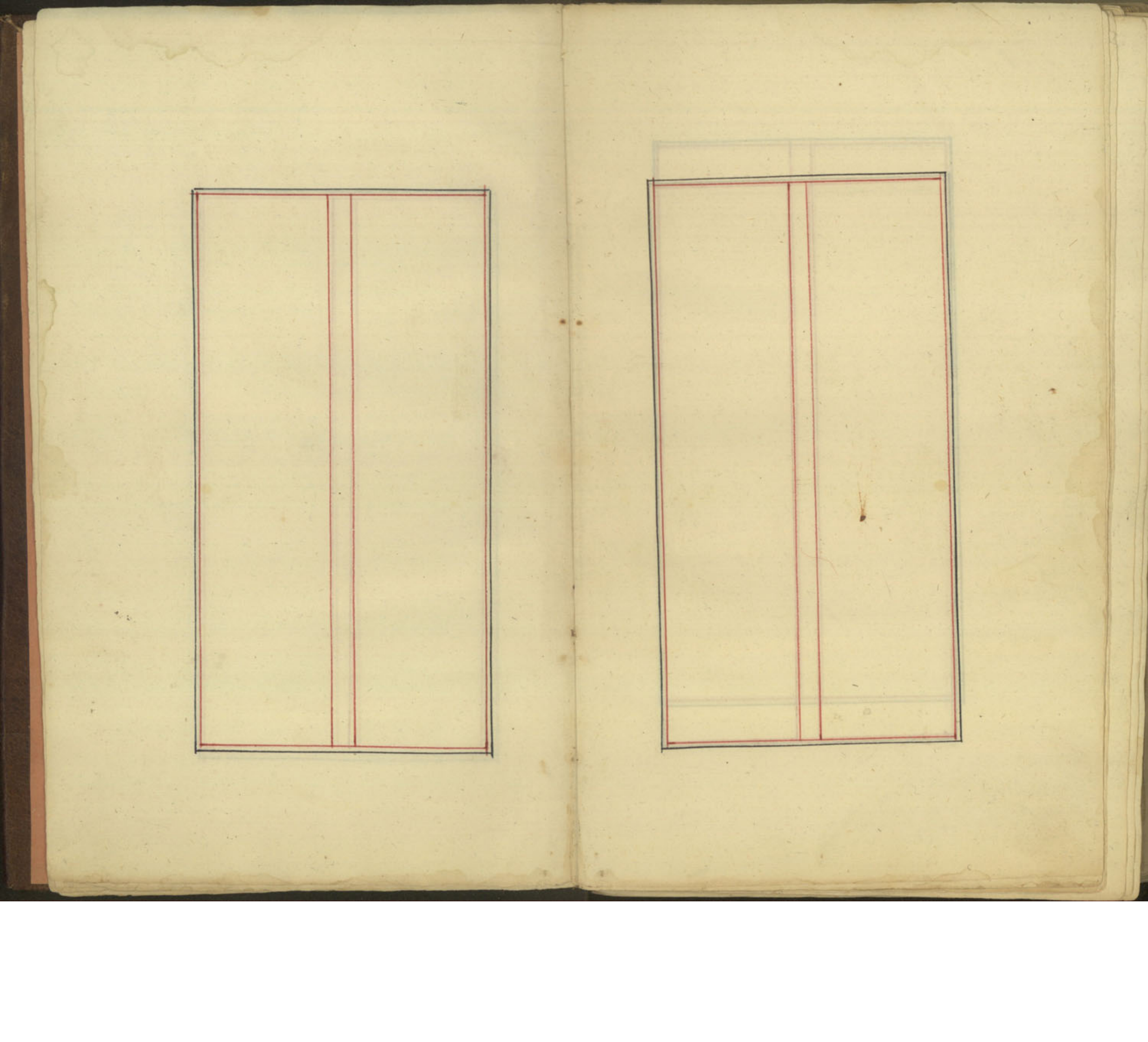
اگر شکل خفاش پیدا بدی
شگفته یلی بر بستان باشدی

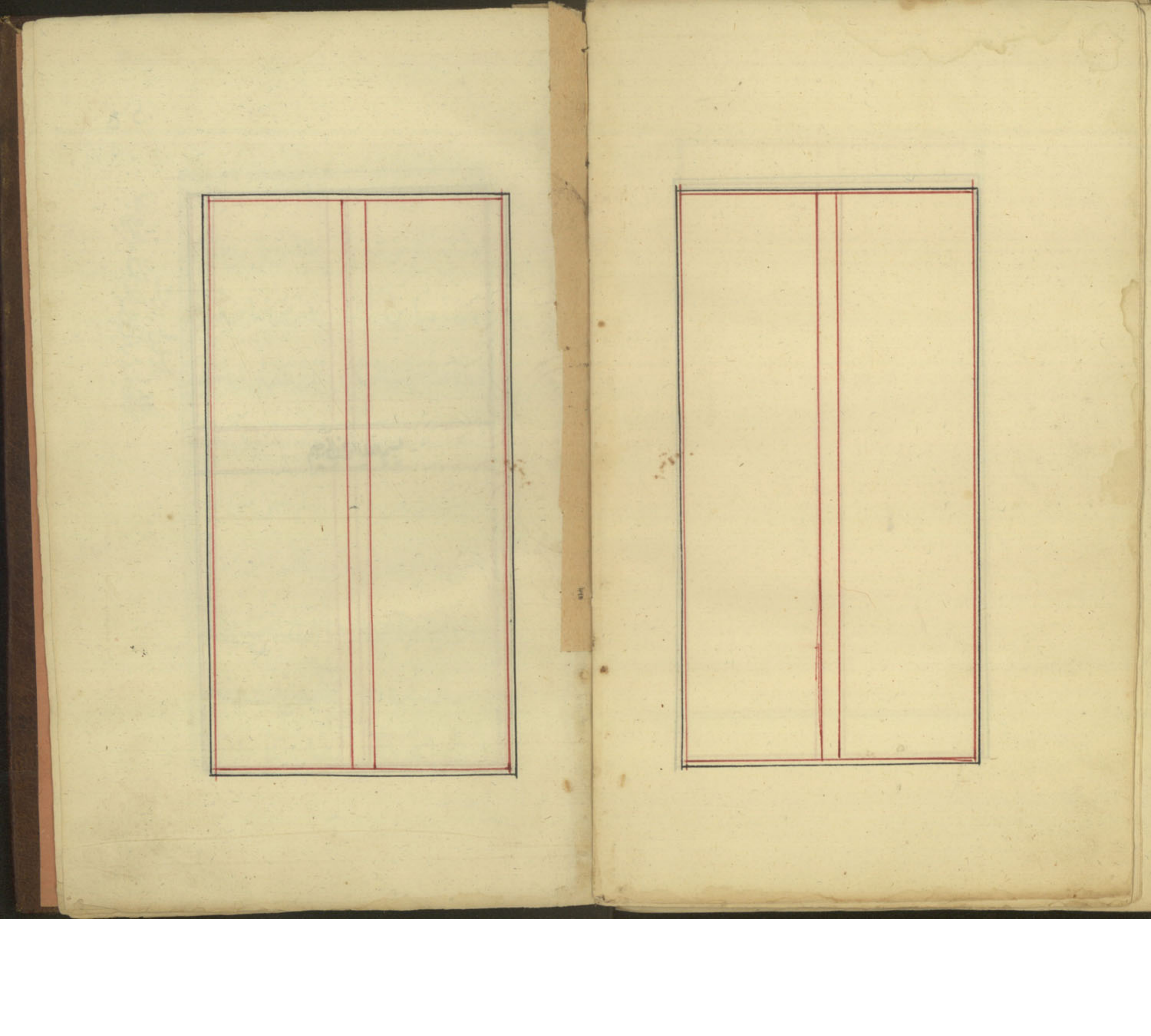


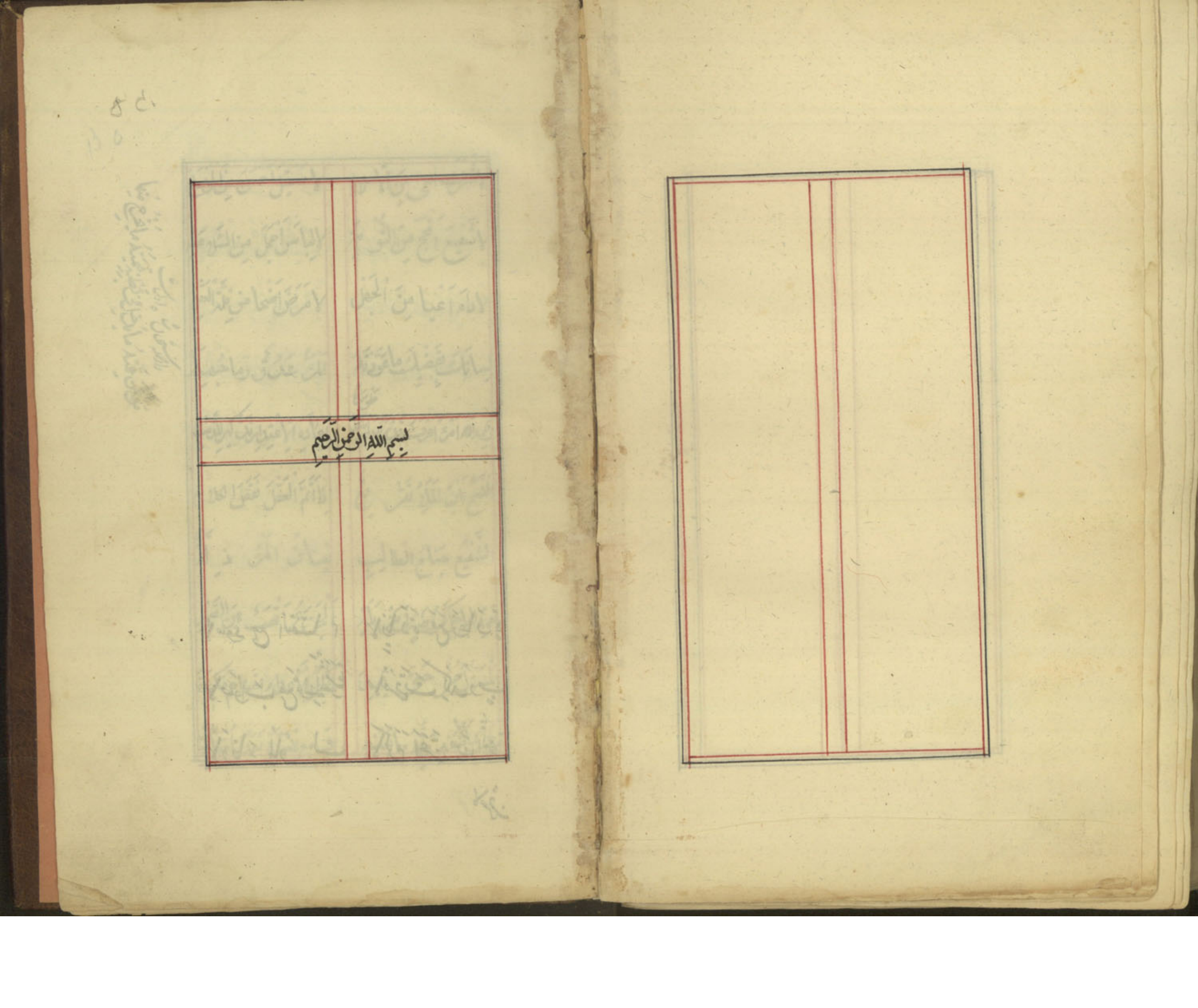


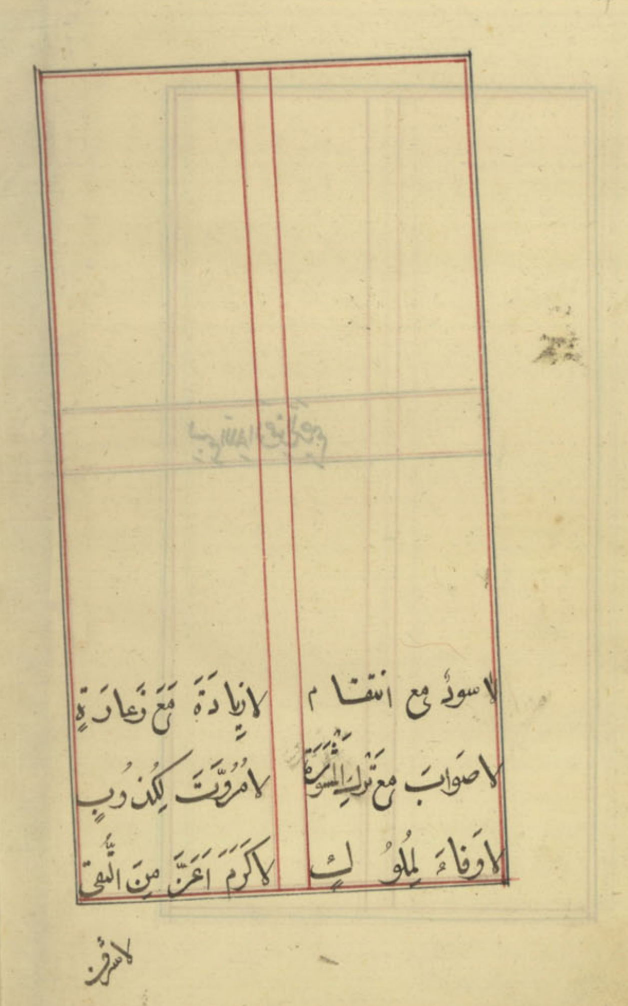









بسم الله الرحمن الرحیم



لا سؤدد مع انتقام | لا زيادة مع نعارة
لا صواب مع ترك المشورة | لا مروءة لكذوب
لا وفاء لملول | لا كرم أعز من التقى

لا شرف

لا شرف أعلى من الإسلام | لا معقل أحسن من الورع
لا شفيع أنجح من التوبة | لا لباس أجمل من السلامة
لا داء أعيا من الجهل | لا مرض أضنى من قلة العقل
لسانك يقتضيك ما عودته | المرء عدو ما جهله
رحم الله امرءا عرف قدره ولم يتعد طوره | إعادة الاعتذار تذكير بالذنب
النصح بين الملأ تقريع | إذا تم العقل نقص الكلام
الشفيع جناح الطالب | نفاق المرء ذلة
نعمة الجاهل كروضة في مزبلة | الجزع أتعب من الصبر
المسؤول حر حتى يعد | أكبر الأعداء أخفاهم مكيدة
من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه | السامع للغيبة أحد المغتابين

[illegible]
من كان همته ما ادخل في بطنه قيمته ما اخرج منها

الذل مع الطمع
الراحة مع اليأس
الحرمان مع الحرص
من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه او استخفاف به
عبد الشهوة اذل من عبد الرق
الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له
كفى بالظفر شفيعا للمذنب
رب ساع فيما يضره
اتكل على المنى فانها بضائع النوكى
اليأس حر والرجاء عبد
ظن العاقل كهانة
من نظر اعتبر
العذل في شغل شاغل
القلب اذا اكره عمي
الادب صورة العقل
لا حياء للحريص
من لانت اسافله صلبت اعاليه
من اتى في مجانته قل حياؤه وبذ لسانه
السعيد من وعظ بغيره
الحكمة ضالة المؤمن

الشر

الشر جامع لمساوي العيوب
كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق
رب امل خائب
رب رجاء يؤدي الى الحرمان
رب ربح يؤدي الى الخسران
رب طامع كاذب
البغي سائق الى الحين
في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة
من كبر فكره في العواقب لم يشجع
اذا حلت المقادير ضلت التدابير
اذا حل القدر بطل الحذر
الاحسان يقطع اللسان
الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب
العلم خير من المال والعلم يحرسك وانت تحرس المال
اكرم الادب حسن الخلق
اكرم النسب حسن الادب
افقر الفقر الحمق
اوحش الوحشة العجب

أغنى الغنى العقل | الطامع فى وثاق الذل

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

من ابدى صفحته للحق هلك | اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

من لان عوده كثفت اغصانه | قلب الاحمق فى فمه

لسان العاقل فى قلبه | من جرى فى عنان امله عثر باجله

اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر

اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه

ما اضمر احد شيئا الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه

اللهم اغفرلى رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وسهوات الجنان وهفوات اللسان



البخيل مستعجل الفقر يعيش فى الدنيا عيش الفقراء ويحاسب فى الآخرة حساب الاغنياء

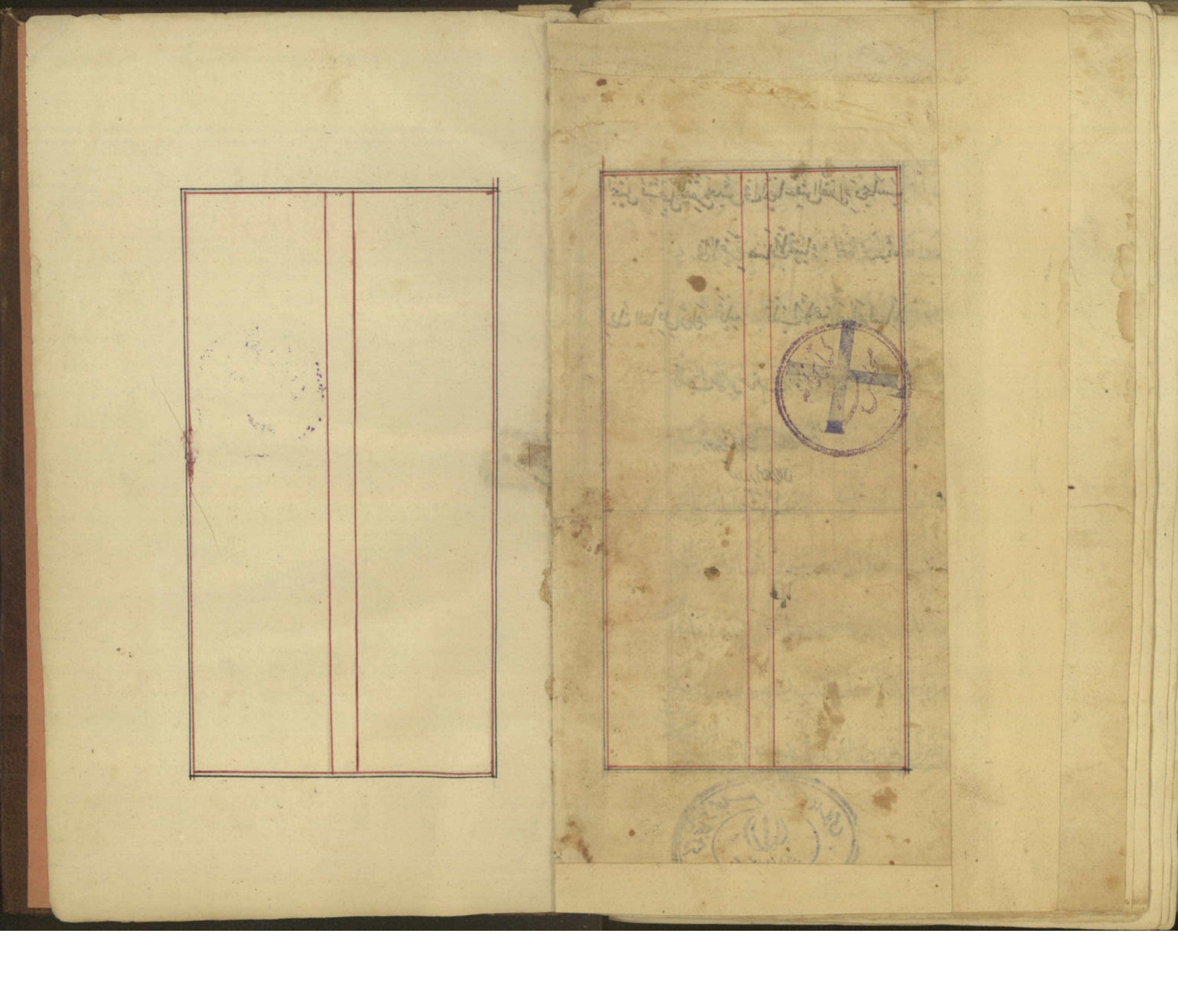
لسان العاقل وراء قلبه قلب الاحمق وراء لسانه

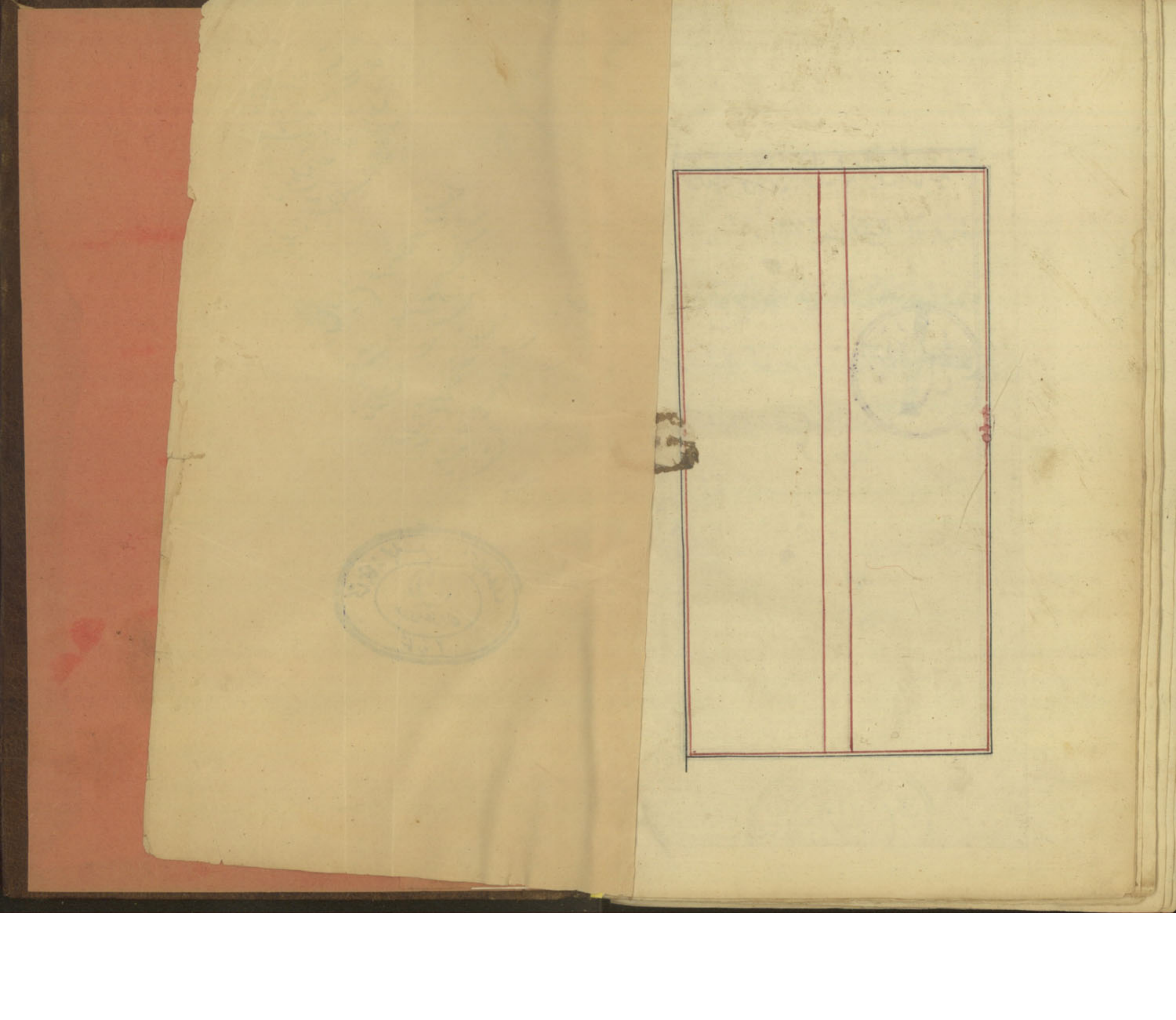
تمت صد كلمه جناب امير المؤمنين عليه السلام

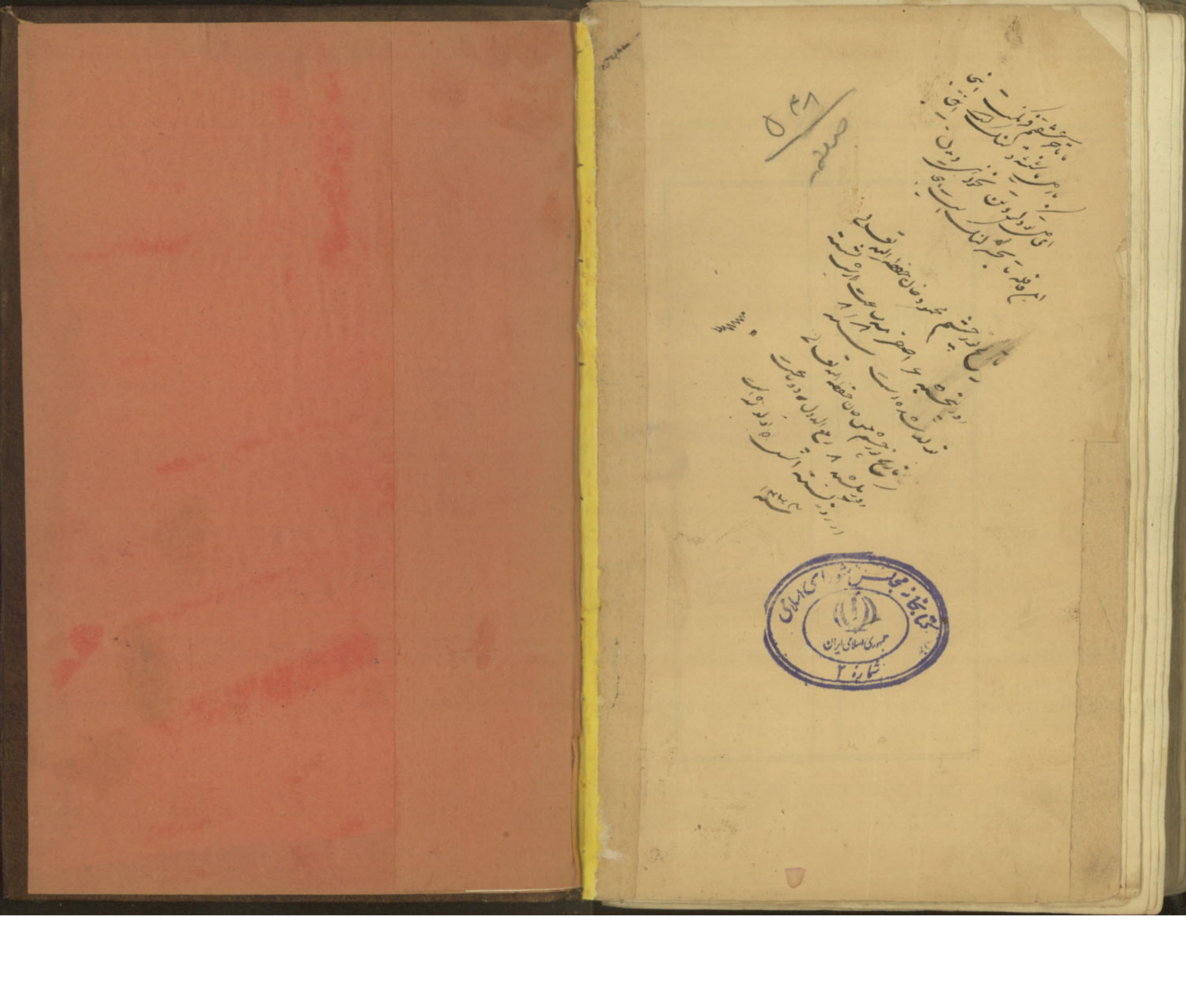
[illegible]

[illegible]

١٢٦٣






کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ۲

